مجموعه ۲ رساله

صورة ما كتب المصنف على ظهر نسخة الاصل التي
قوبل هي بها عن اخرها

كتاب الكلمات المخزونة في علوم اهل المعرفة والتوحيد
املاء محمد بن مرتضى المدعو بمحسن عفا الله عنه

كتاب فيه ما فيه بديع في صيانه اذا ما طالعت
ما فيه فنت في معانيه
والحمد لله وحده

قابل من فاز في عنفوان الشباب اكثر الطلاب ولدي الروحاني محمد شفيع الكاشاني بلغه الله اقصى مدارج الاماني هذه النسخة الشريفة المخزونة عن قلبه عن قبول معرفة المعارف لطوافه حول الاوهام والاهواء المحجوبة ونفسه عن العروج في معارج العرفاء المحرومة في تقليد الاساتيد والاباء المنوعة و لمن نعم بعين بصيرته وسبق قبول الحق على قريحته اثارها مبذولة لا مقطوعة لا ممنوعة مع النسخة التي خطها المؤلف بانامله المفيضة في ايامه الشريفة الميمونة جمع الله بينه وبين المقربين على سرر موضونة وفرش مرفوعة فاصبحت بحمد الله كاصلها عن الاسقام بريئة ومن الاغلاط صحيحة كما شاء واراد مالكها جامع جوامع الصفات الحميدة عارج معارج الدرجات الرفيعة لا زال كاسمه عن اقتراف الخطايا معصوما وما دام عمره [illegible]

[illegible] المصنف [illegible] الله [illegible]
[illegible] رمضان ١١٣٥

كلمات المخزونة المنتزعة من المكنونة تأليف محسن و تقرب انتق
افاض الله علينا فيض مواهبه وفتح لنا ابواب القدسية

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

يا من تجلى لعباده بجماله وجلاله ٭ واراهم نفسه في صفات كماله ٭ ثم احتجب بشعاع نوره ٭ فظهر في غيبه وغاب في ظهوره ٭ عرف بجمعه بين الاضداد ٭ منه المبدأ واليه المعاد ٭ نحمدك على كل حال ٭ ونصلي على محمد ٭ سيد الانبياء والخير الآل ٭

وبعد فيقول المعتصم بحبل الله المؤمن المهيمن ٭ محمد بن مرتضى المدعو بمحسن نور الله عيني قلبه بمعاينة الاسرار ٭ ووقاه عن الاغيار ٭ هذه كلمات مخزونة انتزعتها من كلمات مكنونة ٭ كنت صنفتها قبل ذلك وجاء ما الّفتُ من قبلها خلصتها من ذلك محليا سبيلها بترتيب احسن ٭ وتقريب اتقن ٭ وهي من علوم اهل المعرفة واقوالهم التقطتها نقلا ووصفا من دون اتصاف باحوالهم محتوي على لباب معارف العارفين وزبد اصول الدين واستشهدت لمعاقدها الثقلين كتاب الله والعترة المصطفين ٭ لا يظن بها الجزاف والمين من احكمت له معانيها و حقت لديه حقايقها ٭ خلص من الشبه والشكوك ٭ وحصل له عن المعاقد الفكوك ٭ وجمع له بين الاضداد ٭ وتخلص عن المراء واللداد ٭ وانتفت عنده الآراء مع كثرة شعبها المتباعدة ٭ والتأمت لديه الاهواء مع شدة اختلافاتها المتباردة ٭ اذ بها كشف عن وجه الحق في المذاهب التي هم فيها مختلفون ٭ فيحق الحق ويبطل الباطل ولو كره المجرمون ٭ فانها لتنبت لا بمجرد القال والقيل ٭ كقصة العميان والفيل ٭ الا ان تلك كانت لفقد البصر وقلة التحصيل ٭ وهذه لفقد البصيرة والجهل بالتأويل ٭ وحسبنا الله ونعم الوكيل ٭ كلمة تجمع بين انشاح المعرفة والزوقيه وبين امكانهما ٭ اكحيه كروبيان

ملأ اعلی در مقام لو دنوت متوقفند و مقربان حضرت
علیا بقصور ما عرفناک معترف و کنه او لا تدرکه الابصار
هر بیننده را شامل است و نص ان الله احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار داند هر بینا و عاقل اما شیر مردان
بیشهٔ ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم
بر جادهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مینهادند
بلی بکنه حقیقت راهی نیست چرا که او محیط است بهمه
چیز پس محاط بچیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطه
بان صورت نبندد و از آن لا یحیطون به علما و لهذا طالبان
تصور حقیقت او را دور باش و یحذرکم الله نفسه میزنند
تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی
الله فانکم لن تقدروا قدره فدع عنک بحرا ضل فیه
السوابح اما باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات در هر
موجودی رو نموده و در هر ذره الی جلوه مینماید فاینما
تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط

علی الله و این تجلی همه را هست لیکن خواص میدانند که چه
میبینند حضرت امام حسین علیه السلام میفرمایند
تعرفت الی فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء و عوام نمیدانند
که چه میبینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شیء محیط و شک نیست که حضور شیء غیر تصور حقیقت آن
شیء است من بعد ازین جز درجه فی ش انفقد دانم که در
جان منی ش سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق یعنی ساکحل عین بصیرتهم بنور توفیقی و
هدایتی لیشاهدونی بعیانها فی مظاهری الآفاقیة و الانفسیة
مشاهدة عیانا حتی یتبین لهم انه لیس فی الآفاق و
لا فی الانفس الا انا و صفاتی و اسمائی و انا الاول و
الآخر و الباطن و الظاهر ثم اکد بقوله او لم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید علی سبیل التعجب و قال امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه
و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم یعنی اظهر ذاته فی مرآة

کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان راوه
ههنا التجلی رؤیة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء
من حیث ظهرت بها له وانها عین ذاته الظاهرة فیها و
اراهم نفسه ای اظهرها لهم فی آیات الآفاق والانفس
من حیث انها مشاهد ظاهرة له ودلایل باهرة علیه
فراوه رؤیة علم وعرفان من غیر ان یتجلی لهم ای من غیر ان
یظهر لهم فیها عیانا بحیث یعرفون انها مظاهر له و
مرایا لذاته وانه الظاهر فیها بذاته ذره در آفتاب میگردد
وصورت آفتاب می بیند اما نمیداند که چه می بیند و ماهی
که حیاتش بآبست بیخبر از آب می باشد ما هیان بحر تو جانهای
ما ؛ بحر جویان جابجا و جو بجو ؛ ما تشنه جویای تو از هر طرف
تو نشسته در بر ما رو برو ؛ روی تو دایم بسوی ما و ما
در طلب حیران و جویان سو بسو ؛ با دل ما در تکلم تو بتو
در سراغت میدود دل کو بکو ؛ همه جا هستی و جائی نیستی
زادیم از تو و گوئیم کو ؛ کلمة تجمع من ظهوره سبحانه و خفا

هستی او پیداتر از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی
او حقیقی و بخود پیداست و هستی سایر اشیاء مجازی
و باو هویدا ؛ الله نور السموات والارض نور چیزیرا
گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد مبدا ادراک
همه اشیا هستی است هر چیز را ادراک کنی اول هستی مدرک
شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت
ظهور مخفی ماند ادراک مبصرات بواسطه نور دیگر چون
شعاع صورت بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور
در آن حالت غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند
نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید
کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ولا عجب فی
اختفاء شیء بسبب ظهوره لان الاشیاء انما تستبان باضدادها
وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه اگر خورشید
شعاع او بیک منوال بودی
بر یکحال بودی ؛ ندانستی کسی کاین پرتو اوست ؛ نبودی هیچ
فرق از مغز تا پوست ؛ چو نور حق ندارد نقل و تحویل ؛ نباشد

اندر تغیر و تبدیل ❊ تو پنداری جهان خود هست دایم
بذات خویشتن پیوسته قایم ❊ جهان جمله فروغ نور حق
دان ❊ حق اندر وی ز پیدائیست پنهان ❊ قال امیر المؤمنین
علیه السلم لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع
منها وقال ظاهر فی غیب وغائب فی ظهور وقال لا یحجبه
البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون
برون از جا و نه در جا و نه پیداست یا رب ❊ بهر یک دو کیمه
از شش جهت کرده در جا رب ❊ به پیدائی نهان است و بود دانی
اخر بجمع بین اضدادش که و اشد ذکا دمن ❊ شهید علینا
من رجونا شهوده ❊ رقیب علینا من بعینا وقوده ج کلمه
بهانه تبیین معنی الوجود وانه عین الحق سبحانه است یعنی
که هر چه غیر هستی است در هست شدن و هست بودن
محتاج است به هستی و هستی بخود هست است نه بهستی
دیگر و هر چه محتاج است نه حق است پس حق عین هستی
باشد که بخود هست و همه چیزها باو هستند چون نور

که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر و روشنائی
همه چیزها بدوست پس همه چیزها بحق محتاج اند و حق از همه چیز
غنی والله الغنی وانتم الفقراء کرم سخن نغز که مغز سخن است ❊
هستی است که هم هستی و هم هستی کن است ❊ و از اینجا ظاهر میشود
سر تعین حق با اشیا چه هیچ چیزی بی هستی نمیتواند بود و از اینجا
نیز ظاهر میشود که هستی واجب الوجود است و قایم بذات خود
و متعین بذات خود چه اگر ممکن بودی یا قایم بغیر یا متعین
بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی کائنا ما کان محتاج است
بهستی پس تقدم شیء بنفس لازم آمدی پس هر چیز که هستی
است قایم است به هستی و هستی قایم نیست به هیچ چیز پس
هستی که عین حق است دلیل است بر حق کما قال امیر المؤمنین
علیه السلم یا من دل علی ذاته بذاته چون دهان دلبران در هستی
نیست ❊ خود بود خود گواهی میدهد ❊ و از آنچه گفتیم معلوم
شد که هستی بسیط است من جمیع الوجوه چه اگر مرکب بودی
محتاج بودی باجزا و هر یک از اجزا محتاج بودی باو پس تقدم

شی بنفس لازم آید و نیز معلوم شد که هستی بهمین
معنی مصدری ذهنی است که از آن تعبیر بکون و حصول و
تحقق میکنند چرا که این امریست اعتباری که وجود ندارد الا
در ذهن و باعتبار معتبر و هستی چنانکه گفتیم محقق حقایق و ثابت
ذوات و محتاج الیه اشیاست و این معنی ذهنی وجهی است از وجوه
و عنوانی است از عنوانات او و چون هستی متعین بذات خود است
مفهوم کلی نتواند بود که از افراد متعدده باشد چه ممتنع است تعدد و
انقسام حقیقت شیء را الا بامری خارج از آن حقیقت که موجب
تعین افراد او شود و تمیز بعضی از بعض باشد و لذلک قیل صرف الوجود
الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو شهد الله
انه لا اله الا هو هم تو نے ای قدیم فرد اله وحدت خود
را دلیل و گواه شهد الله تو بشنو و تو بگو وحده لا اله الا هو

د کلمة بها یتبین ان لا ماهیة للحق سبحانه سوی الوجود بل لا
موجود بالذات سوی الوجود لو کان لله سبحانه وجود و ماهیة سوی
الوجود لکان مبدأ لکل اثنین و کل اثنین محتاج الی واحد یکون

مبدأ لهما و المحتاج الی مبدأ لا یکون مبدأ للکل اذ قیل
الماهیة موصوفة و الوجود صفة و الموصوف متقدم
علی الصفة القائمة به فالمبدأ الاول واحد هو الماهیة قبل
الماهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون موجودة
فاذن مبدأ الموجودات غیر موجود و هذا محال بل نقول لا
موجود بالذات سوی الوجود اذ لو وجد شیء غیر الوجود
بالذات فاما ان یکون وجوده زائدا علیه فیلزم ان
یکون له وجود قبل وجوده لان ثبوت الشیء للشیء فرع
لثبوت المثبت له او جزئه و ننقل الکلام الی الجزء الآخر
و هکذا الی ان یتسلسل و هو محال نعم للعقل ان ینتزع
من سائر الموجودات معنی غیر الوجود لیتناول منفکا
عنه فان الکون فی العقل وجود عقلی کما ان الکون
فی الخارج وجود خارجی بل اقول من شأنه ان یلاحظه
وحده من غیر ملاحظة الوجود و عدم اعتبار الشیء لیس
باعتبار لعدمه و ذلک المعنی یسمی بالماهیة و العین الثابت

وهي ليست بموجودة بالذات بل بالعرض اي بتبعية الوجود
لا كما يتبع الموجود الموجود بل كما يتبع الظل الشخص والشبح
ذا الشبح وذلك لعدم جواز تحقق الماهية بدون الوجود
كما ورد في الحديث القدسي يا موسى انا بدك اللازم بخلاف
العكس ان قلت هب ان ثبوت الشئ للشئ فرع لثبوت المثبت
له لكن الوجود انما هو ثبوت الشئ لا ثبوت الشئ للشئ قلنا
فالوجود اذن غير زايد على الشئ اذ لو كان زايدا لكانا
شيئين احدهما ثابتا للآخر وبعبارة اخرى نقول كما قيل
هر چيز كه در خارج موجود است از اينجهة كه در خارج موجود
است يا عين وجود است يا غير وجود اگر عين وجود است
ثبت المطلوب واگر غير است موجود نيست باتصاف بوجود است
لا غير واتصاف بوجود مستلزم تقدم موصوف عند العقل
بر اتصاف واين مستلزم موجوديت قبل از موجوديت نزد
اهل انصاف وكانه الى الماهيات المتنورة بنور الوجود
اشير بقوله سبحانه الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء

لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا يعني بعدما
الذي هو بمنزلة ظلها على الارض والهواء فظهر به ما
كان في حيز الخفاء او اريد بالظل الماهيات قبل وجودها
وبالشمس شمس الوجود كما قال عز وجل الله نور السموات و
الارض قوله ثم قبضناه الينا قبضا يسيرا يعني بالارجاع اليه
واليه ترجعون قال امير المؤمنين عليه السلم مع كل شئ لا بمقارنة
وغير كل شئ لا بمزايلة وقال انه لبكل مكان ومع كل انس وجان
وفي كل حين واوان فان نفي المقارنة والمزايلة مع اثبات
المعية والغيرية دليل على ان غيره لا وجود له الا بالاعتبار
ومثله قوله عليه السلم بان من الاشياء بالقهر لها
والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع
اليه وقوله سبق في العلو فلا شئ اعلى منه وقرب في الدنو فلا
شئ اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شئ من خلقه ولا
قربه ساواهم في المكان به فان في هذه الكلمات دلالة
على اعتبارية الماهيات واصالة الوجود ومن هنا قيل

الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ما ان هي الا
اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل الله بها
من سلطان ان الحكم الا لله امر ان لا تعبدوا الا اياه
ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون والى ظهور
الماهيات بنور الوجود اشير في الحديث النبوي حيث قال
خلق الله تعالى الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فان
خلقه في الظلمة اشارة الى ثبوته في العلم قبل ان تظهر
بالوجود فان الظلمة عدم النور عما من شانه ان يتنور فاذن
الماهيات كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم
يجده شيئا ووجد الله عنده وهو رجوعها الى الله لما انقطعت
به الاسباب وتعلقت دون مطلوبه الابواب او كظلمات
في بحر لجي يغشاه موج التشخصات والتعينات عن مشاهدة
الوجود المطلق من فوقه موج اي التعينات فوق التعينات
من فوقه سحاب اي تراكم التعينات وظلمتها الذي هو كالحجاب
بالنسبة الى شمس الوجود المطلق ظلمات بعضها فوق بعض

اي محجوبية بظلمة عدميته عن وجود الحق الذي هو النور
الحقيقي ميان عاشق ومعشوق هيچ حائل نيست تو خود حجاب
خودی حافظ از ميان برخيز ثم لما تبين ان الوجود
باي اعتبار يطلق على الحق سبحانه وانه لا طريق الى العلم به قال
بعض من تصدى لبيان هذه المعارف الوجود ان اخذ بشرط
شيء فهو الوجود المقيد وان اخذ بشرط لا شيء فهو الوجود
العام وان اخذ بلا شرط شيء فهو الوجود المطلق وهو الذي
يطلق على الله سبحانه دون الاولين ويسمى الوجود من
حيث هو هو وهو غير مقيد بالاطلاق والتقييد ولا هو
كلي ولا جزئي ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة
على ذاته ولا كثير ولا جوهر ولا عرض ولا غير ذلك من
المفهومات الذهنية والخارجية بل يلزمه هذه الاشياء
بحسب مراتبه ومقاماته المنبه عليها بقوله عز وجل رفيع الدرجات
ذو العرش فيصير مطلقا ومقيدا وعاما وخاصا و
كليا وجزئيا وواحدا وكثيرا من غير حصول تغير في ذاته

در کلک اسما و دعیان از انکه صفات بانی وجود بحقیقت عین وجود ذاتست
واسمی لیشی اراد است و ذات را صفات ظهور در خارج نیست چنانکه
گفته‌اند ظهور تو بمن است و وجود من از تو ولست اظهر لولاک
لم اکن لولاک انتهی

وحقيقته فان قيد ذاته بالاطلاق لشرط فيه ان تعقل
بمعنى انه وصف سلبي لا بمعنى ان الاطلاق ضد التقييد بل
هو اطلاق عن الوحدة والكثرة العددتين وعن الحصر ايضا
في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك او التنزه
عنه فيصح في حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع ولا يصح
ان يحكم عليه بحكم او يعرف او يضاف اليه نسبة ما من
وحدة او وجوب وجود او مبدئية او ايجاد او صدور اثر
او يتعلق علم منه بنفسه او بغيره اذ كل ذلك مقتضي التعين
والتقييد فلا طريق الى العلم به بوجه آن مکو چون در
اشارت نايد دم مزن چون در عبارت نايد در
اشارت بی نشان نی کسی بو علم دارد نی عیان غایب
نشان از او نی نشانیت ونهایت عرفان او حیرانی
فسبحان من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه
وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته
الا بالعجز عن معرفته وفي كلمات امير المؤمنين عليه السلام

ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا
اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال عليه
السلام من قال فيه لم فقد علله ومن قال فيه متى فقد وقته
ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى فقد نهاه وقال
كمال التوحيد نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها
غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن
وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه
ومن جزاه فقد جهله اقول اريد بنفي الصفات نفي زيادتها
على الذات وذلك لان صفاته سبحانه عين ذاته باعتبار
الحقيقة وان كانت غيرها بحسب المفهوم كالصفات بعضها
مع بعض اعني انه يترتب على الذات وحدها ما يترتب على
جميع الصفات قال الصادق عليه السلام هو نور لا ظلمة
فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه
وكما انه لا سبيل الى العلم بذاته فلا سبيل الى العلم
بصفاته وكذلك اسماؤه تعالى فان الاسم هو الذات باعتبار

صفة فالكل يرجع الى هوية واحدة هو الكل في وحدة
وقال الصادق عليه السلم وكيف اصفه بالكيف وهو الذي
كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيفية بما كيف لنا من
الكيف وفي معاني الاخبار عن امير المؤمنين عليه السلم قال
قال رسول الله صلوات الله عليه واله وسلم التوحيد ظاهره
في باطنه وباطنه في ظاهره ظاهره موصوف لا يرى و
باطنه موجود لا يخفى يطلب بكل مكان ولم يخل منه مكان
طرفة عين حاضر غير محدود وغائب غير مفقود وقال بعض اهل
المعرفة ما ظهر شيء من المظاهر الا وقد احتجب به وما احتجب
بشيء الا وقد ظهر فيه بتجلى حسن معشوق لا حجاب وعشاق
بتنزيه وتشبيه وتقييد واطلاق تبدى بوجه حسنا تجلى
حسنه حجبا باسماء واوصاف واحكام واخلاق گفتم همه ملك
حسن سرمايه تست خورشيد فلك چو ذره در سايه تست
گفتا غلطي ز ما نشان نتوان يافت از ما تو هر انچه ديده سايه تست
وكلها فيها اشارة الى الحقائق الاعيان وانها عين الوجود

الشئون الذاتية عبارة عن نقوش الاعيان والحقائق في الذات الاحدية
كالشجرة واغصانها واوراقها واثمارها في النواة وهي التي تظهر في
الواحدية وتتفصل بالعلم المفصل [illegible] الذات بالعلم فهو اصل
الظهور [illegible] في الحضرة الواحدية [illegible] مصطلحات الصوفية [illegible]

باعتبار ما غيره باعتبار قال اهل المعرفة حقائق الاشياء
عبارة عن تعينات وجود الحق وتميزاته في مرتبة العلم
ومنشا تلك التعينات والتميزات خصوصيات الشؤن
الذاتية التي هي نسب واعتبارات مستجنة في غيب الذات
مندرجة فيه اندراج اللوازم في الملزومات كاندراج
النصفية والثلثية مثلا في الواحد العددي قبل ان يصير
جزء الاثنين او لثلثة لا اندراج الاجزاء في الكل عقلية
كانت او خارجية ولا اندراج المظروف في الظرف فالوجود
يتجلى بصفة من الصفات فيتعين ويتميز عن الوجود
المتجلي بصفة اخرى فيصير حقيقة ما من الحقائق الاسمائية
وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
والعين الثابت وان شئت قلت تلك الحقيقة هي الماهية
فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور الاسمائية المتعينة
في الحضرة العلمية وتلك الصور فائضة من الذات الالهية
بالفيض الاقدس والتجلي الاول بواسطة الحب الذاتي المنا

الیه بقوله سبحانه فاحببت ان اعرف وطلب مفاتیح
الغیب التی لا یعلمها الا هو ظهورها وکمالها ثم تحصل
تلک الاعیان فی الخارج مع لوازمها وتوابعها بالفیض
المقدس فهی من وجه عین الوجود ومن وجه غیره کالاسم
والصفة واین صور متمیزه اسماء در علم حق که از روی حقیقت
عین حق‌اند وبوجهی عین اعیان‌اند نسبت باسماء ابنا اند
نسبت باعیان خارجه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض
حق باعیان خارجه وحق باهر یکی حظی وقسمی است معادل
مظاهر ایشان واسمیت ایشان باسمند موجودات قایم وازان
اسمند در تسبیح دایم لیکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض
بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را باخود
هست ولکل وجهة هو مولیها چه احاطه ذاتی بجمیع
ارواح واشباح دارد ودر زمین استعداد هر موجود نبات
خود تخم هستی میکارد هر را خود نوازد وسازد که چه از خود
بکس نپردازد کلمة فیها اشارة الی کیفیة اقتران الوجود بالاعیان

فی الخارج اهل معرفت گویند وجود اعیان در خارج
عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه در حقایق ایشان
بامعنی که چون ممکنی از ممکنات را شرایط وجود عینی
متحقق گردد ویرا نسبتی خاص مجهول الکیفیه بظاهر وجود
که بمنزله مرآتست مر باطن وجود را پیدا شود که بحسب آن مناسبت
احکام وآثار عین ثابته آن ممکن در مرآة ظاهر وجود منعکس
گردد وظاهر وجود بان احکام وآثار منصبغ ومتعین نماید
واسما وصفات وی باشد که خصوصیت شانی که عین
ثابته آن ممکن صورت علمیه آن است تقاضا کند ظاهر گردد
پس ظاهر وجود متعین ومنصبغ بان احکام وآثار موجودی
باشد از موجودات عینی خارجی ومراد باقتران ومعیت وجود
حق بماهیت ظهور بان نسبت است میان ایشان وازمقتضیات
آن نسبت است ظهور ماهیت در خارج وترتب احکام
خارجیه وی بروی نه آنکه وجود خاص عارض ماهیت
شود بلکه ماهیت عارض وجود است وقایم بوی ووجود

معروض بقیوم وی اما انکه عارضی که بمعروض وی مر معروض را
صفتی وجودی نو شود به زوال آن صفتی حقیقتی زایل گردد
زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر مقتضی تجدد است
است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض
ماهیت مر وجود را چون عروض صورتست مر آینه را زیرا که
صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض اینه مینماید اما چون
رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض اینه نیست نه
بسطح وی قائمست و نه در عمق وی حال بلکه وی را نسبتی
مخصوصه با اینه که بسبب نمایندگی آینه میشود مر او را بحسب حس
توهم ان میشود که مگر ان صورت عارض اینه است و قائم
بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت اینه را از نمایندگی
صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز
نسبت نمایندگی زایل نمیشود و مثل نیست که از ان تغیر و تبدل
نسبت هیچ تغیر و نقصی بوی لاحق نمیشود و ازینجا معلوم میشود
که معیت حق سبحانه با اشیاء و قیومیت وی مر اشیا را از چون

معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض
بجوهر بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت
وجود است بماهیت من حیث هی که بان معیت ماهیت
موجود میگردد و بقای آن باقی میماند من حیث هی لا
من حیث الوجود والیه الاشارة فی کلام امیر المؤمنین علیه
السلم حیث قال لا یتغیر الله بتغایر المخلوق ولا یتحدد بتحدد
المحدود وقال لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کاین
ولم ینأ عنها فیقال هو منها باین همسایه و همنشین و همره
همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و
نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست خ کلمة بها یجمع
بین نسبة المجعولیة الی الماهیة و نسبتها الی الوجود و نفیها
عنهما قالوا الاعیان الثابتة لیست مجعولة بجعل جاعل
و تاثیر مؤثر بمعنی ان الجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة فانک
اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما
سوها لم یعقل هناک جعل اذ لا مغایرة بین الماهیة و نفسها

حتى يتصور توسط جعل بينهما بان يجعل الجاعل احدهما
بجعلها تلك الاخرى وكذا لا يتصور تاثير الفاعل في الوجود
بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهية باعتبار
الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل
اتصافها موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ
مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ
صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج وان لم
يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات
في انفسها مجعولة ولا وجودها ايضا في انفسها مجعولة
بل الماهيات في كونها موجودة مجعولة والوجود من حيث
تعيناتها وخصوصياتها مجعولة وذلك لان الامكان
انما يتعلق بالوجود من حيث التعين والتشخص لا من حيث
الحقيقة والذات فانه واجب من هذه الحيثية فالوجود وجود
ازلا وابدا وموجود ازلا وابدا والماهية منتزعة ازلا وابدا
وغير موجودة ولا معدومة ازلا وابدا وليست هي في نفسها

غير فقد ربما هو ظاهرا بالاسماء و باطنا فيها والكل عينه
ما لك ليس شيء في الجمع الا هو فلا يمكن ان يقال هو اين منها اذ ليس
بالنسبة اليه شيء الا الكلمة الحقيقية باطنه الذات والهوية انتهى
من شرح العارف [illegible] الفاضل [illegible] تعالى
على توحيد صدر الطائفة رضي الله عنهما

بين الوجود والعدم بل انما وجودها بالعرض وتبعية
الوجود لا بالذات ولهذا لا يسمى وجودا بل ثبوتا ومن هنا
يعلم ان الماهيات عين الوجود في الحقيقة وان كانت
غيره بالاعتبار وقد عرفت ان الوجود حقيقة واحدة
فهو واحد بالذات كل بالاسماء فالماهيات ان اخذت
من حيث مغايرتها للوجود فهي غير موجودة ولا تصلح
لان توصف بالمجعولية والمعلولية وغيرهما من الصفات
اصلا وان اخذت مجردة من هذه الحيثية يمكن ان
ينسب اليها الوجود لكن لا تصلح لان يوصف بما يستلزم
الافتقار والاحتياج كالمجعولية والمعلولية لان الوجود
المضاف اليها انما هو الوجود الحقيقي الذي له الغناء
المطلق فان الافتقار انما يكون للموجود بالوجود العرضي
فالقول بالمجعولية والمعلولية على التقديرين فاسد ❁ بيت ❁
که هست و نیست جهان ❁ جز خطی در میان نور و ظلم ❁ کی بجوانی تو
این خط موهوم ❁ نشناسی حدوث را ز قدم ❁ ط کلمه تنبیهیه

بین وجود الاعیان فی الخارج ولا وجودها فیه اهل معرفت
گویند اعیان ثابته را دو اعتبار است اول آنکه مرایای وجود
حق و صفات حق و اسمای حق باشند دویم آنکه حق مرآة آنها
باشد پس باعتبار اول ظاهر نشود در خارج مگر وجودی
که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد آن پس
بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ چیز نیست
و اعیان را ثبوتی جز در حضرت علم نی و بوئی از وجود خارجی
بمشام اعیان نرسیده است و این بیان حال اهل توحید است که
شهود حق بروی غالب است و باعتبار دویم در وجود غیر اعیان
هیچ نیست و وجود حق که مرآة اعیان است در غیبت و تجلی
و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب و سرادقات جمال و جلال
و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالب است و این
هر دو طایفه ناقصند محقق کامل کسی است که همیشه مشاهده
هر دو مرآة میکند یعنی مرآة اعیان و مرآة حق و مشاهده صوری
که در هر دو مرآة است بی انفکاک و امتیاز چون در نهانش جویی

دوری ز آشکارش ؞ چون آشکار جویی محجوبی از نهانش ؞ جون
ز آشکار و پنهان بیرون شدی ببرهان ؞ پاها دراز کن خوش بمحسب
در امانش ؞ موجودات را آینه های متعدد فرض کن و انچه
می بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما
و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را یک آینه فرض کن
و در روی حق را ببین بهمه اسما و صفات وی پس از این بعکس
چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات
تو محیط است بهمه و همه مرتسمند در وی پس ذات تو آینه
است مر آنها را در اول مشاهده حق تعالی در غیر خود میکردی
اکنون در خود میکنی پس از این برتر آی و او را ملاحظه کن که
ممکنات من حیث هی غیر موجودند پس ایشان را از میان
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قایم بوی پس همه
کمال و جمال حق اند که در حق مشاهده میکنی بعد از آن از این
برتر آی و خود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را
بین فهو الشاهد و المشهود ؞ جمال یار که پوشیده بیقرار خود است

چه در خفا و چه در جلوه برقرار خود است هم او است آینه
هم شاهد است و هم مشهود زیر زلف و خط و خال پرده دار
خود است هم او است عاشق و معشوق طالب و مطلوب و راه
خویش نشسته در انتظار خود است قال سید الشهداء ع
الحسین بن علی علیهما السلم فی دعاء عرفة انت الذی اشرقت
الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک وانت
الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک
الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار
وهدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک
منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد
علیها انک علی کل شیء قدیر و فی کلام امیر المؤمنین علیه
السلام فی حدیث کمیل حیث سأله عن الحقیقة فقال ما
لک والحقیقة قال اولست صاحب سرک قال علیه السلم بلی
ولکن یرشح علیک ما یطفح منی فقال کمیل اومثلک یخیب
سائلا فقال امیر المؤمنین علیه السلم الحقیقة کشف سبحات

الجلال من غیر اشارة فقال زدنی فیه بیانا فقال علیه
السلم محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا
فقال علیه السلم هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی
بیانا فقال علیه السلم جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال
زدنی بیانا فقال علیه السلم نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی علیه السلم
اطف السراج فقد طلع الصبح مستغرق شهود دم و جویای
آن شهود محروم کرده‌ام از تو حجاب خیال تو ش کلمة فیها اشارة
الی معنی مغایرة وجود الاعیان والحقائق لوجود الحق قد
تبین ان وجود الاعیان التی هی حقائق الممکنات عبارة
عن تعین الوجود الحقیقی الحق فی مرتبة من مراتب ظهوره بسبب
تلبسه و انصباغه باحکام الممکنات و آثارها والایجاد عبارة
عن تجلیه سبحانه فی الماهیات الممکنة الغیر المجعولة التی کانت
مرایا لظهوره و سببا لانبساط اشعة نوره فاسم الغیر والسوی
للممکنات انما هو من حیث اشیاء ذاتها النسبیة والتعینات الخصوصیة

الاصلية فهي من هذا الوجه اغيار بعضها مع بعض واما
غيريتها للوجود المطلق الحق من حيث ان كلا منها متعين
مخصوص للوجود الواحد بالحقيقة يغاير الاخر بخصوصيته
والوجود الحق المطلق لا يغاير الكل ولا يغاير البعض لكون
كلية الكل وجزئية الجزء نسبا ذاتية له فهو لا ينحصر في الجزء
ولا في الكل فهو مع كونه فيهما عينهما لا يغاير كلا منهما في
خصوصهما ولكن غيريته في احديته وجمعه الاطلاقي مطلقة
عن الكلية والجزئية والاطلاق وفي هذا المعنى قيل كل شيء
فيه معنى كل شيء فتفطن واصرف الذهن الي كثرة لا تناهي عددا
قد طوتها وحدة الواحد طي فما في الحقيقة الا وجود مطلق ووجود
مقيد وحقيقة الوجود فيهما حقيقة واحدة والاطلاق والتعين
والتقيد نسب ذاتية له وبالجملة ذات معدوم از صحراي عدم
محض قدم بمنزل شهود وموطن وجود نمی نهد وچنانکه معدوم
محض رنگ وجود نمی پذیرد اینه موجود حقیقی نیز رنگ عدم
نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب

بأثر نبوری ذات او معدوم نشود بلکه صورت آن متبدل
گردد وهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی است
که در جمیع احوال باقی وثابتست وآن نفس وجود مطلق است
وممکن الوجود صور واحوال که متبدل می یابد وآن وجودات
مقیده است که عبارت از ماهیاتست ذلك بان الله هو
الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل وایجاد حق تعالی
عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده
او که مشاهده میکنی ومناسب هنا اما قیل التصریف تحویل الاصل
الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها
مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم هم اسم وفعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه در آن نظر کنی
حق باشد یا کلمة فیها اشارة الی استغنائه عز وجل عما سواه
مطلق نه مقید باشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد
اما مقید محتاجست بمطلق ومطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است واحتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید وحرکت مفتاح

کردیده است و ایضا مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات
علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق
را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست که دوسته الحاجی
من سبیلا بی است نی او شوم اکر بودم کن بجای دوست استغنای
مطلق از مقید باعتبار ذاتست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق
نسب ربوبیت بی مقید صورت نبندد چرا که اسمای الهیه با نشاهیه
مقتضی است که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در مظهر
بظهور رسد و مسمی که ذاتست تعالی شانه در ان مظهر بنعت
توحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی است از
اسمای حق سبحانه ظهور آن براحم و مرحوم و رازق و مرزوق
و قاهر و مقهور تواند بود تا دو خارج راحمی و مرحومی باشد
رحمانیت ظاهر نکردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع
اسما را برین قیاس باید کرد سایه معشوق اکر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ای باعث شوق و طلب
خونه نو نوع طلب من است مطلوبی تو کر اسیر محبی من تو

ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم محب اوست و هم محبوب
او و هم طالب اوست و هم مطلوب او و محبوب و مطلوبست در
مقام جمع احدیت و محب و طالبست در مرتبه تفصیل و
کثرت ای عین تو البوی تو سیر کنی خالی ز تو سجدی نه و دیری
نی دیدم همه طالبان و مطلوبان را آن جمله توئی و در میان
غیری نی ایت کلمة فیها اشارة الی معنی الظهور و المظهر اهل
معرفت کویند مظهر شی صورت اوست و صورت شی عبادت از
امریست که آن شی بوی معقول یا متخیل یا محسوس شود ظهور شی
و تعین وی است چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین ویست بصنوعات
و ظهور نوع در مرتبه اشخاص بتعین و تمیز وی است بمشخصات و هر مظهر که بمعنی
مراینه را که در روی ظاهر است ظاهر بصورت و شبح خود در اه
مظهر است نه بذات خود همچنانکه از آینه و آب و آنچه در انها
می نماید این معنی ظاهر است مکر مظاهر حقایق مطلقه چون
مظاهر الهیه که در انجا ظاهر و مظهر با یکدیکر متحدند بحرف
میان انها باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه

باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید بمتخصصات مظهر
وشك نيست كه ان حقيقت مطلقه عين افراد خود است
كه مظاهر وى اند پس اينجا مظهر غير ظاهر نباشد ظاهر
بذات در مظهر ظاهر باشد نه بصورت و شبح و ظاهر در تعين
و تقييد تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر
مظهر را باعتبار تبعيت ظاهر ازا مرتبهٔ اوليت است و
باعتبار تبعيت وى مر ظاهر را مرتبهٔ آخريت و مظهر من حيث
هو مظهر باطن است زيرا كه وى حكم آينه دارد و چون آينه
از صورت پر ابی صورت مينمايد نه آينه پس ظهور صفت
ظاهر است نه مظهر و باطن اين ظاهر همان نفس ظاهر است
اما باعتبار تقدم وى بر حال الظهور باطن باطن البحر بر
سبيل اجمال ميدانيم از غيب هويت ذات كه هر متعين مستو
بلا تعين هر نقش كه بر تختهٔ هستى پيداست آن صورت آنكس است
كان نقش آراست دريای كهن چو برزند موجی نو موجش خوانند
و در حقيقت دريا است بيت كلمة فيها اشارة الى اللمية الايجاد و

انه امر اعتباری در حدیث قدسی وارد است كنت كنزا مخفيا
لم اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف وفى
عبارة اخرى فخلقت الخلق وتعرفت اليهم فعرفوني جميل از
جمال خود از ميان بهره يابد كه حسن خود را در آينه مشاهده
كند بنابرين وجود مطلق از سماى اطلاق و غيب هويت
نزول فرموده در مراتب تعينات و مجالى تشخصات تجلى
كرد و حسن خود را در آينهاى مختلف ديد و در هر آينه بصورتى
مناسب آن نمود و بحسب تعدد مظاهر كثرت پيدا شد وما الوجه
الا واحد غير انه اذا انت عددت المرايا تعددا صد هزار آينه
دارم شاهد هر روى من در هر آينه كار دجان در آن پيدا
شود و چون تعين امرى اعتبارى است ظهور او بواسطه
نوريست كه در مراتب سارى است عارفى حكيم كان الله و لم
يكن معه شئ شنيد گفت الآن كما كان و هانا اين ضميمه
در حديث بيندرج است وكان الله بعد ان از قبل وكان
الله عليما حكيما است و از اينجا فرمود كل شئ هالك الا وجهه

البته لازم است خفاء [illegible] تا اخفاء محقق مسود [illegible] علاء السماء گونه
چنانكه عارف سامى [illegible] در نقد النصوص بصريح [illegible] سال [illegible]
على عبارت [illegible] را [illegible] نموده وصل [illegible] كاشف [illegible]
[illegible] عجيب بعيت [illegible] و نام كرده شده بتعين اول و
تعين اول و [illegible] ثابته عين ثابته [illegible] كه [illegible] تعين ثانى [illegible] و [illegible] را [illegible] نامنده اند بواسطه عينيت [illegible] در [illegible] را نفس [illegible] و [illegible] خود [illegible] كه [illegible] صفت ظهور [illegible] اعيان [illegible] [illegible] وجود [illegible] ظهور [illegible] [illegible] خود [illegible] در اعيان [illegible] حضرت علميه [illegible]
العبد [illegible] محمد [illegible] عفا الله تعالى [illegible]
قال المصنف [illegible] [illegible] هو الوجود [illegible] [illegible] [illegible] حصة [illegible]

ولم یقل اسمهلک لانه هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک
واگر ضمیر وجهه راجع بشئ باشد مراد از وجه اصل و حقیقت
او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق اوست و فی توحید
الصدوق عن امیر المؤمنین علیه السلم انه سئل عن وجه
الرب تعالی فدعا بنار و حطب فلما اشتعلت قال این وجه
النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار
مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها وخالقها لا یشبهها ولله
المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا
خافیه وفیه وفی الکافی عن الصادق علیه السلم
انه قال رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلم الله اکبر من
ای شئ فقال من کل شئ قال علیه السلم وکان ثمة شئ فیکون
اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف وفی بعض الادعیة
یا هو یا من لا هو الا هو وفی دعاء عرفه ماذا وجد من فقدک
وما الذی فقد من وجدک وفیه یا من استوی برحمانیته
فصار العرش غیبا فی ذاته محقت الاثار بالاثار ومحوت الاغیار

بمحیطات افلاک الانوار فروغ نور جمال تو در دل پیدا
زدود زآینه کون ظلمت غبار بید کلمة فیها اشارة الی
معنی التوحید الوجودی ای سالک قدمی پیشتر بنه تا بعلم
الیقین بدانی که لیس فی الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله
آنگاه پیشتر آی تا بعین الیقین ببینی که لیس الا ذاته وصفاته
پس قدمی دیگر بردار تا بحق الیقین مشاهده کنی که لیس الا
هو چندین بروی این ره که دوی برخیزد ور هست دوئی بهرهی
برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی که تو توئی
برخیزد در هر چه او نباشد آنچیز نباشد و در هر چه او باشد
همه آنچیز نباشد هر چیز که در حیز امکان دیده بود با او همه هیچ
نی او همه هیچ فهو عین الاشیاء فی الظهور ما هو عین الاشیاء
فی ذواتها سبحانه وتعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء
قال بعض المشایخ سالت هرون لیلة اسری بی الی السماء
اسراء روح فقلت یا هرون ان ناسا من العارفین زعموا
ان الوجود منعدم فی حقهم فلا یرون الا الله ولا یبقی للعالم

عندهم ما المتقون به الیه فی جنب الله ولا شک انهم فی المرتبة
دون امثالکم واخبرنا الحق انک قلت لاخیک فی وقت غضبه
لا تشمت بی الاعداء فجعلت لهم قدرا وهذا حال المخالف
حال اولئک العارفین فقال لصدقوا فانهم ما زادوا علی
ما اعطاهم ذوقهم ولکن انظر هل زال من العالم ما زال
عندهم قلت لا فان نقصهم من العالم بما هو الامر علیه علی
قدرنا فانهم ضیعوا عندهم علم العالم فنقصهم من الحق علی
قدر ما احتجب عنهم من العالم فان العالم کله هو عین الحق
لمن عرف الحق اول لعله الی هذا المعنی اشیر عما روی عن الصادق
علیه السلم الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بدون الجمع
تعطیل والجمع بینهما توحید وعنه علیه السلم من عرف الفصل
عن الوصل والحرکة عن السکون فقد بلغ القرار فی التوحید
فی المعرفة حقیقت وجود اگرچه در جمیع موجودات در هستی
خارجی یک معنی بیش نیست اما از مراتب متفاوتست بعضها
فوق بعض ودر هر مرتبه از اسماء وصفات واحکام واعتبارات

مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
وربوبیت ومرتبه عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسمای مرتبه
الهیت مثلا چون الله ورحمن وغیرهما بر مراتب کونیه عین
کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد وهمچنین
اجرای احکام هر مرتبه در مراتب دیگر ای برده گمان که صاحب
تحقیقی واندر صفت صدق ویقین صدیقی هر مرتبه از وجود
حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی کلمة فیها تمثیلات لبیان
التوحید الوجودی والتعینات از غیب مطلق تا آخرین
مرتبه مظاهر خلق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات
وتعینات مسمی بمراتب گشته واین تعینات اعتبارات
محض است واضافات صرف چنانکه واحد ربع اربعه وثلث
ثلثه ونصف اثنین گویند این نسب واضافات قادح در
واحدیت او نیست همچنین اطلاق اسمای مراتب باعتبار
تجلیات وتعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت

او نیست واحد در مراتب اعداد ظهوری دارد که در هر مرتبت
خاصیتی و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت
هر یک مغایر حقیقت دیگر نیست و همه تفصیل مرتبه واحد
میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که در این مراتب تکرار
ظهور کرده زیرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد همچنین
پس ماده اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد هم واحد
پس همه اعداد بواحد موجودند و با و محتاج و واحد بر واحد
خود ازلا و ابدا باقیست و از همه مستغنی و همچنانکه عدد
بمعدود ظاهر میشود وجودات امکانیه باعیان هویدا
میگردد و مهما نظرت الی الوجود جمعا و تفصیلا وجدت
التوحید بصحبة لا محالة صحبة الواحد للاعداد فان
الاثنین لا یوجد ابدا ما لم تضف الی الواحد مثله و لا تصح
الثلثة ما لم تزد علی الاثنین واحدا و هکذا الی ما لا یتناهی
فالواحد نفس العدد و العدد کله واحد لو نقص من الالف
واحد انعدم اسم الالف و حقیقته و بقیت حقیقة اخری و هی

تسع مائة و تسعة و تسعون و لو نقص منها واحد ذهب عینها
البتة فمتی انعدم الواحد من شیء عدم ذلک الشیء و هکذا
التوحید ان تحققته و هو معکم اینما کنتم و بعبارة اخری لا اثنان
مثلا لیس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتین مع الجمع بینهما
و الظاهر فرادی و مجموعا فیه لیس الا الواحد فما به الاثنان اثنان
و بغایر الواحد لیس الا امر متوهم لا حقیقة له کذلک شان الحق
مع الخلق فانه هو الذی یظهر بصور البسایط ثم بصور المرکبات
فیظن المحجوب انها مغایرة لحقایقها و ما یعلم انها امور موهومة
و لا موجود الا هو و کل ذلک من عین واحدة لا بل هو العین الواحدة
و هو العیون الکثیرة و من اللطایف ان العدد مع غایة
تباینه للوحدة و کون کل مرتبة منه حقیقة برأسها موصوفة
بخواص و لوازم لا توجدان فی غیرها اذا افتشت حاله و
حال المراتب المختلفة لم تجد فیها غیر الوحدة و انک لا تزال تثبت
فی کل مرتبة من المراتب غیر ما تنفیه فتقول الواحد لیس
بعدد و العدد لیس بواحد لانه یقابله مع انه عین الواحد الذی

تكرر الواحد عين العدد الذي يحصل بتكرره فلك ان
تقول لكل مرتبة انها مجموع الآحاد وان تقول انها ليست مجموع
الآحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجد في غيرها فمجموع
الآحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا بد لها من امر آخر
غير جميع الآحاد وليس فيها شيء غير جميع الآحاد فلا تزال تثبت عين
ما تنفي وتنفي عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدد
بيانه من ان الحق المنزه عن نقايص الحدثان بل عن كمالات
الاكوان هو الخلق المشبه وان كان قد تميز الخلق بامكانه و
نقصه عن الحق بوجوبه وشرفه تمثيل آخر هر انسانی بوجدان
خویش در می یابد که نفس را حدیثی هست که خود متکلم است باو
وخود سامع او وخود عالم بآنچه با خود گفت وخود شنید و
دیگری را در میانه ازین گفت وشنید وعلم نصیبی نیست پس عین
واحده وذات یگانه بصور مختلفه بر آمد وبوجوه کثیره ظاهر شد
از شنوائی وگویائی ودانائی وازوی بحسب هر صورتی حکمی و
اثری صادر شد واین کثرت وجوه واختلاف احکام بوحدت

حقیقی او قادح نیست تمثیل آخر کما ان ظهور المداد في
صور الحروف لا يقدح في صرافة وحدته ووحدته حقيقة
فكذلك ظهور الوجود في الموجود في صور الموجودات لا يقدح
في صرافة وحدته ووحدته حقيقة وكما ان الموجود في اللوح
حقيقة ليس الا المداد ووجود الحروف امر اعتباري فكذلك
الموجود في لوح العالم حقيقة ليس الا الوجود المسمى بالحق و
ساير الموجودات تعيناتها وكثراتها امور اعتبارية وكما ان
الحروف كلها بالمداد موجودة وبدونه معدومة بل ليس
في الحروف الا المداد بل ليست الحروف الا المداد وانما
ظهر بصور الحروف فكذلك العارف لا يشاهد بالحقيقة
في اعيان العالم الا الوجود الحق لعلمه بان اعيان
الموجودات كلها به موجودة وبدونه معدومة بل ليس في
الوجود الا هو وانما ظهر بصور الاعيان ولله المثل
الاعلى في السموات والارض وهو السميع العليم تمثيل
آخر حقيقة الحروف هي الف متشكلة باشكال مختلفة في اللفظ

والخط فهی آیة مبصرة دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی
هو اصل الوجودات المقیدة فان الالف الملفوظ صوت مطلق
ممتد غیر مقید بصدوره من مخرج خاص و بعدم صدوره
منه و الالف المکتوب امتدادی خطی غیر مقید بشکل مخصوص و بعدمه
تمثیل آخر کثرت و اختلاف صور امواج و حبابها بحر را متکثر
نگرداند اسما و مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکند دریا نفس
زند بخارش گویند متراکم شود ابرش خوانند فرو چکد بارانش نام
نهند جمع شود سیلش نامند و بدریا پیوندد همان دریا بود
فالبحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج و انهار
لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار تمثیل
آخر پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر
نمیشود و اگر بر شیشهای متلون تابد بهر جا برنگی نماید و در نفس
امر از رنگ مبراست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص درو
پیدا نشود چنانکه اگر بر گل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد
جمیع صور اعیان مظاهر نور حق اند خواه ذهنی و خواه خارجی

خواه کامل و خواه ناقص تمثیل آخر چون تو روی بدیواری
آوری که در روی او آینهای مختلف نشانیده باشند هر آینه
صورت تو در هر آینه از آن آینها ظاهر خواهد شد لیکن
ظهورات مختلف بحسب اختلاف جواهر آینها در نمایندگی
و کبر و صغر و اشکال و شکی نیست که تو یی که در آن آینها
مینمایی و جز تو کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و همانا صفی
که بودی در مرتبه خود تمثیل آخر شک نیست که آفتاب بنوری
که در ذات اوست منور است نه باین نوری که در ماه است تا
زمین و آن نور که در ذات اوست تجزیه و انتقال و حرکت
نپذیرفته و بحال خود باقی است و با اینحال النور ماه و زمین
عین نور آفتاب است یعنی ماه و زمین نیست الا جرمی تیره
و بر همان تیرگی خود ثابت و باقی است که اگر تیرگی از و زایل
شده بودی نورانیتش زیاده و نقصان نپذیرفتی پس ماه
و زمین منور است بنوری که آن نور آفتاب است نه آنکه بر
آفتاب منقصه لازم آید و نه آنکه تیرگی از ذات ماه و زمین

زایل شود تمثیل آخر وجود مطلق را چون پادشاهی تصور
باید کرد و وجود عام را چون وکیل پادشاه که همچنانکه انبساط
اجرای احکام و نسب که از لوازم پادشاهی است در مملکت
اولا از وکیل ظاهر میشود پس در همه مملکت جریان می یابد همچنین
فیض وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام ظاهر
میشود و از آنجا بقوابل اعیان می تابد و حقایق و مراتب کلیه را
نسبت بآن چون نسبت وزارت و اشراف و استیفا و امثال
او انگارند که هم از پادشاه ناشیست و از لوازم پادشاهیست
نه آنکه دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه است داشته
باشد و فی الحقیقه پادشاهی منقسم و متجزی باین مناصب نشده
و حکم اینها همه حکم اوست و باز وجودات نوعی و صنفی را
چون مناصب حکومت شهرها و قریها و نواب جزئی دانند
و شکی نیست که چون در آن شهری یکی از حکام فعلی کند خوب یا بد
رعایا قول او میکنند که این حکم پادشاه است با آنکه تعیین آن
فعل آن از خوبی و بدی از جانب آن شخص است نه پادشاه و پادشا

من حیث الذات از آنها همه مبراست و از جهت پادشاهی فاعل
همه و حاکم بر همه تمثیل آخر روح تو حال نیست در هیچ عضوی
از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متعدد نیست
بتعدد اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن انانیت نفس تست
که مدرک است و محرک و متفکر و مدبر و اعضا مظاهر و کون
اویند و او قوام و حقیقت اعضا همچنین نسبت هویت حق
سبحانه با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای
تو پس حقیقت همه موجودات یکیست و حال نیست در هیچ
یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک کما قال امیر المؤمنین علیه
السلم لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها
فیقال هو منها بائن و متعدد نیست بتعدد آنها و متعدد
نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقه مدرک و محرک و متفکر
و مدبر در همه و اوست قوام و حقیقت و نور همه کما قال تعالی فبی
یسمع و بی یبصر من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان لیس فی الوجود
الا الله و کما ان صورتک تنبی علی روحک کذا صورة العالم تنبئ

بجملهم ولکن لا تفقهون تسبیحهم فالعالم صورة الحق وهو
روح العالم المدبر له وخواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمه گوید
همچنانکه آگاه شدی که در جهان مردم آلات اجساد ظاهر شد
ارواح باطنش نفس درّاک روشن است چنانکه نفس چون مصباح
بود میان زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه اند در مشکوة و
اجساد چون مشکوة آگاه توان شد که ارواح و انفس چون آلتها
باشند هویت را جلت عظمته و هویت چون جان بود آثار را
و هم بوی زنده و رخشان باشند شعر جان جهانست و جهان
جمله بدن ٭ املاک لطایف و حواس آن تن ٭ افلاک و عناصر و موالید
اعضا ٭ توحید همین است و دگرها همه فن ٭ وتلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون یو کلمة فیها
اشارة الی ان الکمالات کلها تابعة للوجود هر کمالی که در
حقیقتی یافت میشود آن کمال از مقتضیات و توابع وجود آن حقیقت است
وهر موجودی بقدر قبول وجود متصف است بهرچه کمال
وجود است از حیوة و علم و قدرت و ارادت و غیر آن لیکن

موجودات در قبول وجود متفاوت اند و تفاوت کمال
وظهور کمال در ایشان بحسب تفاوت قبول وجود است کمالا
ونقصانا پس اکثر قابلیت مر وجود را علی الوجه الاتم قابلیت
مر کمالات را علی الوجه الاتم والاکثر قابلیت مر وجود را علی الوجه
الانقص متصف است بکمالات وجود علی الوجه الانقص و
کذا الکلام فی ظهور الکمالات و منشا این تفاوت غالبیت
ومغلوبیت احکام وجوب و امکانست پس در هر حقیقت که احکام
وجوب غالبتر آنجا وجود و کمالات وجود و ظهور آن کاملتر
و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر قبول وجود و کمالات
وجود و ظهور آن ناقص تر و همچنانکه وجود هر حقیقتی بعینه
همان وجود مطلق است که از اوج درجات کلیت و اطلاق
تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیت و تقیید روی
نموده همچنین کمالات تابعه وجود همان کمالات الحضرت است
که از اوج بحضیض تنزل فرموده و در مظاهر بقدر استعداد
روی نموده و بعبارة اخری نقول کما ان الوجود تابعیة هو

وجوده سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث وبالنسبة
الیه عز وجل قدیم کذلک الصفات من الحیوة والعلم والقدرة
والارادة وغیرها فانها بعینها صفاته سبحانه الا انها بالنسبة
الینا محدثة وبالنسبة الیه سبحانه قدیمة لانها بالنسبة الینا صفة
لنا لحقرنا والحدوث اللازم لنا لازم لوصفنا وبالنسبة
الیه سبحانه قدیمة لان صفاته لازمة لذاته القدیمة وان
شئت ان تعقل ذلک فانظر الی حیوتک وتقیدها بک
فانک لا تجدها الا روحا تخص بک وذلک هو الحدوث ومتی رفعت
النظر من اختصاصها بک وذقت من حیث الشهود ان کل حی
فی حیوته کما انت فیها وشهدت سریان تلک الحیوة فی جمیع الموجودات
علمت انها بعینها هی الحیوة التی قامت بالحی الذی قام به
العالم وهی الحیوة الالهیة وکذا سایر الصفات الات
الخلایق متفاوتون فیها بحسب تفاوت قابلیاتها ** از ازل تا
ابد بینش هر بینائی ** هر که بینش ز دیده بینائی تست ** هر کجا هست
توانائی و دانائی هست ** بود دانائی تو وز توانائی تست **

هر گل را که بود رنگ درین گلشن و بوی ** شمه از گل خودروی
زیبائی تست ** چون تماشای جمال تو تماشائی تست ** هر که
حیران جمالی است تماشائی تست ** کلمة در مراتب الموجودات
وانها ترجع الی عین واحدة اهل معرفت کویند موجودات
مع کثرتها منحصر بود بحسب امهات در حضرات خمس خواهد بود اول
حضرتیجای بروز نحو است دران بذات یا صفتی از صفات
وصف لازم ذاتست بلکه عین ذات اول حضرت ذاتست که درو
بروز حقست بذات خود بر خود و درین حضرت اعیان بالکلیه
منتفی اند فلا ظهور لها لا علما ولا وجودا کان الله ولم یکن معه
شیء و اورا غیب مطلق کویند که از آن هیچ کس حکایت نتواند
کرد وبیرا که انجا اسم ورسم نکنجد و عبارت چون اشارت مجال
نیابد دوم حضرت اسماست که دران بروز حقست بالوهیت
و درین حضرت اعیان ثبوت علمی دارند فهی ظاهرة للعالم
بها لا لانفسها ولا لامثالها فیتمیزها اسم الغیب سیم حضرت افعال
یعنی عالم ارواح که دران بروز حقست بربوبیت چهارم حضرت

مثال و خیال که آن جای بروز است صور مختلفه را که بر معانی
وحقایق بحجم حضرت خیال است و مثال مطلق که جای بروز است صور
متعینه کونیه و هو العالم المحسوس و درین حضرات ثلثه اخیره
اعیان را ظهور هست لا بنفسها ولا بمثالها علماً و وجوداً اما این حضرت
اعلی غیب مطلق باشد و حضرات تالی شهادت مطلق و توان این حضرت
که انزل واسفل حضرات است بطریق قهقری باز کرد و بین که هرچه
در عالم محسوس است مثال و صورتی است مر آنرا که در عالم
مثال است و هرچه در عالم مثال است صورت و مثال شانی است
از شئون حضرت ربوبیت و هرچه در حضرت ربوبیت است
صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر
صفتی وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند
در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در عالم حس
ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی و وجهی است از وجوه
حق باشد که ظاهر و بارز شد یا آن هستی غیر او هست دیگر است
مستیست ز جام می پرستد کراست ۞ زنهار مشو که کردستی داری

کاین دست تو استین دست دگراست ۞ کل ما فی الکون وهم و
خیال ۞ او عکوس فی مرایا او ظلال ۞ لاح فی ظل السوی شمس
الهدی ۞ لا تکن حیران فی تیه الضلال ۞ فما فی الوجود الا عین
واحدة هی عین الوجود المطلق و حقیقته و هو الموجود المشهود
لا غیر ولکن هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیة لها مراتب
ظهوریة لا تتناهی ابداً فی التعین والتشخص و کلیات هذه المراتب
منحصرة فی خمس اثنان منها منسوبان الی الحق سبحانه و ثلث
منسوبة الی الکون والانسان الحقیقی الکامل الجامع للجمیع وهو
معاد الوجود و قیامته و پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود
بیش میشود بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه بیش میگردد و
ابعد موجودات از این حیثیت ما قبله انسانیت بوجوده العنصری
زیرا که وی نوع اخیر است از مولود اخیر از موالید ثلثه پس
جهات احتیاج و امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد
و حجب ظلمانی او از جمیع موجودات افزونتر اما حق سبحانه در
حقیقت انسان استعداد رفع این حجب نهاده است بخلاف

سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای وما منا الا له
مقام معلوم در مقام خود محبوس اند و استعداد تجاوز از آن
ندارند و ذلك لتطور الانسان في اطوار الوجود كلها كا
ودایع عنده آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام
من دیوانه زدند شرح كلمة في كيفية تنزلات الوجود ومعارجه
الوجود يبتدئ بعد مرتبتي الغيب في التعين والتميز فيتنزل
من سماء الاطلاق الى ارض التقييد متدرجا من الاشرف فالاشرف
الى ان ينتهي الى ما لا اخس منه في الامكان ولا اضعف فينقطع
عنده السلسلة النزولية ثم ياخذ في العروج كذلك متدرجا
فلا يزال يترقى من الارذل الى الافضل الى ان ينتهي الى الذي
لا افضل منه في هذه السلسلة العروجية فيكون هو بازاء ما ابتدأ
منه في النزول كما اشير اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء
الى الارض ثم يعرج اليه فكلما كان الى المبدأ سبحانه اقرب فهو
الى البساطة والوحدة والغناء اقرب ومن الاختلاف والتركب
والافتقار ابعد ففي المرتبة الاولى التي تظهر فيها الوجود و[illegible]

الاعيان لا يفتقر في تقومه ولا في شيء من صفاته وافعاله
الى شيء سوى مبدعه القيوم جل اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة
على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائكة المقربين
ولهذا ورد اول ما خلق الله العقل وفي المرتبة الثانية وان لم
يفتقر في تقومه الى غير مبدعه ولكنه يفتقر في افعاله وصفاته
الى ما دونه من المراتب ويسمى اهلها على تفاوت طبقاتهم
بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبرين وفي المرتبة
الثالثة يفتقر في تقومه ايضا الى ما دونه ويسمى بالصور
والطبايع وفي المرتبة الرابعة ليس له حيثية سوى حيثية
الامكان والقوه ولا شيئية له في ذاته محصلة الا قبول
الاشياء ويسمى بالمادة والهيولى والهباء وهي نهاية والماء
تنزل الامر وبداية مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق
الله الماء ثم ياخذ في العود فاول ما يحصل فيه مركب
من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم يختص الجسم بصورة اعلى
واشرف فيصير لها ذا اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد

تخصص بصورة اخرى اعلى مما قبلها يصير بها ذا حس و
حركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصص بصورة اعلى بها
يصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب كثيرة
الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد فحينئذ تتم دايرة الوجود
تنتهي سلسلة الخير والجود ❁ دو سر خط حلقه هستی بحقیقت
بهم تو پیوستی ❁ فالموجودات ابتدأت فكانت عقلا ثم نفسا
ثم صورة ثم مادة فعادت متعاكسة كانها دارت على
نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل
فابتدأ الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بدأكم
تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفي الحقيقة من الله البدء
واليه العود والى الله المصير اى جان عاریتی که بحافظ
سپرد دوست ❁ روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم ❁ والشرف
والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففي البدء كل
ما تقدم كان اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تأخر
كان اعلى مكانا والى السبق اشير بليلة القدر وآثار الكتب

وانزلنا الرسل المعنويين تنزل الملائكة والروح فيها
باذن ربهم من كل امر والى العود بيوم القيمة والمعراج
المعنوي تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار بالاقبال و
الادبار فعن الصادق عليه السلم ان الله خلق العقل وهو
اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى
خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي ❁ تو یی ان گوهر
یکیانه که درعالم قدس ❁ ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
كلمة فيها اشارة الى ان اصل العوالم هو الخيال قال
بعض اهل المعرفة بالحصر ان الخيال هو اصل الوجود وفيه
كمال الظهور المعبود وذلك لان محل الاعتقاد بالحق وما له
من الصفات والاسماء انما هو الخيال ففيه ظهر الله فهو اصل
العوالم لان الحق هو اصل الاشياء واكمل ظهوره لا يكون الا
في محل يكون هو الاصل للاشياء وهو الخيال الاترى له

الى النبي صلى الله عليه وآله وجعل هذا المحسوس منا ما
والمنام خيال فقال الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا يعني
يظهر عليهم الحقائق التي كانوا عليها في دار الدنيا فيعرفون
انهم كانوا نياما الا الآن بالموت يحصل الانتباه الكلي فان
الغفلة عن الله منسحبة على اهل البرزخ واهل المحشر واهل
النار واهل الجنة الى ان يتجلى لهم الحق فيكونون معه
على حضور فعند ذلك يحصل الانتباه فكل امة من الامم
مقيدين بالخيال في اي عالم كانت من العوالم فاهل الدنيا
مقيدون مثلا بخيال معاشهم ومعادهم وكل من الامم ب
غفلة عن الحضور مع الله فهم نائمون والحاضر مع الله
منتبه وعلى قدر حضوره مع الله يكون انتباهه من النوم
ثم اهل البرزخ نائمون لكن اخف من نوم الدنيا فهم مشغولون
بما كان منهم وما هم فيه من عذاب ونعيم وهذا نوم لانهم
ساهون غافلون عن الله وكذلك اهل القيامة فانهم وان
وقفوا بين يدي الله للمحاسبة فانهم مع المحاسبة لا مع الله و

هذا نوم لانه غفلة عن الحضور لكنهم اخف نوما
من اهل البرزخ وكذلك اهل الجنة واهل النار فان هؤلاء
مع ما نعموا به وهؤلاء مع ما عذبوا به وهذا غفلة
عن الله لا الانتباه لكنهم ايضا اخف نوما من اهل المحشر
بمثابة السنة على ان كلا من اهل هذه العوالم وان كانوا
مع نظرهم مع الحق من حيث الحق لانه اصل الوجود وجميعه وهو
القائل وهو معكم اينما كنتم لكنهم معه بالنوم لا باليقظة
وعلى قدر تجلي الحق عليهم يكون الانتباه ولهذا اخبر سيد
اهل هذا المقام ع ان الناس نيام لانه تيقظ وعرف هركه
كه با غيرم در خوابم و بي خبرم ❁ بيدار چو بيا شم بيدا بما باشم
كر صحبت ما خواهی از صحبت خود بكند ❁ با خويش چو با شم من با يار
بما باشم ❁ وقد قيل ان الخيال عالم وسيع يسع ما فوقه من
المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها وهو
واسطة العقد اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعاني وهو لا
يبرح من موطنه تجبى اليه ثمرات كل شيء موثر وعنكبا من نبت

بر خیال او که نبود خیال او را کرده می‌پرستد کلمة بها
یجمع بین التنزیه والتشبیه قال بعض اهل المعرفة تنزیه حق از
بعضی امور بمقتضای عقل عرفی و استحسان فکر عادی تقیید
آن جانب بما عدای آن امور پس همچنانکه قایل تشبیه بلا
تنزیه ناقص المعرفة است چون محصور کرد در تشبیه حتی پیدا کرده اند
و مطلق را مقید و محدود دانسته همچنین قایل بتنزیه بلا تشبیه
ناقص المعرفة است از آنجهت که مقید حق مطلق است و محدد حق
غیر محدود پس معتقد آن امور که حق را از آن تنزیه کرده است
از معرفت تعینات نور و شئونات ظهور او سبحانه محروم و
مهجور است و نمیداند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست
بعقول و نفوس و تنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست بمعانی
مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه او از جمیع الحاق
اوست بعدم و تحدید عدمی اوست بعدمیات غیر متناهیه
تعالی عن ذلک علوا کبیرا چه موجودات متحققة الوجود
منحصر است درین اقسام و بیرون ازین تحکم وهمی و توهم

تخیلی است پس عارف محقق و کامل محقق کسی است که حق را
من حیث الذات منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث تعینه
للاشیاء و ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک
را در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصفی التنزیه والتشبیه
نعت کند بالاعتبارین کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله
الناقص ولا تاویل للمتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم
کیف تعقل العقول المقیدة فی القوی المزاجیة المقیدة الجزئیة
مقیدة جزئیة کنه المحیط بها وانی للمقید الجزئی ان یدرک
الحقائق المجردة المطلقة من حیث هی کذلک الا ان یطلق
عن قیوده بحسب شهوده و وجوده فان المحدث لا یدرک
الا المحدث مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود
ادراک زیرا که بعقل چون در آید البته بصور بر آید پس
هر چه تو بکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش وقد جمع
الله تعالی بین التنزیه والتشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله
شیء فنزه وهو السمیع البصیر فشبه فانه اذا احاط بالکل و لم

فی واحد منها ولا فی الکل لم یکن محدودا فسبحان
من نزّه عن التشبیه بالتنزیه وعن التنزیه بالتشبیه گاه
خورشید و گه دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا
شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها
وز بیش بیش از توای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه
خیره سر کاکلمة فیها اشارة الی الوحدة الحقیقیة ومرا
الاحدیة قال الوحدة الحقیقیة المضافة الی هویة الحق هی الّتی
المطلقة التی تستهلک فیها جمیع المتقابلات من المتناقضات
والمتضادات وغیرها لاشمالها بالذات علی جمیع
الموجودات سواء کان واحدا او کثیرا اذ کما تشمل جمیع اقسام
الواحد کذلک تشمل جمیع اقسام الکثیر فهی الجامع بالذات
بین سائر المتقابلات وباعتبار هذه الوحدة یقال لا ضدّ
ولا ندّ للحق وانه واحد بلا عدد قال امیر المؤمنین علیه السلم
الاحد لا بتأویل عدد ای لا بالوحدة التی تضادها الکثرة فان
الواحد بذلک الاعتبار الکثیر مضاد له وهو الاصل فی العدد

فعلم من هذا ان نسبة الوحدة الاضافیة والکثرة الاضافیة
الی الوحدة المطلقة علی التسویة من حیث شمولها لهما واحاطتها
بهما الّا ان الوحدة الاضافیة لما لم یتمیز منها الا باعتبار
معنی عدمی دون الکثرة فان تمایزها انما هو بانضمام قیود زا
علیها فیکون لها تقدم بالذات علی الکثرة فکل تعین یکون
الغالب فیه احکام الوحدة یکون آثار الوجود والاطلاق فیه
اظهر وکل تعین یکون الغالب فیه احکام الکثرة تکون تلک
الآثار فیه اخفی قال امیر المؤمنین علیه السلم کل مسمی بالوحدة
غیره قلیل ای هو واحد مع وحدة ترکیبیة در هر چه دیدیم ام تو
بدیدار بوده ای کم نموده رخ تو چه پیدا بوده واحدیت را
سه مرتبه است اول احدیت ذات که در آن مرتبه هیچ وجه کثرت
را اعتبار نکجا فی نیست قل هو الله احد وهی الاحدیة الذاتیة
المطلقة ولیست الوحدة من هذا الوجه هنا للواحد بل هی
ذاته دوم احدیت اسماء وصفات است یعنی که هر اسماء و
صفات مع کثرتها با ذات یکیست و در آن مستهلک است هر

الله الواحد القهار وهى الاحدية الالهية والوحدة ههنا الاعتبار
نعت للواحد لا لذاته وتسمى بوحدة النسب والاضافات
حيث لا تتعدد باعتبار الوجود والتميز الحقيقى سوم احديت افعال
وتاثيرات ومؤثرات يعنى ان ذات متعاليه است كه فى الحقيقه
مصدر جميع افعال ومؤثر در منفعلات است وبحكم ترتيب هر
يكى را بحسب قابليات بسوى حضرت ذات ميكشاند ع كه كشانش
ميكند كانا اليه راجعون كما قال سبحانه حكاية عن هود على
نبينا وعليه السلام ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان
ربى على صراط مستقيم اضاف الاخذ الى الهوية التى هى عين
الذات ولم يذكر اسما ولا صفة وهذه الاحدية هى الاحدية الربوبية
والى هذه المراتب اشار النبى صلى الله عليه واله فى بعض ادعيته
بقوله اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك
واعوذ بك منك فان الاول اشارة الى احدية الافعال
الثانى الى احدية الصفات والثالث الى احدية الذات ك
كلمة بها يتبين صدور الكثرة عن الواحد وترتيبها بالاسماء

اهل معرفت كويند وجود عالم بعد از عدم مستدعى نسب و
اسماء كثيره است در موجد آن تا بمجموع آن اسماء واحديت كثرت
اين عالم موجود شود چرا كه باعتبار احديت ذات كثرت صادر
نمى تواند شد اذ الواحد من حيث هو واحد ضد للكثير من حيث
هو كثير فلا يكون منشأ له ومصدرا نعم للواحد وللوحدة نسب
متعددة وللكثرة احدية ثابتة فمتى ارتبطت احديهما
بالاخرى واثرت فيها الجامع المذكور فان للواحد حكمين
احدهما كونه واحدا لنفسه فحسب من غير تعقل ان الوحدة
صفة له او اسم او نعتا وحكم ثابت او عارض او لازم بل
بمعنى كونه هو لنفسه هو وثانيهما كونه يعلم نفسه
بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك ويعلم وحدته ومرتبته وكون
الوحدة نسبة ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا تثبت
فيها ولا يصح لسواه وهذه هى حكم الواحد من حيث نسبة
ومن هذه النسب تنشأ الكثرة من الواحد سواء الكثرة
بالاجزاء والمقومات او الكثرة باللوازم فان كلتا الكثرتين

لها جهة وحدة يجوز ان ينسب من تلك الجهة الى الواحد من حيث
كثرتها النسبية فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد العيني
وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم
الله والالهية والله هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس و
نوع نوع وشخص شخص لحصة خاصة من مطلق ربوبية
الله يربيه بها ولا يصلح لتربيته الا هي مثلا در علویات مریخ
را از رب الارباب که الله است تربیت از جهت صفات قهریت
که آن غلبه و شدت و استعلاء و استیلاء و قتل و امثال آن
رسیده و این صفات ربوبیت مریخ بر خواستند و تعین ربوبیت
خویش بنسبت با مریخ از اسمای القوی والقادر والقاهر
والشدید والغالب وغیرها درخواستند و در سفلیات
هر چیز را که تعلق بمریخ داشته همین صفات باراستند
همچنانکه مشتری را تربیت از جهت صفات لطفیه از علم و حلم و
عدل و صلاح و عفت و رأفت رسیده و این صفات ربوبیت
مشتری قیام نمودند و از اسمای العلیم والحلیم واللطیف والرئوف

وغیرها

وغیرها تعین ربوبیت ایشان با تمام انجامید و در سفلیات
هر چه متعلق بمشتری بود از ان تربیت و انتظام یافت پس
مریخ و مشتری بمثل مظهر اسم الله باشند لیکن من حیث الربوبیة
الخاصة وذلك لان الاسماء تنقسم باعتبار الانس والهیبة
الى الجمالية كاللطيف والجلالية كالقهار ولكل مخلوق حظ من
اسم او اكثر الى ما لا يتناهى كحظ الملائكة من السبوح والقدوس و
وحظ الشياطين من الجبار والمتكبر وحظ الانسان من
جميع الاسماء كما قال تعالى وعلم ادم الاسماء كلها وذلك
لانه يتربى بجماليها وجلاليها جميعا وغيره انما يتربى ببعضها
دون بعض چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من چه گنج بود
که بنهاد یار در دل من بدست خویش بچهل روز باغبان ازل تمام
تخم گلی تا گلشت در گل من **کلمة** في معنى حدوث العالم و
ازلية الحق العالم وان كان موجودا في علم الحق سبحانه ازلا
فهو محدث في نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجد نوع
في العين فوجوده مترتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث ذاتا

يصح عليه اسم القديم وفي كلام امير المؤمنين عليه السلم عالم
اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي
لفظ اخر له حقيقة الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا
مالوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم ومعنى الخالقية اذ لا
مخلوق وتاويل السمع ولا مسموع ليس منذ خلق استحق معنى الخالق
ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث وقال حمته قد سبق
مطاولة الزمان وسعته عزته مداخلة المكان وقال لا يقال
له متى ولا يضرب له امد بحتى وقال بعض اهل المعرفة الازل
وصف لله سبحانه من حيث كونه الها فانتفت عنه اوليته
التقييد فسمع المسموع وابصر المبصر واعيان المسموعات منا و
المبصرات معدومة غير موجودة وهو يراها ازلا كما يعلمها ازلا
ولا عين لها في الوجود العيني بل هي اعيان ثابتة في رتبة الامكان
والامكانية لها ازلا كما هي لها حالا وابدا لم تكن واجبة لنفسها
او ممتنعة ثم عادت ممكنة بل كما كان وجوب الوجود الذاتي
لله تعالى ازلا كذلك وجوب الامكان للعالم ازلا فانه مرتبط

به سبحانه في وجوده وعدمه ارتباط افتقار اليه في وجوده
فان اوجده لم يزل في امكانه وان عدم لم يزل عن امكانه
وكما لم يدخل على الخالق الواجب الوجود في ايجاده العالم
وصف يزيله عن وجوب وجوده لنفسه كذلك لم يدخل على
الممكن في وجود عينه بعد ان كان معدوما وصف يزيله
عن امكانه فلا يعقل الحق الا هكذا ولا يعقل الممكن الا
هكذا فان فهمت علمت معنى الحدوث ومعنى القدم فقل بعد
ذلك فاولية العالم واخريته امر اضافي فالاول من العالم
بالنسبة الى ما يخلق بعده والاخر من العالم بالنسبة الى ما
خلق قبله وليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والاخر و
الظاهر والباطن فان العالم يتعدد والحق واحد لا يتعدد
ولا يصح ان يكون اولا لنا فان رتبته لا تناسب رتبتنا ولسنا
بثان له تعالى عن ذلك فليس هو باول لنا فلهذا كانت اوليته
عين اخريته وهذا المدرك عزيز المنال يتعذر تصوره على من لا
انس له بالعلوم الالهية التي يعطيها التجلي والنظر الصحيح واليه كان

ماثث

من بشيء اشار بقوله عرفت الله بجمعه بين الاضداد ثم تلو
هو الاول والاخر والظاهر والباطن وفي كلام امير المؤمنين
عليه السلام لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون
اخرا ويكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا الى قوله وكل ظاهر
غيره غير باطن وكل باطن غيره غير ظاهر **شعر** ظاهر باطن نما
وباطن ظاهر نما * در عيان پنهان و پنهان در عيان پيدا
كيست **كلمة** فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات
العالم بمجموعه متغير ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات
فيوجد في كل ان متعين غير المتعين الذي هو في الان الاخر
مع ان العين الواحدة التي تطرا عليها هذه التغيرات بحالها
من دون تغير فيها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين
الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبلت هذه
الصور المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في
كل ان والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد
الدايم في الكل واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى

في كل نفس بالاسماء الجلالية والجمالية معا فيخلع بالاولى
على العالم خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية بارجاعه
اياه بل برجوعه بنفسه الى هلاكه الاصلي وبطلانه الذاتي
اذ كل شيء يرجع الى اصله وهكذا دايما ففي كل ان هو في شان
يذهبكم ويأتي باخرين وتبدل الشئون لا يوجب تبدلا في
الذات ولا تعددا في الافعال والصفات وانما
تتبدل النسب والاضافات فحسب مثل ان يقوم احد عن يمينك
ويجلس على يسارك مع ان ذلك انما هو في مرتبة الفرق فقط
واما في مرتبة الجمع فلا تبدل ولا تغير بل ليس الا الثبات والقرار
جمال يار كه پوشيده بر قرار خود است * چه در نقاب و چه در جلوه
بر قرار خود است * فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل
نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل
ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت
المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد او
وروده طار ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال

الممكنات توهم التجدد والطريان والتقيد والتغير وتجدد
كالحال في التعدد والا فالامر اجل واعلا من ان ينحصر في اطلاق
او تقييد او اسم او صفة او نقصان او مزيد ولما لم يكن الوجود
ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه
الى الامداد الوجودي الاحدي مع الانات من دون فترة
ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم
دفعة واحدة فان الحكم العكامر لازم للممكن وانما الوجود
له من موجده اي جود تو سرمايه وجود همه كس وي ظل وجود تو
وجود همه كس كر فيض تو يك لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود
نبود همه كس ذكر كلمة فيها اشارة الى ان الايجاد على وفق
العلم المعلومات انما تعينت في العلم الالهي الكلي الاصلي الذاتي
قبل خلقها وايجادها بما علمها عليه ثم اقتضت ذواتها بعد
ذلك من نفسها امورا هي عين ما علمها عليه او لا فحكم لها ثانيا
بما اقتضته ذواتها وما حكم الا بما علمها عليه وليس ان المعلومات
اعطته العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه وكيف يكون ذلك

كذلك والعلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من المعلومات
كذا قال بعض اهل المعرفة وچون اشياء را با اسرها در ضمن
علم او ثبات او معلوميتي است ضمني هر چيز از او بظهور
آيد چنان وچند تواند بود كه اقتضاى او معلوميت ضمني بود
زيرا كه آن فرع معلوميت ذات مقدسه است از تغير وتبدل از لا
وابدا ومقتضاى فرع فرع مقتضاى اصل ومنشأ امكان و
تساوي نسبت وجود وعدم بان تعينات يعني ظهور وبطون
وبروز از علم بعين كمال تنزه وتقدس ذات في حد نفسها
شانه از تقيد باسماء نشأ است محصل سخن آنكه جواد على الاطلاق
وفياض على الدوام تحت بحسب فيض اقدس بصور استعدادات
وقابليات بتجلى فرمود وخود را در مرتبه علم بر ايشان عيان
نمود پس بفيض مقدس اعيان را على قدر استعداد ذاتهم
خلعت وجود بخشيد ولباس هستي پوشانيد فالقابل من فيضه
الاقدس والمقبول من فيضه المقدس ان يكي جودش كدا را ديد
وان دكر بخشد كدايان را مزيد وبعد از اتصاف اعيان بوجود

هر حالی از احوالشان بعد حالی دیگر است و هر کمالی ممد
کمالی دیگر ابد الابدین استعداداتش در فزایش است و کمالات
علی حسب الاستعدادات در تزایش نه استعدادات را
غایتی و نه کمالات را نهایتی تعالی الله زهی دریای پر شور
که بر تشنه آرد تشنگی نور کز او وی تشنه صد جرعه نو
برای جرعه دیگر خروشد گذشت آن جستجو از چون و
از چند نه آب آخر شود نه تشنه خرسند کو کلمة فی ان الحب
سار فی الوجود کله وان لا محب ولا محبوب سوی الله جل
شانه چون بنای ایجاد و ظهور وجود بحکم فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف بر محبت است فلولا الحب ما ظهر وما
ظهر من الحب ظهر وبالحب ظهر والحب سار فیه بل هو الحب کله
هیچ کس نیست بلکه هیچ چیز نیز که از محبت امری کونی یا الهی
صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچ کس مرتفع
نتوانند شد بلکه تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی و فی الحقیقة
متعلق محبت در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود نقل وادل

حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول هر کرا دوست
داری از او دوست داشته و هر چه روی آوری با او روی
آورده و بندگی هر که بجای آوری بندگی او بجا آورده و لکن
چه ندانی شعر وکل مغرم محبوب یدین له جمیعهم لک قد دانوا
وما فطنوا وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و ذلک لانه
ما عبد الغیر الا لتخیل الالوهیة فیه آنان که بعشق این و آن
ساخته اند غافل ز تو عشق با بتان باخته اند حقا که ندید
اند در روی بتان بجز روی تو اگر چه نشناخته اند وبیان
ذلک ان کل محب فاما ان یحب نفسه او یحب غیره ومحبة
الغیر اما لحسنه وجماله او لاحسانه وکماله او لمجانسة بینه
وبین المحب اما محبة النفس فهی اشد واقوی لان المحبة انما
تکون بقدر الملائمة والمعرفة ولا شیء اشد ملائمة لاحد من نفسه
ولا هو شیء اقوی معرفة منه بنفسه ولهذا جعل معرفة نفسه
مفتاحا لمعرفة ربه ووجود کل احد فرع لوجود ربه وظل له فمحبة
نفسه نتیجة لمحبة ربه چون آفتاب در آئینه با بینه خود را

آفتاب یابد لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت اوی
او آفتابست چه اینجا مالی بیش نیست اوست که خود را دوست
میدارد در تو و اما محبة الغیر الحسن وجماله او لغرض من الله
وکماله فذلك لان الجمال محبوب لذاته سواء الجمال الظاهر
والصوری او الباطن والمعنوی والله هو الجمیل وهو یحب الجمال
فیحب نفسه غیر او را نشاید که جمال بود تا کمال باشد زیرا
که هر حسن و جمال و بهاء و کمال که بر صفحات وجوه نیکان
و مرایای قلوب افراد مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور میکند
همه عکوس انوار جمال و آثار کمال آنحضرت متعالست که در
مظاهر استعداد ذات ظاهر میشود و در مرآهای قابلیات و
خصوصیات قوابل منعکس میگردد وکل ملیح حسنة من جماله
معار له بل کل حسن ملیح بی اگر سطوات تأثیرات آن جمال بر
آیینهٔ دل و مرآة روح ظهور کند حقیقتی که حاصل این معانی
بود حسن سیرت خوانند و اگر بر ظواهر صفحات لطایف جسمانی
و قوالب جثمانی مبین گردد حسن صورت نامند چه بطون این تجلی

منتج

منتج صباحت و ظهور آن متمم صباحتست و هر را جمیل
لذاته که اصل و منشأ هر لطافت و ملاحتست وحده لا شریك
له او را کی بخود وجود نبود او را کجا جمال باشد شعر ما احب
غیر خالقه ولکنه احتجب عنه تعالی تحت وجوه الاحباب و
استار الاسباب من لیلی و سلمی و زینب و عذراء والدرهم
والدینار والجاه والاقتدار وکل ما فی العالم من حسن
ومحبوب وجمیل ومرغوب فآفات الشعراء کلامهم فی الموجودات
وهم لا یشعرون والعارفون بالله لم یسمعوا شعرا غزلا ولا لغزا
الا فیه من خلف حجاب العبودیة فلذا نظر مجنون بحسب ظاهر
هر چند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی آیینه ایست بلکه
اوست که بچشم مجنون نظر بجمال خود میکند در حسن لیلی و بدو
خود را دوست میدارد شعر حسن از خواست و عشق از خود
نامی بر نهاد عشق بار نیست در حسن تابان تجلی اوست حسن
این عشق و حسن پرستی نیست وکذا الکلام فی محبة الغیر للاحسان
فان الاحسان ایضا محبوب لذاته سوآء کان متعدیا الی المحب او لا

ولا احسان الا من الله ولا محسن سوى الله جل شانه فانه
خالق الاحسان وذويه وجاعل اسبابه ودواعيه وكل محسن
فهو حسنة من حسناته قد سره وحسن فعاله وقطرة من بحار
كماله وافضاله واما محبة الغير للمجانسة فذلك لان الطبع
يميل الى الجنس سواء كانت المجانسة لمعنى ظاهر كما ان الصبي
يميل الى الصبي لصباه او لمعنى خفي كما يتفق بين شخصين من
غير ملاحظة جمال ولا طمع في جاه او مال فان الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف
وهذه المحبة فرع لمحبة النفس فترجع الى محبة الله تعالى كما عرفت
فعلى كل وجه ما متعلق المحبة الا الله الا انه لا يعرف ذلك
الا اولياؤه واحباؤه كما اشار اليه سيد الشهداء عليه
في دعاء عرفة بقوله انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب
احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجأوا الى غيرك نيست بر لوح
دلم جز الف قامت دوست ش چكنم حرف دگر ياد نداد استادم
لما علم الحق نفسه علم العالم من نفسه فاخرجه على صورته فا

خالی از مناسبتی نیست و حیث الحق ملکی رسم الخط مساعد ندارد در اینجا

احب سوى نفسه لانه يراها في مرآة العالم فلا محب الا
الله ولا محبوب سوى الله شعر در پرده عاشقی نهان كيست
در جلوه دلبري عيان كيست ش حسن و احسان چو جمله از تست
محبوب بجز تو در جهان كيست ش نگذاشت چو غيرت تو غيري
تا من دانم و اين و آن كيست ش عاشق چو توئي و عشق و معشوق
ليلي كه و قيس در جهان كيست ش كلمة في سبب اختلاف الاضافات
المتكررة بين الحق والخلق الاسماء الالهية الكمالية الطالبة
للمظاهر متباينة متقابلة لمرتبة اللطف والقهر وفروعهما و
شعبهما الغير المتناهية الحاصلة من تراكيب الاسماء ثنائيا و
ثلاثيا فكل منهما موجب تعلق الارادة سبحانه وقدرته الى
ايجاد مخلوق خاص يدل عليه اى على الذات الموصوفة بالصفة
المتعينة والمتجلية بالتجلي الخاص والموجودات ايضا في
صلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف الشئونات الذاتية
كما مر بيانه وبحسب اختلاف استعداداتها المادية واللطافة
والكثافة والقرب من الاعتدال والبعد عنه وتفاوت الارواح

التي بازائها في الصفا والكدورة والقوة والضعف بحسب
الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب فكما
ان لكل واحد استعدادا كليا لقبول الوجود كذلك لكل
منها استعداد جزئي لظهور اسم خاص فيه او اسماء خاصة
واحدا بعد واحد حتى يصل الى كماله اللائق به والحق
سبحانه منزه عن التقيد بالاسماء والحصر فيها فهنا هو
السبب في اختلاف الاضافات المتكثرة من طرفي الحق والخلق
من القرب والمعية وغير ذلك فان قربه من حيث الوجود والاحاطة
والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب
المداد بالنسبة الى حروف الكتابة وقربهم من حيث الظهورات
الاسمائية والاستعدادات الذاتية التي هم فيها مختلفون
فان قرب كل منهم انما هو من جهة اسم معين وهو بعيد من جهة
الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وشعوره لها وكذا الوجه في
الجمع بين كون الكل على الصراط المستقيم مع اعوجاج طرق
بعضهم فان مربي كل عين انما هو الاسم الذي انتشا منه وكماله

انما هو

انما هو رجوعه اليه وطريقه اليه مستقيم وكذا الكلام
في الجمع بين مصير الكل الى الله سبحانه وبين شقاوة بعضهم
وذلك لان الله منتهى كل طريق وغاية كل سلوك واليه
مصير كل موجود الا ان الله سبحانه انما كلف عباده بسلوك
طريق يوصلهم الى سعاداتهم والفوز بدرجاتهم وليس كل اسم
يوصل اليه لاختلاف الاسماء بحسب الحقائق والآثار فاين
النافع من الضار واين اللطيف من القهار واين المضل من
الهادي واين المنتقم من الغفار والطريق المورث للسعادة
هو طريق الشرع قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا
ومن اتبعني قال بعض اهل المعرفة چون اين كلام موهم
بود كه حق را تحديد كرده باشد بتعيين او در غايب وفقدان او
در عالم حاضر فرمود وسبحان الله وما انا من المشركين فكانه
يقول لهم لستم وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض واقبال
فليس ذلك لعدم معرفتي بان الحق مع كل ما اعرض عنه المعرض
كهو مع ما اقبل عليه لم يعدم في البداية فيطلب في الغاية

بل انا ومن اتبعنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرة من
الامر وما انا من المشرکین ای لو اعتقدت شیئا من هذا
کنت محددا للحق ومحجوبا عنه فکنت اذا مشرکا وسبحان الله
ان یکون محدودا متعینا فی جهة دون جهة او منفیا او ان
اکون من المشرکین الظانین بالله ظن السوء وانما موجب
الدعوة الی الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من
یدعی الیه فیعرضون عنه من حیث ما ینفی عنه ویجحدونه
ویقبلون علیه بما هدی ونصر هرجا راه کرکرهم برا و ردم
زکوی سرت هر که دلدارم تو بودی حسن او دلبرت نه بینم جز
جمال تو نه بینم جز کمال تو اگر در شهر اگر صحرا اگر دریا اگر در کو

کلمة بها یجمع بین فطر الکل علی التوحید وبین ضلال بعضهم
وبها یتبین ان مآل الکل الی الرحمة ارواح بحسب فطرت اصلی
قابل توحید وطالب راه راست بودند چنانچه در اول که ملوث
بالواث ومحتجب بحجب نگشته بودند چون خطاب نسیدکه الست بربکم
جمله از سر صفای اصلی بلی گفتند واین خود مخصوص بعضی دون بعضی

نبود بدلیل حدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلالی
که ایشان را بود عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی
وچون غواشی طبیعت افزون گشت وحجب ظلمانیه که مناسب
استعداد نفسی بود از احتجاب که با ایشان ضلال عارض ارواح
گشت وان ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت
پس هم ضلال عارض باشد وهم غضب ورضا ورحمت بحکم
سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشد والعرضی یزول والذاتی
لا یزول پس مآل همه برحمت سابقه باشد ورحمتی وسعت کل
شیء **شعر** بیشتر اول کجا از دل رود مهر اول کی ز دل بیرون شود
در سفر گر دوم بینی که خفتی از دل تو کی رود حب الوطن کی
عنان گیرد در دیار غربتم بسته کی گردد رهای کرم اصل
نقدش لطف و داد و بخشش است مهر و وفی چون عباری
از غش است ابر ای لطف عالم را بباخت ذره‌ها را آفتاب
او نواخت فرقت از خشمش اگر آبستن است بهر قدر وصل
او دو آبستن است تا دهد جان را فراقش گوشمال جان بداند قدر

تعین گشته بودند عارض
استعداد

ايام رمضان. فصل: قال بعض اهل المعرفة يدخل اهل الدارين
فيهما السعداء بفضل الله واهل النار بعدل
الله وينزلون فيهما بالاعمال ويخلدون فيهما بالنيات
فياخذ الالم جزاء العقوبة موازيا لمدة العمر في الشرك
في الدنيا فاذا فرغ الامد جعل لهم نعيم في النار التي
يخلدون فيها بحيث انهم لو دخلوا الجنة تالموا لعدم
موافقة الطبع الذي جبلوا عليه فهم يتلذذون بما هم
فيه من نار وزمهرير وما فيها من لدغ الحيات والعقارب
كما يتلذذ اهل الجنة بالظلال والنور ولثم الحسان من
الحور لان طبايعهم تقتضي ذلك الا ترى الجعل على طبيعته
يتضرر بريح الورد ويتلذذ بالنتن والمحرور من الانسان
يتألم بريح المسك فاللذات تابعة للملايم والالام تابعة
لعدمه. كلمة في ان الوجود كله خير وان الشر غير موجود
الا بالعرض. قال اهل الحكمة والمعرفة الوجود كله خير والشر
لا ذات له لانه لو كان له ذات فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه

او لغيره والاول باطل لان معنى كون الشيء شرا لنفسه
لشيء ان يكون معدما له او لبعض كمالاته ليس الا والشيء لا
يقتضي عدم ولا لما وجد وكذا لا يقتضي عدم كمال له كيف
وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها لا انها مقتضية لعدمها مع
انه لو اقتضى احدهما لكان الشر ذلك العدم لا نفسه وكذا
الثاني لان كونه شرا لغيره اما لانه يعدم ذلك الغير او
يعدم بعض كمالاته فليس الشر الا عدم ذلك الشيء او
عدم كمال له لا نفس الامر الوجودي المعدم فالبرد المفسد
للثمار مثلا ليس شرا في نفسه من حيث انه كيفية ما ولا بالقياس
الى سببه الموجب له بل هو كمال من الكمالات وانما هو
شر بالقياس الى الثمار لافساده امزجتها فالشر بالذات
هو فقدان الثمار كمالاتها اللايقة بها والبرد انما صار
شرا بالعرض لاقتضائه ذلك وكذا الظلم والزنا مثلا ليسا من
حيث هما امران يصدران عن قوتين كالغضبية والشهوية
مثلا بشر بل هما من تلك الحيثية كمالان لتينك القوتين انما

يكون ذلك شرا بالقياس الى المظلوم او الى السياسة المدنية
او الى النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط قوتيه الحيوانيتين
فالشر بالذات هو فقدان احد تلك الاشياء كما ان اطلاق
الشر على اسبابه بالمجاز لتاديتها الى ذلك وكذلك القول
في الاخلاق التي هي مباديها وعلى هذا القياس المولمات
فانها ليست بشرور من حيث انها امور خاصة ولا من حيث
وجوداتها في انفسها او صدورها عن مبداها انما هي
شرور بالاضافة الى المتالم الفاقد لاتصال عضو من شانه
ان يتصل مثلا فهذه الوجودات ليست في انفسها ومن حيث
هي وجودات بشرور وانما هي شرور بالقياس الى الاشياء
العادمة لكمالاتها لا لذواتها بل لكونها مودية الى تلك الاعدام
فشريتها المجازية ايضا انما هي بالاضافة الى اشخاص معينة
دون ما لا ينافيها وهو ظاهر واما الخيرات فقد تكون حقيقية
وقد تكون اضافية فالشر اما عدم ذات او عدم كمال الذات
وكل ما لا يكون كذلك فهو خير فالوجود من حيث انه وجود

خير محض والشر المحض لا ذات له فلا يفتقر الى مبدا ولهذا
ورد الخير كله بيدك والشر ليس اليك وورد بيدك الخير
انك على كل شيء قدير فنفي اضافة الشر الى الله دل على ان
الشر ليس بشيء وانه عدم اذ لو كان شيئا لكان بيده فان
بيده ملكوت كل شيء وهو خالق كل شيء على ان جميع اسباب
الشر انما يوجد تحت كرة القمر في بعض جوانب الارض التي
هي حقيرة بالنسبة الى الافلاك المعمورة بحذافيرها بالنفوس
المطوية تحت اشعة العقول الاسيرة في قبضة الرحمن
ولا نسبة لها الى حجاب الكبرياء الباهر الضياء فقصور
ذرة الشر في وجه اشعة شمس الخير لا يضرها بل يزيدها
بهاء وجمالا وضياء وكما لا كانت شامة السوداء على الصورة
المليحة البيضاء تزيدها حسنا وملاحة واشراقا وصباحة
كلمة في معنى التقوى في اسناد الافعال الى الله سبحانه
واسنادها الى العباد اهل معرفت گويند تقوى انست كه در
نسبت محامد حق او غاير خود سازد واضافه همه فضايل و

کمالات بحضرت او کند که والخیر فی یدیک چرا که همه محامد او
وجودی است و وجود حق را است جل شانه بل الوجود هو الحق
حقیقة و در اضافة مذام خود را و نقایص خود کرده اند که والشر لیس
الیک چرا که نقایص و قبایح امور عدمیه است و عدم عبد را است
بل هو العدم حقیقة قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک و فی الحدیث النبوی من وجد
خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و فی
کلام امیر المؤمنین علیه السلم ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم
لائم الا نفسه و چون چنین کند سلوک مسالک ادب و انتهاج
منهاج علم بتقدیم رسانیده باشد و اگر چه توحید خالص
بمقتضای قل کل من عند الله استنا همه است بحق اما اگر سالک
پیش از طهارت نفس خود و اسناد کند ممکن که در بوادی
اباحت هلاک شود و اگر بعد از ان اسناد کند بانشاءات ادب
موسوم کرده گفت ادم که ظلمنا انفسنا ۞ ازو فعل خود بشناخت
چونانکه ۞ و کند او از ادب پنهان کرد ۞ از ان که بر خود دون او بخود

بعد توبه گفتش ای ادم نه من ۞ افریدم در تو ان جرم و محن ۞ نه که کرده
و قضای من بیان ۞ چون بوقت عذر کردی ان نهان ۞ گفت ترسیدم
ادب نگذاشتم ۞ گفت من هم پاس آنت داشتم ۞ هر که آرد حرمت او
حرمت برد ۞ هر که قند آورد لوزینه خورد ۞ و اگر گوییم منتهی
کسی است که حول و قوت خود که منفی باشد در ذات و صفات
و افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات
او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر
هم راست باشد ۞ تسترت عن دهری بظل جناحه ۞ فعینی تری
دهری ولیس یرانی ۞ فلو تسئل الایام ما اسمی لما درت ۞ و این
مکانی ما درین مکانی ۞ قال بعض العارفین اذا تجلی الله
سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال
متلاشیة فی اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه
مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها و هی اعضاؤها لا یلم
بواحد منها شیء الا و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة
و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین

التوحيد وليس هذه للانسان وراء هذه الرتبة مقام في
التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات
استتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات
القديمة وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لان هو الباطل
عند مجيء الحق وتسمى هذه الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان
يضيف الى نفسه كل اثر ظهر في الوجود وكل صفة وفعل و
اسم لانمحاء الكل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي عن حال
هذا وتارة عن حال ذلك ولا نعني بقولنا قال فلان بلسان
الجمع الا هذا اقول ولعل هذا هو السر في صدور بعض الكلمات
الغريبة عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام في خطبة البيان و
في خطبة الموسومة بالطتنجية وغيرهما من نظايرها كقوله عليه
السلام انا آدم الاول انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار
انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العيون انا مجري الانهار
الى ان قال انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا
ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا

مخرج

مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب
نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات
بامر ربي وقال انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق
الي وقال انا قيم القيهر انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله
الطاعة انا حي لا اموت واذا مت لم امت انا سر الله المخزون
انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم
انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول والاخر انا
صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب
الله الواصب انا مهلك الجبابرة الاول انا مزيل الدول انا
صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف والخسف انا
الذي اقامني الله في الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت
انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا
نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السابقة
انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب بها ولا يذوق الجنة انا الذي
تزدحم الملائكة على فراشي وتعرفني عبادا قاليم الدنيا انا الطو

انا الكتاب المسطور انا البيت المعمور انا الذي بيده مفاتيح
الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله في الارض والسماء
انا المسيح حيث لا روح تتحرك ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب
القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت بموسى
في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهم البهائم ومنطق
الطير انا الذي اجوز السموات السبع والارضين السبع في
طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى
خلفي انا الذي اتقلب في الصور كيف شاء الله انا مصباح
الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة والاولى انا الذي ارى
اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين
انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي لا تقبل الاعمال
الا بولايته ولا تنفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلك
الدوار انا صاحب مكاييل قطرات الامطار ورمل القفار
باذن الملك الجبار انا الذي اقتل مرتين واحيى مرتين واظهر
كيف شئت انا محصي الخلائق وان كثروا انا محاسبهم وان

عظوا

عظوا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبياء انا
الذي جحد ولايتي الف امة فمسخوا انا محمد ومحمد انا انا المعنى
الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه وقال لا يكمل المؤمن ايمانه
حتى يعرفني بالنورانية واذا عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله
قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه
مستبصرا فمن قصر عن ذلك فهو شاك ومرتاب ان معرفتي
بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله معرفتي وهو الدين الخالص
وقال نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته
التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد فمن عرفنا
فقد استكمل الدين القيم بنا شرف كل مبعوث فلا تدعونا
اربابا وقولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك وبنا نجا
من نجا والهداة من اهل بيتي سر الله المكنون واولياؤه المقربون
كلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد فلا تفرقوا فينا
فتهلكوا فانا نظهر في كل زمان لما شاء الرحمن فالويل كل
الويل لمن انكرنا [illegible] ولا ينكرنا الا اهل الغباوة ومن ختم على

قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة وقال انا الطامة الكبرى
انا الآزفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا
الصاخة انا المحنة النازلة ونحن الايات والدلالات و
الحجب ووجه الله انا كتب اسمي على العرش فاستقر وعلى السموات
فقامت وعلى الارض فاستقرت وعلى الجبال فرست وعلى
الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى
النور فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع و
على الليل فدجى واظلم وعلى النهار فانار وتبسم قال
ولقد علمت من عجايب خلق الله ما لا يعلمه الا الله و
عرفت ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من
تقدم مع ادم الاول ولقد كشف لي فعرفت وعلمني ربي
فتعلمت الا فعوا ولا تضجوا ولا تتنجوا فلولا خوفي عليكم ان
تقولوا جن او اشد لاخبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما
تلقونه الى يوم القيمة او عزلي فعلمت ولقد ستر علمه عن
جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هذه صلوات الله عليه

واله فعلمني علمه وعلمته علي ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس
الاعلى وما تحت السابعة السفلى وما في السموات العلى وما
بينهما وما تحت الثرى كل ذلك علم احاطة لا علم اخبار اقسم
برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا
وممن كانوا واين هم الان وما صاروا اليه فكم من اكل منكم
لحم اخيه وشارب براس ابيه وهو يشتاقه ويحبه قال لو
كشف لكم ما كان مني في القديم الاول وما يكون مني في
الاخر لرايتم عجايب مستعظمات وامورا مستعجبات وصنايع
واحاطات انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول انا صاحب
الطوفان الاول انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب
سيل العرم انا صاحب عاد والجنات انا صاحب ثمود
والايات انا مدمرها انا مزلزلها انا مرجعها انا مهلكها انا
مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول
انا الاخر انا الباطن انا الظاهر انا مع الكون قبل الكون انا مع
الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح

انا صاحب الازلية الاولية انا صاحب جابلقا وجابرصا
انا صاحب الرفرف وبهرام انا مدبر العالم الاول حين لا سماؤكم
هذه ولا غبراؤكم ثم قال بعد كلام في الاخبار بالوقايع الاتية
والحوادث الغيبية الا وكم عجايب تركتها ودلايل كتمتها لا اجد
لها حملة ثم قال في اخرها بعد كلام طويل من هذا القبيل كفى
بالمنافقين يقولون نص علي على نفسه بالربانية الا فاشهدوا
شهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق و
عبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين
الا اى طوطى گوياى اسرار ٭ مبادا خاليت شكر ز منقار ٭ سرت
سبز و دلت خوش باد جاويد ٭ كه خوش نقشى نمودى از رخ يار
سخن سربسته گفتى با حريفان ٭ خدا را زين معما پرده بردار

كلمة في معنى الفناء في الله والبقاء بالله اهل معرفت كويند
مراد بفناء عبد درحق فناء ذات اوست بلكه فناء جهت بشريت
اوسنده جهت ربوبيت حق جهه بنده را حجبى از حضرت الهيت
هست ولكل وجهة هو موليها وان فنا حاصل نمى شود مكر بتوجه

تام بجناب حق مطلق تا جهت حقيت غالب شود وجهة خلقيه
مغلوب كردد كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب
المجاورة والاستعداد لقبول النارية تشتعل قليلا قليلا الى
ان تصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق و
الانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة
باردة كدرة كرفت از تن ما ذره ذره داد بجان ز يمن
عشق تو شد رفته رفته جان تن ما وذلك التوجه لا يمكن الا
بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون
الا بالاجتناب عما يضادها وينافيها وهو التقوى مما
عداها فالمحبة هي المركب والزاد هو التقوى وهذه
الفناء موجب لان يتعين العبد بتعينات حقانية وصفات
ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه وفي
الحديث القدسي يا عبدي اجعلك مثلي وليس كمثله
شيء وفي الحديث النبوي من راني فقد راى الحق واضمحلال
اثار الامكان انما هو في لطيفة انانية العارف لا في شعوره و

ادراكه ولا في جسمه وروحه وبشريته وان كان لها حكم
وللارض من كاس الكرام نصيب خط من ذلك ايضا اي برادر
تو همی اندیشه مابقی تو استخوان وریشه گر بود اندیشه ات
گل گلشنی وربود خاری تو هیمه گلخنی پس توان هوشی و با
هوش نوش خویشتن را کم مکن با وه مکوش وچون فنا
بمعنی مذکور مخصوص بحال الخالی از دوام نسبت با خلق
ظاهر است وحق باطن وباحق ظاهر است وخلق باطن وبر تقدیر
اول تجلی اسم الباطن را است وحق درخلق مختفیست پس
حق سمع وبصر وید ولسان وهمه اعضا بنده میشود بهویته
السارية في الموجودات كلها على المعنى الذي يليق بجنابه
بان يحيط بالكل ولا يستغرق الكل غير منحصر في الكل ولا متعين
في عين القين بكل كل ولا يتحدد بحد مخصوص على التخصص
والتميز فلم يذكر ولم يبلغه حصر فانه اذا كان محدودا
بكل حد فانه غير محصور في ذلك پس بنده بحق شنود وبحق بیند
اما بتقید استعداد خود لا على ما هو الامر عليه فان ذلك لا يعم

تجلی ولا ینضبط بمظهر وفي الحديث القدسي ما يتقرب
الي عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه وانه ليتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده
التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سألني اعطيته و
بر تقدیر ثانی تجلی اسم الظاهر راست وبنده درحق
پنهانست پس بنده سمع وبصر حق گردد وحق باو بیند وباو
شنود الى غير ذلك كما ورد ان الله تعالى قال على لسان
عبده سمع الله لمن حمده وعن الصادق عليه السلم انه كان
يصلي في بعض الايام فخر مغشيا عليه في اثناء الصلوة
فسئل بعدها عن سبب غشيته فقال ما زلت اردد هذه
الاية حتى سمعتها من قائلها وروى عنه عليه السلم انه قال
لنا حالات مع الله هو فيها نحن ونحن فيها هو ومع ذلك هو
هو ونحن نحن مائیم که خدا جو خدائی جدائیم انوی جدائیم
ولیکن جدائیم در بحر عشق کشتی مائی ما شکست تا او شدیم

او سنة كمان نيم ولما نيم ولى الآخرين ثم الى الفناء
ثم الى التوحيد الصرف اشرت فيما انشدت يا من بودى
منت عبيدا نيم يا من بودى منت عبيدا نيم رفتم چو من
از ميان نو ازا نيم تا من بودى منت عبيدا نيم

لب كلمة

فى معنى لقاء الله عز وجل لقاؤه سبحانه عند اهل المعرفة
عبارة عن معرفته عز وجل فى مقامي الجمع والتفصيل ورؤية
الحق فى الخلق ورؤية الخلق فى الحق ورؤية الوحدة فى الكثرة
ورؤية الكثرة فى الوحدة بحيث لا يحتجب العارف باحدهما عن
الآخر ويكون كاملا فى العرفان ويكون صاحب الفرقان و
القرآن كما قال تعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا اى بين
الحق والباطل ذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه
هو الباطل فان ادنى مراتب التقوى الاتقاء عن المحرمات و
اعلاها الاتقاء عن مشاهدة الغير وقال عز وجل فمن كان يرجوا
لقاء ربه فليعمل عملا صالحا قالوا يعني من كان يرجوا مشاهدة
ربه فى المظاهر الاسمائية والصفاتية المسماة بالآفاق والانفس

فليعمل

فليعمل عملا صالحا لذلك من الذكر والفكر الموصلين اليه
حتى يشاهد وجودا واحدا حقيقيا بعين بصيرته لا يشاهد
معه غيره كما قال ولا يشرك بعبادة ربه احدا وقال عز وجل
سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم
انه الحق اى ان ما يرونه هو الحق الظاهر فى مظاهره لا غيره ثم
قال اولم يكف بربك اى بشهوده انه على كل شيء شهيد
ثم قال الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط فان
لقاء المحيط انما يكون مع محاطه والى ذلك اشار بقوله اينما
تولوا فثم وجه الله لانه المحيط وشان المحيط ذلك ولقاؤه
بغير هذا الوجه مستحيل وقال جل وعز كل شيء هالك الا وجهه
اى ازلا وابدا له الحكم واليه ترجعون باسقاط الاضافات و
التعينات وهو مقام الجمع ذلك يوم الجمع وقال جل اسمه كل
من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وهو
لقاؤه الموعود فى القيمة الكبرى وقال تعالى الله الذي رفع
السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر

کل یجری لاجل مسمی یدبّر الامر یفصّل الآیات لعلکم بلقاء
ربکم توقنون ای بمشاهدته فی مظاهره والاجل القیّوم
قال تعالی من کان یرجوا لقاء الله فانّ اجل الله لآت ای
القیمة المستلزمة للقائه وذلک بالفناء عن النفس والبقاء
بالحق پای بر سر خود نه دوست را در آغوش آر تا یکجهت وصلش
دوری تو بیک کام است وقال عزّ وجلّ فلا تعلم نفس ما اخفی لهم
من قرة اعین ای من المعارف الحقیقیة والحقایق الالهیة
التی هی قرة عین البصیرة ونور سویداء القلب وفی الحدیث
القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر قیل ای هیّأت لهم لاجل معرفتی
ومشاهدتی تحت اراضی قلوبهم من العلوم والحقایق ما لا
عین رأت من اعین هولاء المحجوبین ولا سمعت اذانهم عنها
ولا خطر علی قلوبهم ذکرها لعدم مناسبتهم المعتبرة بینهم
الحقیقی وقد قیل انّ المعرفة بذر المشاهدة وفی الکافی عن
الصادق علیه السلم لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله تعالی

ما مدّوا اعینهم الی ما متّع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا
ونعیمها وکانت دنیاهم اقلّ عندهم مما یطئونه بارجلهم
ولتنعّموا بمعرفة الله تعالی وتلذّذوا بها تلذّذ من لم یزل فی روضات
الجنات مع اولیاء الله **شعر** شهود عشق بجوای نحن اقرب
مست جو ز هدیان دون من مکان بعید ونحن اقرب خط
مقربی باشد که قرب از رگ حوالیش شنوانند بید شراب باده کشد
دم بدم ز جام الست کسی که یافت حیوة ابد ز خلق جدید چو
چون شود از کشتن بی آن کی بگوش هوش خطاب الست از [illegible]
شنید **کلمة** فی انّ السبب فی ایجاد الانسان هو مظهریته
للکل وجامعیته للکون چون سبب ظهور حق در موجودات
جزئیة طلب اسمای حق بود عزّ شانه وهم اسما در تحت حیطه
اسم الله است که جامع جمیع اسما است و همه محیط است او نیز
اقتضای مظهر کل کرد که آن مظهر او از راه جامعیت مناسبتی
با اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض و
کمالات از اسم الله بما سواه وآن مظهر جامع انسان کامل است که

مخزن انوار الهي ومكمن فيوض نامتناهي است بل مخزن كل وجود
ومفتاح جميع خزاين جود است قال اهل المعرفة لما كانت
الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبة
على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة مستهلكة بمقتضى القهر
الاحدي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير
جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل
والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة
بحسب اقتضاء التفريق الفعلي والتفصيل العيني اراد الحق
ان تظهر ذاته في مظهر كامل متضمن ساير المظاهر النورية
والمجالي الظلية وليشتمل على جميع الحقايق السرية والجهرية
ويحتوي على جملة الدقايق الباطنية والظاهرية فان تلك
الهوية الواحدة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها
ادراكا غير زايد على ذاتها ولا متميزة عنها لا في العقل
ولا في الواقع وهكذا تدرك صفاتها واسماءها لسبب انها
غيبية عن ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض

ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات
المختلفة والوسايط المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة
من مظاهر هذه العوالم لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث
هي جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية
فان ظهورها في كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك
المظهر لا غير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس
كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي
نوراني وفي الثاني تركيبي انفعالي ظلماني فانبعث ايضا
ارادتها الى المظهر الكلي والكون الجامع الحاصر للامر الالهي
المشتمل على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي
لا يتصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال ليظهر فيه
بحسبه ويدرك ذاتها من حيث الجهة الجامعة وهو الانسان
الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلقة وبين مظهرية
الاسماء والصفات والافعال بما في نشأته الكلية من الجمعية
والاعتدال وبما في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا

ثم انها

بين الحقائق الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق
الامكانية والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل
محيط بجميع ما في سلسلة الوجود من المراتب كما قال قائلهم
بلسان الجمع چون نبگرم در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان
بحقیقت مصور دم ⁂ خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ⁂ ذرات
کائنات اگر گشت مظهرم ⁂ ارواح قدس چیست نمودار معنیم ⁂
اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ⁂ **لا كلمة** في ان الانسان الكامل
هو الجامع لانواع العلوم في جميع المراتب وانه بمنزلة البصر الخ
اهل معرفت گویند چون آدمی را صفات کونی بصفات حقانی
مبدل شود و دیده بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع
قوی ومشاعر در جمیع مجالی ومظاهر مشاهد جمال خود وادراك
وجود مطلق کند و ثمره شجره آفرینش او جز این ادراك و بینش
نیست **شعر** آدمی دیده است و باقی پوست است ⁂ دیده آن باشد
که دید دوست است ⁂ مشکوة تعینات نور شهود و مرآة شعاعات
ظهور وجود دل پاك و فهم دراك اوست و مستجمع جمیع انواع

علوم وادراكات بالحقيقة جمع علم وادراك اوفان الحقيقة
الانسانية في الكل تدرك ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها من
لوازم ذاتها ادراكا غيبيا اجماليا في الانسان الكامل
والكون الجامع المتضمن لسائر المظاهر المشتمل على جملة المراتب
ثم انها تدرك الامرين جميعا فيه ببعض التعينات والاسماء
الالهية ادراكا عقليا تفصيليا على حسب ما فيه من القوابل
وتدركهما ايضا ببعض تعينات واسماء اخر ادراكا وهميا
وخياليا على حسب ما فيه من القوابل الاخر وتدرك
ايضا ببعض تعينات واسماء اخر ادراكا حسيا على
حسب ما فيه من القوابل التي تتعلق بها تلك التعينات
فهي انما تدرك الكل بالكل على حسب ما فيه من الكل ادراكا
تاما كاملا لا مزيد عليه اصلا ⁂ بحر علمی در غمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده ⁂ فهو للحق سبحانه بمنزلة انسان
العين من العين الذي به يكون النظر وهو المعبر عنه بالبصر
الذي يبصر به الشيء ويعاين ولهذا سمي انسانا فالانسان

نظر الحق الى خلقه فرحمهم ومن مرتبته اوصل الوجود و
الفيض اليهم فهو الحادث الازلي والنشأ الدائم الابدي
كما ورد في الحديث النبوي صلى الله عليه وآله نحن الآخرون
السابقون ؛ پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند ؛ پیشتر از دانها
نان دیده اند ؛ در دل انگور می را دیده اند ؛ در فنا و محض شی را
دیده اند ؛ پیشتر از خلقت انگورها ؛ خورده میها و نموده شورها
در محرم گرم می بینند دی ؛ در شعاع شمس می بینند فی ؛ والفرق
بين ازلية الاعيان والارواح وبين ازلية مبدعها
ان ازلية الحق تعالى نعت سلبي ينفي الاولية بمعنى افتتاح
الوجود عن العدم لانه عين الوجود وازلية الاعيان و
الارواح دوام وجودها بدوام الحق مع افتتاح الوجود عن
العدم لكونه من غيره **له كلمة** فيها اشارة الى ان الانسان
الكامل هو المدبر للعالم بالاسماء الالهية وانه الواسطة
في وصول فيض الحق الى الخلق قال اهل المعرفة ان الانسان
الكامل هو بمنزلة روح العالم والعالم جسده فكما ان

الروح المدبر للجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى
الروحانية والجسمانية كذلك الانسان الكامل يدبر العالم
ويتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية التي اودعها فيه و
علمها اياه وركبها في فطرته فانها بمنزلة القوى من الروح
فان كل حقيقة حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل
ولما انه برزخ من حيث احديته جمعها بين حقيقة ما من
حقائق بحر الوجوب وبين حقيقة مظهرية لها من حقائق
بحر الامكان هي عرشها وتلك الحقيقة الوجوبية مستوية
عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمالي
الانساني تلقاه بحقيقة الاحدية الجمعية الكمالية وسرى
سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقائق ذات الانسان
الكامل ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها من العالم
فما وصلت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلي على حقائق العالم
الا بعد تعينه في الانسان الكامل بمزيد صبغة لم يكن
في التجلي قبل تعينه في مظهرية الانسان الكامل فحقائق

العوالم واعيانها رعايا له وهو خليفة عليها وعلى الخليفة رعاية
رعاياه على الوجه الاتم الاليق وفيه يتفاضل الخلايق بعضهم
على بعض وبالجمله حق سبحانه وتعالى در آيينه دل انسان كامل
كه خليفه اوست تجلى ميكند وعكس انوار تجليات از آيينه
دل او بر عالم فايض ميگردد وبوصول آن فيض باقى ميمانند و
تا اين كامل در عالم باقى است استمداد ميكند از حق تجليات
ذاتيه وصفات رحمانيه ورحيميه بواسطه اسما وصفات كه اين
موجودات مظاهر ومحل استواى آنهاست پس بدين استمداد وى
وفيضان تجليات محفوظ ميمانند مادام كه انسان كامل در
هست پس معنى انبعاث از باطن بيرون نيايد مگر بحكم او
وهيچ چيز از ظاهر بباطن در نيايد مگر بامر او واگرچه اين
كامل در حال غلبه بشريت مانند هو البرزخ بين البحرين والحاجز
بين العالمين واليه الاشاره بقوله سبحانه مرج البحرين يلتقيان
بينهما برزخ لا يبغيان اى خلاهما لا يلتبس احدهما بالآخر
وعن الصادق عليه السلم نحن صنايع الله والناس بعد صنايع

لنا **شعر** مقصد اصلى بناى كن فكان ۞ ساير خلق چون صداى من
است ۞ پيشوا وامام قافله ام ۞ هر خلق در قفاى منست ۞ آفتاب
سپهر امرم هست ۞ خلق را نور از ضياى منست **لوكمه** فى ان للانسان
الكامل الاوليه والآخريه والظاهريه والباطنيه والعبوديه
والربوبيه اما الاوليه فظاهر مما اسلفنا واليه الاشاره
بقوله صلى الله عليه واله اول ما خلق الله نورى او روحى
مع انه اول بالقصد والرتبة ايضا واما الآخريه فلانه آخر
مراتب الوجود فى سلسلة العود وآخر ما يظهر من الموجودات
فى الخارج واما الظاهريه فبالجسم والخلق واما الباطنيه
فبالروح والامر واما العبوديه فبالحاجه والحدوث و
المربوبيه واحتمال التكاليف والاذى واما الربوبيه
فللتربيه لافراد العالم كلها بالخلافة الالهيه والنشاة
الروحانيه فانه ياخذ من جهة الروحانيه عن الله سبحانه
ما يطلبه الرعايا ويبلغه بجهة الجسمانيه اليهم وبها يتميز الجهتين
بينهم امر خلافته كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا

وللبسنا عليهم ما يلبسون ليجانسكم فيبلغكم اوامري ولكل
من افراد الانسان نصيب من هذه الخلافة كالملكان او
نائها بقدر حصته الانسانية كما قال تعالى هو الذي جعلكم
خلائف الارض مخاطبا للكل فالكمل مظاهر جلال ذاته و
جمال صفاته في مرآة اخلاقهم الربانية حيث يتجلى بهما في
قلوبهم الزكية والناقصون مظهرون جمال صنائعه وكمال
بدائعه في مرآة حرفهم وصنائعهم حيث استخلفهم في
كثير من الاشياء وابرزه في ايديهم كالخبز والخياطة و
البناء ونحوها بعد ان خلقها بالاستقلال **شعر** خلق را چون
آب دان صاف وزلال ∴ واندر ان تابان صفات ذوالجلال ∴
پادشاهان مظهر شاهی حق ∴ عالمان مرآة آگاهی حق ∴ خوبرویان
اینه خوبی او ∴ عشق ایشان عکس مطلوبی او ∴ قرنها بر قرنها
رفت ای همام ∴ وین معانی برقرار و بر دوام ∴ آب مبدل شد
درین جو چند بار ∴ عکس ماه و عکس اختر برقرار ∴ ومن خلافتهم
تدبير كل منهم ما يتعلق به من الامور كتدبير السلطان لملكه وصاحب

المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى للكامل
وقد ورد كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته ولاشتمال
الانسان على جهتي الربوبية والعبودية ما ادعى احد من
افراد العالم الربوبية ولا احكم احد مقام العبودية الا هو فانه
متى شاهد في نفسه الاتصاف باوصاف الربوبية والنسب
الفعلية الوجوبية ولم يفتح الله عين بصيرته لم يهتد الى انها
صفات الحق انعكست في مرآة استعداده فتوهم انها له
بالاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالوهية كفرعون و
متى شاهد تلك الاوصاف والنسب في غيره فتوهم انها
له بالاصالة اقر له بالعبودية كعبدته وعبدة الاصنام
فلا شيء اعز منه بربوبيته ولا اذل منه بعبوديته ∴ گه نرم
چو مومند گهی سخت چو فولاد ∴ گه بتی بودند گهی سنگ فتادند ∴

كلمة لز في ان الانسان الكامل هو العالم الكبير وانه
كتاب الحق وصورته ولما شابه العالم الانسان في تركبه من
روح وجسد مع انه اكبر منه صورة قيل فيه انه الانسان الكبير

ولكن انما يصح هذا القول ويصدق بوجود الانسان الكامل
اذ لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه وذلك
لان الانسان الكامل خليفة الله في العالم فهو بمنزلة روح
العالم بجزئيه ولا شك ان اطلاق الانسان على الجسد
الذي لا روح فيه لا يصح الا مجازا وكما يقال للعالم الانسان
الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من هذين
القولين انما يصح بحسب الصورة لاجمال احدهما وتفصيل
الاخر واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغير و
الانسان هو العالم الكبير اذ للخليفة الاستعلاء على المستخلف
عليه ولظهور كل شان فيه بصورة الجمع ووصفه وجامعيته
بين اجمال الجمعية الالهية وقوتها وبين تفصيل العالم و
فعليته احدهما فيه دفعة والاخر بالتدريج والانسان الكامل
كانه كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب التي هي عبارة عن
الحضرة الاحدية الجمعية الالهية مشتمل على حقايقها الفعلية
الوجوبية ومنطو على دقايق نسب صفاتها الربوبية بحيث لا يشذ

عنه

عنه شئ منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن
الحادث والا لزم قلب الحقايق وعن امير المؤمنين عليه السلم
انه قال نزلونا عن الربوبية ثم قولوا في فضلنا ما استطعتم
فان البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف وعنه
عليه السلم نحن اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية وعن
الصادق عليه السلام اجعلوا لنا ربا نؤوب اليه ثم قولوا في فضلنا
ما شئتم وعنه عليه السلم ان الصورة الانسانية اكبر
حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي
الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي
المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل
غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير
وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار وقال امير المؤمنين عليه
السلم دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر وتزعم
انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وانت الكتاب المبين
الذي باحرفه يظهر المضمر هرچه در عالم كبير بود همه شرح كتاب

نیست کنغو آدم زاده چون او نیست * جمله ذرات زاد در خود ببین *
چیست اندر خم که اندر نهر نیست * چیست اندر خانه کاندر شهر نیست *
این جهان خم است و دل چون جوی آب * این جهان حجره است و
دل شهر عجاب * لمح کلمة فی اطاعة الحقایق للانسان الکامل
ان الله جعل الارض لوجود الانسان الکامل بمنزلة امام
یجتمع عنده الخلایق من البسایط والمرکبات والکاینات
العنصریة والاثار السماویة وقبایل من الملائکة وجنود مجندة
من عالم الغیب لیقتدی باجتماعها احواله وجعل ضوء
الشمس ونور القمر ساجدین علی بابها واللیل والنهار
دائبین لها طائفین علی ساحتها واطرافها وکذلک جعل
الماء والهواء عاکفین علی سطحها دائبین حولها وکذلک
جعل الکواکب من جهة وقوع اشعتها بمنزلة من یهوی برأسه
الی التحت للسجود وکذلک النباتات بحسب وضعها الطبیعی
الانتکاسی بمنزلة من یضع رأسه علی البساط للسجدة والنجم
والشجر یسجدان وکذلک حال الحیوانات فی انکبابها علی

الی الارض وخضوعها کل ذلک لاجل وجود خلیفة الله
فی هذه الارض وامام الناس وقطب العالم کما قال تعالی
انی جاعل فی الارض خلیفة واذ قال ربک للملائکة انی
خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون فاذا سویته و
نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة
کلهم اجمعون الا ابلیس ابی ان یکون مع الساجدین
از پی آن پادشاهی مسجود جبرئیل * ملک باید بجوئی ای بوالعجب
باشد * فالخلیفة هو الغایة القصوی من وجود العالم والمقصد
الاقصی من خلقة بنی آدم وهو الثمرة العلیا واللباب الاصفی
وخلق من فضالته سایر الاکوان لحاجته الیها ولاجله
کل قابل بما یستحقه کما قال سبحانه خلقت الاشیاء لاجلک
وخلقتک لاجلی وقال تعالی لولاک لما خلقت الافلاک
ای بما فیها وعن النبی صلی الله علیه وآله یا علی لولا نحن ما
خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا
الارض * غرض تو بی ز وجود هر جهان * ورنه لما نکون فی الکون

كاين لولاك ٭ لهذا جعل الله المخلوقات العالية والسافلة
كلها مسخرة له مطيعة اياه كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان في ذلك لايات لقوم
يعقلون وما ذرا لكم في الارض مختلفا الوانه ان في ذلك
لاية لقوم يذكرون وهو الذي سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا
وتستخرجوا منه حلية تلبسونها فاشار في هذه الايات الى
تسخيره لنا الكواكب والحيوانات والنباتات والجمادات
ثم اجمل وقال وسخر لكم ما في السموات وما في الارض و
قال خلق لكم ما في الارض جميعا فكان تعين الانسان اتما
خلق للانسان والانسان خلق للكامل منه والكامل
للاكمل منه والاكمل لله سبحانه ٭ از سر ازل پرده بروی تو کشادند
اول در ایجاد بروی تو کشادند ٭ آمد چو بیاد عیان درج
خفا بود ٭ اول سر آن حقه بروی تو کشادند ٭ صحرای زمین را
همه ایوان تو کردند ٭ درهای سموات بروی تو کشادند ٭ املاک
همه جا بنده تو گوش نهادند ٭ افلاک همه چشم بروی تو کشادند

انجم

انجم همه از نور رخ زیبای تو بودند ٭ بر عارض شب طره ز موی
تو کشادند ٭ از باده ذات ارواح چو کیخسرو چشیدند ٭ جام
از تو گرفتند و بسوی تو کشادند ٭ اکوان کمر خدمت والای
تو ببستند ٭ ابواب سعادات بروی تو کشادند ٭ نظاره کنون
پای بکوی تو کشادند ٭ چون کعبه مقصود تو بودی دو جهان را
ان قافله را راه بسوی تو کشادند ٭ انظر الى الكاينات العنصرية
كيف سلكت سبيل العالم الانساني وتوجهت شطر كعبة
قلبه الذي فيه ايات بينات في صيرورة الاجسام
الاسطقسية البعيدة الشبه له غذاء لطيفا بعد تلطفها
يسيرا يسيرا وتحولها من حال الى حال وطيها درجات
النبات والحيوان وقطعها لكلها البعيدة ودخولها في
بلد غالبه وعالمه طايعة مسلمة له دخول الناس في دين
الله افواجا وذلك لكونها مفطورة في خدمة الانسان وسجدة
ادم حركة اليه طلبا وشوقا وتعبدا لدين الله طوعا او
كرها بجميع الكاينات غذاء للانسان متحول اليه وليس فيه تبدل

لى غيره لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا
فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك
الدين القيم فمعاد العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان
الى الهوية الالهية وبمفاتيح عالمه ومقاليد مملكته تفتح
ابواب السماء والارض بالرحمة والمغفرة والحكمة والمعرفة
شعر يا ورا دو روى ال بوى منست ° منبع فيض وجود روى من است
نظر لطف هر كجا فكند ° كوشه چشم او بسوى منست ° بهر من مبدو
سپهر بين انجمن هر شاكوى من است ° نفس كلى وعقل اول را
كردش اسيا از جوى من است ° عشق شاطر اين چشم را
كون ايينه دار روى منست ° هر من ساختند هشت بهشت
نار هم بهر شست وشوى من است ° كون را في الحقيقة قبله
منم ° دو كون هر دو جهان بسوى من است ° لطيفة كلمة في ان خراب
الدنيا انما هو بخلوها عن الانسان الكامل وعمارة الاخرة
بوجوده فيها لما كان المقصود من ايجاد العالم وابقاء الانسان
الكامل والامام العادل الذي هو خليفة الله في ارضه كما ان

المطلوب من تنوير الجسد الروح وجب ان تخرب الدار
الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها كما ان الجسد يبلى
ويفنى بمفارقة الروح عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم
الدنيوي الا بواسطته فعند انتقاله ينقطع عنه الامداد
الموجب لبقاء وجوده وكمالاته فينتقل الدنيا عند انقطاعه
ويخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات الى الاخرة فعند
ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم
وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة
ووقعت الواقعة قال امير المومنين عليه السلم لا تخلوا
الارض من قايم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خايف مغمور
وقال السجاد عليه السلم لولا ما في الارض منا لساخت
باهلها وقال الباقر عليه السلم لو ان الامام رفع من الارض
ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله پس مادام كه
انسان كامل در دار دنيا بود عالم محفوظ وخزاين الهي
مضبوط باشد وچون از اين عالم منتقل شود اين عالم و ا

دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد و در افراد انسانی
کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا قیام مقام او
کرده حق تعالی او را خزینه دار خزاین خود سازد و هر چه در
خزاین دنیا باشد از کمالات و معانی از خزانه بیرون برند
و این بعض دنیوی لاحق گردد و بالجمله در خزاین آخرت و کار
خزانه داری و خلافت باخرت افتد ش هر چه در دین سرا بود
جمله از آن ما بود ش آمده ام که ما را خود جمع کنم زین پس ش
پس تجلیات الهیه اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل
باشد و معانی مفصله ایشان را نیز از مظهر و مقام جمعیت
او متفرع شود **شعر** بگو بخازن جنت که خاک این مجلس تحفه
بر سوی فردوس و عود مجمر کن **ثم کلمة** فیها اشارة الی ان
دار الوجود واحدة ابدیة والدنیا والآخرة اضافیتان قال
اهل المعرفة ان دار الوجود واحدة وانقسامها الی الدنیا
والآخرة بالنسبة الیک لانهما صفتان للنشأة الانسا
فادنی نشأتها الوجودیة العینیة النشأة العنصریة فهی الدنیا

لدنائها بالنسبة الی نشأتها النوریة الالهیة او لدنوها
من فهم الانسان الحیوانی وهذه النشأة الدنیویة کثیفة
وصورتها مقیدة سخیفة مادیة جامعة بین النور والظلمة و
النفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها القوة
العملیة وهی ذاتیة لها وبها یعمل الله سبحانه لاجلها
فی کل نشأة وموطن صورة هیکلیة تنزل معانیها
فیها وتظهر قواها وخصایصها وحقایقها بها وهذه النشأة
الجامعة بین النور والظلمة لا تقتضی الدوام بل لا بد
لها من الانخرام والانصرام لکونها حاصلة من عناصر
مختلفة متباینة متضادة تقتضی بحقایقها الانفکاک
وکون قوی مزاجها العنصری غیر وافیة بجمیع ما فی النفس
من الحقایق والدقایق فان فی النفس ما لا یظهر هذه
النشأة العنصریة مثل ما یظهر بنشأتها الروحانیة النوریة
فاذا حصل لها بعون الله سبحانه فی مدة عمرها التی تعمر
ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والملکات الکاملة

والعلوم الحقة والاعمال الصالحة كمالاً فعلياً لها وصار بها
جميع ما كان بالقوة بالفعل ان الله تعالى لها بالقوة العملية
اذا خرجت من الدنيا صورة اخروية روحانية ملايمة لها
من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر بجميعها
وخصائصها وآثارها في تلك الصورة ظهوراً يقتضي الدوام الى
الابد لان مادتها روحانية نورية وروحانية ولم يسنح حقايقها و
اصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي الالهي فيها
فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح
الانسانية في صورها الروحانية البرزخية المثالية او
الحشرية غلبت الروحية على الصورة والنورية على الظلمة واخرج
الحق الاسرار والانوار والحقائق في تلك الصور الاخروية
فكان الانسان باحدية جمعه خيماً على تلك الصور الاخروية
حافظاً لها الى الابد وذلك لان الممكنات كلها شئون
الحق واسماؤه وانما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعين و
الاحتياج الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود

العيني صارت واجبة بالغير لا يعدم ابداً وانما يتغير
ويتبدل بحسب العوالم وطريان الصور عليها وفي الحديث
النبوي انكم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الى دار
وفي حديث آخر انكم خلقتم للبقاء لا للفناء وفي
توحيد الصدوق عن الجواد عليه السلم قال اذا افنى الله
العالم افنى الصور والهجاء ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالماً
از جمادی مردم و نامی شدم ؛ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ؛ مردم
از حیوانی و آدم شدم ؛ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ؛ حمله
دیگر بمیرم از بشر ؛ تا برآرم از ملائک بال و پر ؛ از ملک هم
بایدم جستن ز جو ؛ کل شیء هالک الا وجهه ؛ بار دیگر از ملک
قربان شوم ؛ آنچه اندر وهم ناید آن شوم ؛ پس عدم گردم عدم
چون ارغنون ؛ گویدم کانا الیه راجعون ؛ تم کلامه فيها اشارة
الى حقيقة النشأة الآخرة قال بعض اهل المعرفة ان الاجسام
في النشأة الآخرة تكون منطوية في الارواح والارواح
تكون لها ظروفاً ظاهرة بعكس ما هي في الدنيا فالحكم هنالك

للروح ولهذا يتحولون في اي صورة شاؤا والغلبة لروحانيتهم
عليهم وغيبة الجسمية فيها كما هم اليوم عندنا الملائكة وعالم
الارواح يظهرون في اي صورة شاؤا وقال النشأة الآخرة
في الحقيقة هي باطن هذه النشأة الدنيوية الظاهرة فيبطن
هناك ما ظهر الآن ويظهر ما بطن على وجه جامع بين احكام
ما بطن الآن وظهر وما نتج من هذا البطون والظهور والجمع
والتركيب ثم عند الصراط يفارق السعداء ما بقي فيهم من
خواص هذا المزاج مما هو عنصري غير طبيعي ويبقى معهم ارواح
قوى هذه النشأة وجواهرها الاصلية المركبة بالتركيب الابدي
الطبيعي الغير العنصري وصورة الجمع والتأليف المعنوي الاولي
واهل الشقاء ينفصل عنهم ما قد كان فيهم من ارواح القوى
الانسانية والصفات الروحانية ويبقى في نشأتهم صور
الاحوال المزاجية الانحرافية والصفات الرذيلة والكيفيات
الرديئة الحاصلة في تصوراتهم واذهانهم والتي ترتبت
عليها افعالهم في الدار الدنيا واقوالهم وينضم الى صورهم

ما تحلل من اجزائهم البدنية في هذه النشأة فان كل ما
تحلل من ابدانهم يعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما فارقهم
عقلا وعلما وعملا وحالا وما يقتضيه ذلك الجمع والتركيب
الذي يغلب عليه حكم الصورة على الروحانية واهل
الجنة بالعكس فان اكثر قواهم المزاجية والصفات الطبيعية
وما تحلل من ابدانهم ينقلب بوجه غريب شبيه بالاستحالة
صورا روحانية مع بقاء حقيقة الجسم في باطن صورته السعداء
فالباطن هنا مطلق والظاهر مقيد والامر هناك بالعكس
حكم الاطلاق في ظاهر النشأة الجنانية وحكم التقييد
في باطنها وغالب الحكم والاثر فيما ظاهر هناك لما بطن
هنا وبالعكس ومن هنا زل اصحاب الكشف الذين انكروا
حشر الاجسام فانهم ابصروا في كشفهم الامر الواقع في الدار
الآخرة ورأوا ارواحا تتحول في الصور كما يريدون وغاب
عنهم ما تحتوي عليه تلك الارواح من الجسمية كما غاب
عنهم في هذه الدار في البشر الروحانية المنطوية في

الاجسام فکانت الاجسام قبورا لها و فی الآخرة بالعکس
الارواح قبور الاجسام فلهذا انکر و اذ لک شعر جانهای
بسته اندر آب و گل ٭ چون رهند از آب و گلها شاد دل ٭ در
هوای عشق حق رقصان شوند ٭ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ٭
جسمشان رقصان و جانها خود مپرس ٭ وانکه گرد جان از آنها
خود مپرس ختام برطالب خبیر پوشیده نماند که بحکم حفظ
مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن موحد نتوان شد
هر که از مشاهدات اهل توحید تعبیر کند مشاهد باشد و هر که
از معارف ارباب توحید دم زند عارف گردد بلکه ادنی
مراتب توحید بعد از توحید عوام که نفی شرک جلیست توحید
علمیست که بآن بعضی از شرک خفی بخیزد و فوق آن توحید حالی
است که بآن بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و توحید علمی
است که بنده در بدایت طریق بعلم یقین بداند که موجود حقیقی
و موثر مطلق نیست الا الله و نیز عالم جل جلاله و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند

هر ذاتی

هر ذاتی را فروغی از ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی
از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع
و بصر الهی داند و علی هذا در جمیع صفات و افعال و توحید حالی
آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله
ظلمات وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر
و مندرج گردد در مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب
و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال واحد چنان
مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد
بیند نه صفت خود و این دید را هم صفت او بیند و هستی او
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق
جمع شود و منشا توحید حالی نور مشاهده است و منشاء
توحید علمی نور مراقبه و از توحید حالی مزجی با توحید علمی باشد

ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب
این توحید است وسبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید
حالی آنست که صدور ترتب افعال وتهذیب اقوال از موحد
ممکن بود وبدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید
کذارده نشود بلی خواص موحدان از در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبارکی آثار ورسوم وجود در او متلاشی شود
کاه کاه بمجرد برق سان بر تف خاطف لامع کردد وفی الحال
منتفی شود وبقایای رسوم دیکر باره معاودت کند چنانکه
از آن خبر داده اند وفوق توحید حالی توحید الهی است
وآن آنست که حق سبحانه وتعالی در ازل الآزال بنفس خود
نه بتوحید دیکری همیشه بوصف وحدانیت ونعت
فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء
واکنون همچنان بر نعت ازلی واحد وفرد است والآن کما
کان وتا ابد الآباد هم برین وصف بود کل شیء هالك الا
وجهه نکفته یهلك تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود

او امروز هالک است چنانکه بر ارباب بصایر واصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان ومکان خلاص یافته اند
هویداست یوم یرونه بعیدا ونراه قریبا واین توحید حقیقی
است که از وصمت نقصان بریست وتوحید ملائکه وآدمی
بی نقصان نیست ولهذا قال من قال ما وحد الواحد
من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت
من ینعته لاحد این همه کفت وکوی توحید است راه وحدت
ترک وتجرید است سخن وحدة است همچو سراب از سراب
ای پسر کشد سیراب راه توحید در قدم زدن است
قعر دریا چه جای دم زدن است والسلام علی
من اتبع الهدی تمت وبالخیر
تمت والحمد لله اولا
واخرا وظاهرا و
باطناه

فهرست كتاب قرة العيون

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا فهرس ما تضمنه هذا الكتاب المستطاب من
المقالات الاثني عشر المشتملة كل مقالة على خمس كلمات
المقالة الاولى في معرفة الله تعالى ١ كلمة بها يجمع بين امتناع
المعرفة والرؤية وبين امكانهما ٢ كلمة بها يجمع بين المنع
من التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة ٣
كلمة بها يجمع بين ظهوره سبحانه وخفائه ٤ كلمة فيها اشارة
الى الطريق الى معرفة الله ٥ كلمة بها يتبين انه لا سبيل
الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل جلاله :. المقالة الثانية
في صفاته واسمائه سبحانه ٦ كلمة فيها اشارة الى الصفات

وانها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار ٧ كلمة فيها
اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه الصفات ٨ كلمة فيها
اشارة الى اسمائه سبحانه ومظاهرها ٩ كلمة فيها اشارة
الى كيفية تربية الاسماء للمخلوقات ١٠ كلمة بها يتبين معنى
قوله تعالى وعلم ادم الاسماء كلها [illegible] كلمة فيها اشارة الى
اصول العوالم والنشآت المقالة الثالثة في الصنع والابداع
١١ كلمة فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل باذن
الله ١٢ كلمة فيها تمثيل لمراتب الخلق في صدوره من الله سبحانه
١٣ كلمة في معنى العرش والكرسي ١٤ كلمة في معنى اركان
العرش وقواعده وحملته :. المقالة الرابعة في النفوس و
الاشباح ١٥ كلمة فيها اشارة الى ماهية النفوس والاشباح
واسنخها ١٧ كلمة بها يجمع بين تقدم النفوس على الاجساد
وبين حدوثها بحدوث الاجساد ١٨ كلمة بها يتبين ان للانسان
نفوسا عديدة وان بعضها يختص بالخواص ١٩ كلمة في شان
العالم العلوي وترقيات النفس الانسانية اليه ٢٠ كلمة في

علة نزول الارواح من الملكوت الاعلى المقالة الخامسة
في حدوث العالم ٢١ كلمة بها يتبين معنى الحدوث ومعنى
ثبوته للعالم ٢٢ كلمة بها يتبين انتفاء الزمان عن الله وعن
ابتداء العالم ٢٣ كلمة فيها تمثيل لكيفية صدور العالم من الله
عز وجل ٢٤ كلمة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات
٢٥ كلمة في كيفية ارتباط الحادث الزماني بالقديم المقالة
السادسة في القضاء والقدر ٢٦ كلمة في معنى القضاء والقدر
وسر القدر ٢٧ كلمة في نفي الجبر والتفويض واثبات امر بين امرين
٢٨ كلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما
شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ٢٩ كلمة بها يجمع بين مدخلية
الاسباب الخارجة في الافعال وبين الفراغ من الامر و
بها يتبين ما يتبع ذلك ٣٠ كلمة بها ينكشف سر المحو والاثبات
واسناد التردد والبداء الى الله سبحانه في الروايات المقالة
السابعة في حجة الله على خلقه ٣١ كلمة في بيان اضطرار
الخلق الى الحجة وتفاوت درجات الحجج ٣٢ كلمة فيها اشارة الى

كيفية

كيفية حصول الوحي وغيره من انواع العلوم في قلوب اهلها
٣٣ كلمة فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء و
اصول الشرائع ٣٤ كلمة فيها اشارة الى ان افضل الخلائق نبينا
ثم اوصياؤه الاثنى عشر سلام الله عليهم ٣٥ كلمة بها
تبين ان الحجة بماذا تعرف المقالة الثامنة في فتن هذه الامة
بعد نبيها ٣٦ كلمة فيها اشارة الى نفاق طائفة من الصحابة
في زمان النبي صلى الله عليه وآله وسلم وارتدادهم بعده ٣٧
كلمة بها يتبين حقيقة امر الخلافة ٣٨ كلمة فيها اشارة الى
ارتداد اكثر هذه الامة بعد نبيها والسبب في ذلك ٣٩ كلمة
فيها اشارة الى علة ضلال جمهور الامة عن نور الائمة ٤٠
كلمة فيها اشارة الى ان اراذل المخلوقات صنما قريش عليهما
لعائن الله المقالة التاسعة في العلم والايمان ٤١
كلمة في تفخيم العلم والعلماء وانه باي علم يتقيد
٤٢ كلمة فيها اشارة الى طريق تحصيل الحكمة وقلة
اهلها وعداوة العامة لهما لجهلها ٤٣ كلمة بها يجمع

بين الآراء المختلفة في المسائل الدينية ٤٤ كلمة في معنى
المحكم والمتشابه والتأويل ٤٥ كلمة فيها تبيين عرائب الايمان
والكفر المقالة العاشرة في البرزخ وما يتعلق به
٤٦ كلمة فيها اشارة الى معنى البرزخ ٤٧ كلمة فيها اشارة
الى ان الصورة البرزخية هي الطينة التي خلق منها
الانسان ٤٨ كلمة فيها اشارة الى سؤال القبر ونعيمه و
عذابه ٤٩ كلمة فيها اشارة الى معنى الروح الباقية بعد
البدن وانها تنال ٥٠ كلمة فيها اشارة الى معنى الصور
والنفخ المقالة الحادية عشر في نشو الاخرى من الاولى ٥١
كلمة فيها تبيين كيفية هذا الانشاء ٥٢ كلمة فيها اشارة
الى صحايف الاعمال والميزان ٥٣ كلمة في المظالم والتفاضل
٥٤ كلمة فيها اشارة الى الصراط والسياق ٥٥ كلمة
فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار المقالة الثانية
عشر في البعث والحشر ٥٦ كلمة فيها اشارة الى البعث
وفنون الحشر ٥٧ كلمة فيها اشارة الى الصيحة ومواقفها وشان

في الاحتجاج في حديث عن امير المؤمنين عليه السلام انه سمعت الناس يسألون الحول والقوة حيث
يقولون لا حول ولا قوة الا بالله فقال ... يا امير المؤمنين قال لا حول بنا عن معاصي الله
الا بعصمة الله ولا قوة لنا على طاعة الله الا بعون الله ٥

اهلها ٥٨ كلمة فيها اشارة الى ميراث الدرجات و
الدركات وتبديل السيئات والحسنات
٥٩ كلمة فيها اشارة الى
الجنة والنار ٦٠ كلمة فيها
اشارة الى الاعراف
والحمد لله اولاً
وآخراً
ظاهراً
وباطناً

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الاركان والاصول ۝ وواهب النفوس والعقول ۝
يا مفيض القلوب والارواح ۝ وجاعل الصور والاشباح ۝
يا مبدئ يا معيد يا فعالا لما يريد ۝ تنزهت باللاهوتية الازلية
وتفردت بالوحدانية السرمدية العقل قطرة من قطرات
بحار ملكوتك والنفس شعلة من شعلات جلال جبروتك و
العوالم العلوية اشعة انوارك والاجرام السفلية خزاين
اسرارك تركت قلوب الطالبين في بيداء كبريائك
والهة حيرى ولم تجعل المرتقى في اقدام العقول الى حرم
عظمتك مجرى هيهات انى للاذلاء اسرى العبودية وادراك سبحات

جلال الربوبية وانى لاسراء ظل الناسوت بلوغ سرادقات
جمال اللاهوت نحمدك اللهم على نعمائك والحمد من
نعمائك ونشكرك على آلائك والشكر من آلائك و
نصلي على محمد سيد انبيائك وخير اصفيائك وعلى
آله الملكوتيين ارباب العقول الكاملة واصحاب البصائر النافذة
وخصوصا على امير المؤمنين وامام المتقين اما بعد فيقول
المعتصم بحبل الله الملتجي الى باب الله المهتدي بهدى الله محسن
بن مرتضى ايده الله قد جئتكم من معدن العلم بحق اليقين ومن
عين الحكمة بكاس من معين بيضاء لذة للشاربين تستقر بها
في صدور اهلها اصول اصول الدين فينجون من اتباع
الظن ويضنون من غير اهلها كل الضن وهي حقيق بان
تسمى بقرة العيون في اعز الفنون وهي ستون كلمة في اثنتي عشرة مقالة
في كل مقالة خمس كلمات بلسان عربي مزاجر من عجمي منثور
وابيات مقدمة اعلموا اخواني هداكم الله كما هداني انني
ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة المصطفين

وبوتخالی الله مما سوی هدی الله فان الهدی هدی الله
نه متکلم ونه متفلسف ونه متصوفم ونه متکلف ؛ بلکه
متقلد قران وحدیث پیغمبرم وتابع اهل بیت ان سرور از
سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول وبرکنارم واز ما
سوای قران مجید وحدیث اهل بیت وانچه بدین دو اشنا باشد
بیگانه شعر من هرچه خواندم همه از یاد من برفت ؛ الا
حدیث دوست که تکرار میکنم ؛ عشق میورزم وامید که این
فن شریف ؛ چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ؛ چرا
مدتی مدید که در بحث وتفتیش وتعمق در فکرهای دور
اندیش بودم طرق مختلفه قوم را ازمودم وبکنه سخنان
هر یک رسیدم وبدیع بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک
سبحات جلال صمدیت خاسر ونور فکر از رسیدن بسرادقات
جمال احدیت قاصر بود کلما رام العقل ان ینظر شیئا انقلب
الیه البصر خاسئا وهو حسیر وکلما بزغ نور الفکر لیضیء اضمحلت
بنها متلاشیا ثم افل وهو حسیر ؛ فلما رأیت الامر کذلک نادیت

بزغ ای طلع
حسر بصره ای کلّ وانقطع

من وراء حجاب العبودیة سبحانك انی کنت من الظالمین
غفرانك انی لا احب الافلین انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ان صلاتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریك له وبذلك
امرت وانا من المسلمین ؛ هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم ؛ کبریای حرم حسن تو
چون روی نمود ؛ چاره تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم ؛ مصحف
روی وحدیث لبت از یاد ببرد ؛ هر چه خواندیم ودگر بر سر
تکرار شدیم ؛ هرچه دادند بما از دگری بهتر بود ؛ تا سزاوار
سراپرده اسرار شدیم ؛ سر ز دریای حقایق چو برون آوردیم
بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم ؛ المقالة الاولی فی معرفة الله تعالی
هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
کلمة بها یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وبین امکانهما طلب
ای عاشقان خوش نغمات طربهای نیکویان شیرین کار ؛
در جهان شاهدی وما فارغ ؛ در قدح جرعه وما هشیار ؛

دین سپس دست او دامن دوست ٭ بعد ازین کوش ما و حلقهٔ
یاد ٭ اگر چه کروبیان ملأ اعلی در مقام لو دنوت متوقفند
و مقر بانحضرت علیا بقصور ما عرفناک معترف و کریمهٔ
لا تدرکه الابصار در حق ذات شامل است و نص ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار اثبت هر بینا
و عاقل اما شیر مردان بیشه و لا ابت دم از لم اعبد ربا لم
اره میزنند و قدم بر جادهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا مینهادند ٭ ز ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند ٭ هر آنکه
خدمت جام جهان نما کند ٭ بلی بکنه حقیقت راهی نیست چرا
که او محیط است بهمه چیز و محاط بچیزی نتواند شد و ادراک
چیزی فی الحاطه بان صورت بندد و فاذن لا یحیطون
به علما شعر عنقا شکار کس نشود دام باز گیر ٭ کانجا همیشه
باد بدستست دام را ٭ فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح ٭ درین
ورطه کشتی فرو شد هزار ٭ که پیدا نشد تخته بر کنار ٭ اما
باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات در هر موجودی روی

دارد و در هر ذره نی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله
و لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این
تجلی همه را هست لیکن خواص میدانند که چه می بینند و اما
حسین علیه السلم میفرماید تعرفت الی فی کل شی فرایتک
ظاهرا فی کل شی فانت الظاهر لکل شی و عوام نمیدانند
که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شی محیط شعر گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی ٭ گفتا
که نیک بنگر شاید رسیده باشی ٭ دوست نزدیکتر از من بمنست
وین عجبتر که من ازوی دورم ٭ چکنم با که توان گفت که
دوست ٭ در کنار من و من مهجورم ٭ قال الله سبحانه سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
او لم یکف بربک انه علی کل شی شهید و قال امیر المؤمنین
علیه السلم ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه و اراهم
نفسه من غیر ان تجلی لهم ٭ در بزم دل از روی تو صد شمع
بر افروخت ٭ وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست ٭ و قال

ابو الحسين عليه السلم في دعاء عرفه كيف يستدل
عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك ايكون لغيرك من الظهور
ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج
الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الاثار هي
التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا و
خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا وقال ايضا
تعرفت لكل شئ فما جهلك شئ وسئل الصادق عليه السلم
عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد
راوه قبل يوم القيمة فقيل متى قال حين قال لهم الست
بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في
الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا قيل فاحدث
بهذا عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل
بمعنى ما تقول ثم قدر ان هذا تشبيه كفر وليست الرؤية
بالقلب كالرؤية بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون
وقد تبين مما ذكر ان المعرفة والرؤية ترجعان الى امر واحد

وانما

وانما تمتاز الايمان على البصيرة وقد ثبت ان اصل المعرفة
فطرى للاشياء وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون
تسبيحهم وقد ورد في قوله سبحانه فطرة الله التي فطر الناس
عليها انها التوحيد وقال الله تعالى ولئن سالتهم من خلق
السموات والارض ليقولن الله وانما ضل عنهم المعرفة
بالمعرفة والبصيرة بالرؤية بلى هر ذره كه از خانه بصحرا شود
صورت افتاب بيند اما نميداند كه چه مى بيند چندين هزار
ذره سراسيمه مى دوند در افتاب و غافل ازان كه افتاب
چيست وقتى ماهيان جمع شدند وگفتند چندگاه هست كه
ما حكايت اب ميشنويم و ميگويند حيات ما از ابست
و هرگز ان نديده ايم بعضى شنيده بودند كه در فلان
دريا ماهى است دانا و ارا ديده گفتند پيش او رويم تا اب
را بما نمايد چون باو رسيدند و پرسيدند گفت شما چيزى
غير اب عين نمايند تا من اب را بشما نمايم با دوست
ما نشسته كه اى دوست دوست كو كو كو همى زنيم در مشتى

نکوی دوست سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه
خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون
و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور
خدا را میکرد **کلمة** بها یجمع بین المنع من التفکر و الکلام
فیه سبحانه و بین الحث علی المعرفة طالبان تصور حقیقت
زاید و نباشد و یحذرکم الله نفسه میراشند تا طلب محال
نکنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن
تقدروا قدره زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای
نطق تصور درا و نمی گنجد و عاشقان وصول حضرت را
بمقام و الی الله المصیر میرسانند تا در خلوتخانه حق الیقین
بیاسایند من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت هله
عاشقان بشارت که غم از این جهانی برسد زمان دولت
کنند خدا خدائی و شک نیست که حضور شیء غیر تصور حقیقت
آن شیء است من عمید انرجه در حجر فی انیقدر دانم کرد بخا

سنی دو یار ابتعید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترهیب
کردند و نزدیکان را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف
ربه ترغیب نمودند از امحاکم لیس کمثله شیء حیرت افزود
و این را انتشار و هو السمیع البصیر دلالت نمود از آنرو
لیس له مکان بجویه حیران نکرد و این التشبیه این نیافتولوا
فثم وجه الله کاو ایشان از ایاس کل ما میز نموده با وهما
فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم
محروم ساخت و این را بر جای فاحببت ان اعرف نواخت
از انبیا زیا زنما للتراب و رب الارباب دور کرد اید
و این را در اشیا نه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور
نشانید اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیه
من حبل الورید بیگانگان را الخطاب و ما اوتیتم
من العلم الا قلیلا سر افکندند و آشنایان را بر بشارت و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز کردند و دخوانان
آمده علیکم بدین العجائز و در شان ایشان فرمود ان من العلم

لعقوا ... ابلیس للتراب ... [illegible]
... الطلع ... [illegible]
... المقدس ... الی ... [illegible]
... رب المخلوقات [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
[illegible]

كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال امير المومنين
عليه السلم اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب
الارشية في الطوي البعيدة وقال عليه السلم مشيرا الى
صدره هاه ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة وقال سيد
العابدين عليه السلم لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله وقال
عليه السلم اني لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل
فيفتننا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى
قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد
الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما يأتونه حسنا
هر كرا شد محرم دل در حرم يار بماند وانكه اين كار ندانست در انكار
بماند **كلمة** بها يجمع بين ظهوره سبحانه وخفائه هستي او سبب ابراز
هستي ساير اشياست زيرا كه هستي او حقيقي وبخود پيدا
وهستي ساير اشيا مجازي وباو هويداست چنانكه ميفرمايد
الله نور السموات والارض چه نور چيزيرا گويند كه بخود پيدا
وپيدا كننده ساير اشيا باشد اشيا بي هستي عدم محض اند وپيدا

الطوي البئر المطويه

الارشيه ... الحبل ...

ادراك هم هستي است هم از جانب مدرك وهم از جانب
مدرك وهر چيزرا ادراك كني اول هستي مدرك شود ولكن
چه از ادراك اين ادراك غافل باشي واز غايت ظهور مخفي
ماند ادراك مبصرات واسطه نور ديگر چون شعاع صورت
نرسد در انكه شعاع از غايت ظهور در ان حالت غير مرئي
مينمايد تا طايفه انكار ميكنند نور بودن كه واسطه ادراك
شعاع بود وان قياس بايد كرد نور على نور يهدي الله
لنوره من يشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفاء
شيء بسبب ظهوره فان الاشياء انما تستبان باضدادها
وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر ادراكه فلو اختلفت
الاشياء فدل بعضها على الله تعالى دون بعض ادركت
التفرقة على قرب ولما اشتركت في الدلالة على نسق واحد
اشكل الامر ومثاله نور الشمس المشرق على الارض فانا نعلم
انه عرض من الاعراض يحدث في الارض ويزول عند
غيبة الشمس فلو كانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا

نظن ان لا هيئة في الاجسام الا الوانها وهي السواد
والبياض وغيرهما فانا لا نشاهد في الاسود الا السواد
وفي الابيض الا البياض فاما الضوء فلا ندركه وحده
لكن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادركنا تفرقة بين
الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء
واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور
بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد
وذلك لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غير مختلفة في
الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ
به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر في نفسه وهو
مظهر لغيره انظر كيف تصور استبهام امره بسبب ظهوره
لولا طريان ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور و
به ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير
لانهدت السموات والارض وبطل الملك والملكوت و
لادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض الاشياء

موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين
الشيئين في الدلالة ولكن دلالته عامة في الاشياء
على نسق واحد ووجوده دائم في الاحوال يستحيل
خلافه فلا جرم اورثت شدة الظهور خفاء خفي لافراط
الظهور تعرضت لادراكه ابصار قوم اخافش وخط عيون
الرزق من نور وجهه لشدته حظ العيون العواش اي
تو مخفی ز ظهور خویشتنی وی بخشیده نهان بنور خویشتنی
لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف القمر
لكن بطنت بما اظهرت محتجبا وكيف يعرف من بالعرف
استترا حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی
از همه عالم ز بسکه پیدایی قال امير المؤمنين عليه السلم
لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وقال
ظاهر في غيب وغائب في ظهور وقال لا يحجبه البطون
عن الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى
وعلا فدنى فظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم يدن اي ظهر

موجودا

وغلب ولم تغلب ومن هنا قيل عرفت الله بجمعه بين الاضداد
كلمة فيها اشارة الى الطريق الى معرفة الله كما ان لكل
شيء ماهية هو بها هو وهي وجهه الذي الى ذاته كذلك لكل
شيء حقيقة محيطة به بها قوام ذاته وبها ظهور اثاره وصفاته
وبها حوله عما يريده وبصره وقوته على ما ينفعه ويسره وهي
وجهه الى الله سبحانه واليه اشير بقوله عز وجل والله بكل
شيء محيط وانه على كل شيء شهيد وبقوله سبحانه وهو معكم
اينما كنتم وبقوله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
وبقوله عز وجل ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون و
بقوله عز اسمه كل شيء هالك الا وجهه فان تلك الحقيقة
هي التي تبقى بعد فناء الاشياء فاذا نظرنا الى الاشياء
بهذا الوجه وعرفنا الله عز وجل بهذا النظر فقد عرفنا
الله بالله بل عرفنا الاشياء ايضا بالله سئل نبينا صلى الله
عليه وآله وسلم بما ذا عرفت ربك قال بالله عرفت الاشياء
وقال امير المؤمنين عليه السلم اعرفوا الله بالله يعني انظروا الى

الاشياء

الاشياء الى وجوهها التي الى الله سبحانه لكي تعرفوا اولا
ان لها ربا صانعا ثم اطلبوا حينئذ معرفته باثاره فيها
من حيث تدبيره لها وقيوميته اياها وتسخيره لها واحاطته
بها وقهره عليها حتى تعرفوا الله بهذه الصفات القائمة به
ثم تعرفوا الاشياء بقيامها به ولا تنظروا الى وجوه الاشياء
التي الى انفسها اعني من حيث انها اشياء لها ماهيات لا
يمكن ان توجد بذاتها بل مفتقرة الى موجد يوجدها فانكم
اذا نظرتم اليها من هذه الجهة تكونوا قد عرفتم الله
بالاشياء يعني اثبتموه بها واقررتم بوجوده فحسب فلن
تعرفوه اذن حق المعرفة فان معرفة مجرد كون الشيء مفتقرا
اليه في وجود الاشياء ليست بمعرفة له في الحقيقة
على ان ذلك غير محتاج اليه لانها فطرية بخلاف النظر
الاول فانكم تنظرون في الاشياء اولا الى الله عز وجل
واثاره من حيث هي اثاره ثم الى الاشياء وافتقارها
في انفسها فانا اذا عزمنا على امر مثلا وسعينا في امضائه

غاية التمنّي فلم يكن علمنا انّ في الوجود شيئاً غير مرئي لكنّا
يمنعنا عن ذلك ويحول بيننا وبين ذلك وعلمنا انّه
غالب على امره وانّه مسخّر للاشياء على حسب مشيّته ومدبّر لها
بحسب ارادته وانّه منزّه عن صفات امثالنا يعرف صحّتها
بعض المعرفة وفي دعاء الحسين بن علي عليه السلم منك
اطلب الوصول اليك وبك استدلّ عليك والى طرق تحصيل
مثل هذه المعرفة اشير في غير موضع من القران المجيد بالآيات
حيث قيل انّ في خلق السموات والارض واختلاف الليل
والنهار لآيات لاولي الالباب وامثال ذلك من نظايره
سئل امير المؤمنين عليه السلم بماذا عرفت ربّك قال
بفسخ العزم ونقض الهمّ لما هممت فحيل بيني وبين همّي وعزمت
فخالف القضاء والقدر عزمي علمت انّ المدبّر غيري وهذا
رجوع في المعرفة الى الفطرة واستمدادها وانّما يكون
اكثر الناس عند الاضطرار فانا نرى الناس عند الوقوع في
الاهوال والصعاب الاحوال يتوكّلون بحسب الجبلّة على الله و

وهذه صفات

يتوجّهون

يتوجّهون توجّهاً غريزيّاً الى مسبّب الاسباب ومسهّل
الامور الصعاب وان لم يتفطّنوا لذلك ويشهد لهذا قول
الله عزّ وجلّ قل ارأيتكم ان اتاكم عذاب الله او اتتكم
الساعة اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل ايّاه تدعون
فيكشف ما تدعون اليه ان شاء وتنسون ما تشركون وفي
تفسير ابي محمّد العسكري عليه السلم انّ الصادق عليه السلم
سئل عن الله فقال للسائل هل ركبت سفينة قطّ قال
بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة
تغنيك قال بلى قال فهل تعلّق قلبك هنالك انّ شيئاً من
الاشياء قادر على ان يخلّصك من ورطتك قال بلى قال
الصادق عليه السلم فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء
حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث وفي قوله سبحانه الست
بربّكم اشارة لطيفة الى الفطرة حين استفهم منهم الاقرار
بربوبيّته تنبيهاً على انّهم كانوا مقرّين بوجوده في بداية
عقولهم وفطر نفوسهم وسئل الباقر عليه السلم عن قوله

عليه السلم عن قوله تعالى حنفاء لله غير مشركين به وعن الحنيفية
فقال هي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله
قال فطرهم الله على المعرفة شعر شب ظلمت وبيابان كجا توان
رسيد ❁ مكر انكه شمع روشن برهم چراغ دارد ❁ كلمة بها ينبه
انه لا سبيل الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل جلاله قال الله
جل وعز لا يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم وقال
سبحانه وما قدروا الله حق قدره وقال امير المؤمنين عليه
السلم لا تقدر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين
وقال ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى
من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال عليه السلم من
قال فيم فقد علله ومن قال فيه شي فقد وقته ومن قال
فيم فقد ضمنه ومن قال الى فقد انهاه ومن قال حتى فقد
ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه لا تتغير الله
لا تتغيره المخلوق ولا يحده بتحديد المحدود وقال الصادق عليه
السلم وكيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار

للتنزه الاتصاف بالكيفيات من لوازم الجسم والله لا يكون والكيف من خواص الجسم ٥

للتنزه عن ... مواضع اوله وهو يستلزم الحدوث ... قديم ازلي ليس بجسم ولا بعرض ٥

ارقا ... ليس ... فيه وهو ... ٥

كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف جهان متفق
بر الهيتش ❁ فرومانده در كنه ماهيتش ❁ نه ادراك در كنه
ذاتش رسد ❁ نه فكرت بغور صفاتش رسد ❁ نه بر اوج ذاتش
پرد مرغ وهم ❁ نه در ذيل وصفش رسد دست فهم ❁ كه خاصان
درين ره فرس رانده اند ❁ بلا احصى از تك فرومانده اند
فلا تلتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة
بل احث التراب في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى
فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخواطر البشر وكل ما
تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ واقصى
ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق انچه
پيش تو غير ازان ره نيست ❁ غايت فهم تست الله نيست ❁ كفتم همه
ملك حسن سرمايه تست ❁ خورشيد فلك چو ذره در سايه تست ❁
كفتا غلطي زما نشان نتوان يافت ❁ از ما تو هر انچه ديد
مايه تست ❁ فسبحان من حارت لطايف الاوهام في بيداء
كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته

الابالعجز عن معرفته اعتصام الورى بمعترفات عجز
الواصفون عن صفاتك تب علينا فانا تابئين ما عرفناك حق
معرفتك **المقالة الثالثة** فى صفاته واسمائه سبحانه سبحان ربك
رب العزة عما يصفون **كلمة** فيها اشارة الى الصفات و
انها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار چنانکه کنه ذات
حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لیکن چون
اشعار صفات بماهیت انسان تاثیر ادراك آن بوجهی میکند
میتوان وجوب وجود اعنی غنای ذاتی ووجود بلا ماهیت
که انسان را نیست درفهم او قاصر است وانما یطلق علیه ارفع
طرفی النقیض کالعلم والجهل والقدرة والعجز والحیوة و
الموت قال مولانا الباقر علیه السلم هل سمی عالما قادرا
الا لما وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرین وکل ما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود
الیکم والباری تعالى واهب الحیوة ومقدر الموت ولعل
النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین لانهما کمالها وتتصور ان

عدمهما نقصان لمن لا تكونان له وصفات حق عین
ذات است بحسب حقیقت وهویت وغیریت بحسب مفهوم و
همچنین صفات با یکدیگر ومرجع این سخن نفی صفات است از
حق باحصول نتایج وثمرات او والیه اشار امیر المؤمنین
علیه السلم بقوله کمال التوحید وفی لفظ اخر کمال الاخلاص
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و
شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد
جهله وپس ادراك صفات بحسب حقیقت وهویت غیر ذات
باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر وحکم غیر براو وبطل
کون الذات یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید فصفاته الکمالیة
کلها ترجع الى وجوده سبحانه فکما ان وجوده لا یشوب بعدم
ونقص فکذلك علمه الذی هو حضور ذاته لذاته لا یشوب
بغیبة شیء من الاشیاء وقدرته لا تشوب بعجز عن شیء وهکذا
حکم سایر صفاته وذلك لانه تعالى محقق الحقائق ومشیء الاشیاء

ای نفی الصفات الزائدة [illegible] على الذات [illegible] غیر زائدة [illegible] الحقیقة [illegible] غیر الحقیقة [illegible] الصفات [illegible] لا [illegible]

فذاته احق بالاشياء من الاشياء بانفسها قال امير المؤمنين
عليه السلم كل شيء خاضع له وكل شيء قايم به غنى كل فقير
وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وقال
عليه السلم به توصف الصفات لا بها يوصف وبه تعرف المعارف
لا بها يعرف وبه عرف المكان لا بالمكان عرف وبه كان
الخلق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق في كتاب توحيده
باسناده الصحيح عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي
عبد الله عليه السلم فقال لي اتنعت الله قلت نعم قال هات
فقلت هو السميع البصير قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون
قلت فكيف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت
فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده
وانا اعلم الناس بالتوحيد وباسناده عن محمد بن عروة قال
قلت للرضا عليه السلم خلق الله الاشياء بقدرة ام بغير
قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك
اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة

شيا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا
شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصفه انه
جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا
عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر عليه السلم يسمع بما يبصر
ويبصر بما يسمع انه واحد احدي المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة
قال بعض اهل العلم وجوده كله وجوب كله علم كله قدرة
كله حيوة كله لا ان شيا منه علم وشيا اخر قدرة ليلزم
التركيب في ذاته ولا ان شيا فيه علم وشيا اخر فيه قدرة
ليلزم التكثر في صفاته الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك
واحد وكل الى ذاك الجمال يشير ولا تتعجب من ذلك
فانك اذا احدثت نفسك بشيء فانت حينئذ عليم به سميع
له بصير اياه متكلم به بل انت اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام
بل وانت في تلك الحال معلوم ومسموع ومبصر فالعين
الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه
الكثيرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد

ولا الصفات الا بحسب المفهوم بحسب كلمة فيها اشارة
الى تاويل ما يوهم التشبيه من الصفات هر صفت كه
مشعر هست بر تشبيه بيايد ان كه انفعال است آنجه منتى است
وغايتش كه كمال است مثبت اعنى ثبوت ثمرتها للذات منفرد
وذلك لان الصفات الموجودات تختلف بحسب المظاهر والمقامات
فهى انما تكون فى كل بحسبه فالغضب مثلا فى الجسم حيوانى
تظهر بثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفى النفس
نفسانى اذ ذاكى تظهر بارادة الانتقام والتشفى عن
الغيظ وفى العقل عقلى تظهر بالحكم الشرعى بتعذيب
طايفة او حربهم لاعلاء دين الله وفى الله سبحانه ما
يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة
فانها فى النبات الميل الى جذب الغذاء والنمو وفى
الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه وفى النفس الانسانى
الميل الى ما يلايم الناطقة من كرايم الملكات وفى العقل
الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه وافعاله مما يعرف وفى

الله سبحانه كون ذاته مبدا الخيرات كلها وغايتها و
خلقها الخلق لكى يعرف وعلى هذا القياس ساير الصفات
وهو سبحانه محجب كل صفة ونعت ليس كمثله شى فى
تلك الصفة لان المخلوق لا يكون ابدا مثل الخالق فى شى من
الاشياء لانه محتاج والخالق غير محتاج فلا حد لصفة الله
ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفى كلام امير المؤمنين
عليه السلم وتوحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة
صفة لا بينونة عزلة رواه فى كتاب الاحتجاج ولك
ان تقول ان ما يوهم التشبيه فى الله سبحانه يرجع الى
خواص اوليائه فان الولى الكامل لما قويت ذاته بحيث وسع
قلبه وانشرح صدره وصار جالسا فى مكان التمكين
على الحد المشترك بين الحق والخلق غير محتجب باحدهما عن
الاخر فحينئذ كل ما يصدر عنه من الاعمال والافعال و
المجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله
وفى الله فان غضب كان غضبه بالله ولله وان رضى كان

[illegible]

العقد ايها معزا عن [illegible]
عمم [illegible]
الفعل [illegible]
[illegible]
[illegible] ٢٢

رضاه كذلك فهكذا في جميع ما يفعل او يفعل فصح نسبة
صفاته وافعاله الى الله سبحانه روى في كتاب التوحيد عن
الصادق عليه السلام قال ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح
الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي الكافي عن الصادق
عليه السلام في قوله سبحانه فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان
الله تعالى لا ياسف كاسفنا ولكنه خلق اولياء لنفسه ياسفون
ويرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا
نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة اليه و
الادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل
الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من
ذلك وقد قال من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة
ودعاني اليها وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله
وقال ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق
ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا
والغضب وغيرهما من الاشياء مما يشاكل ذلك ذاتي

گر نه بخند بجای این دو نوع شد فهم صفات او کمال این دو نوع
ایلچه همیشه کرد کهنش کردی تر اسم که نبود دیر و بال
من دو نوع **كلمة** فيها اشارة الى اسمائه سبحانه ومظاهرها
الاسم هو الذات باعتبار صفة معينة وتجل خاص فان
الرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر سئل ابو
الحسن الرضا عليه السلام عن الاسم ما هو فقال صفة
لموصوف فالاسم ايضا كالصفة في انه عين المسمى باعتبار
الحقيقة وغيره باعتبار المفهوم فالاسماء اللفظية اسماء
للاسماء ثم الاسماء تنقسم باعتبار الانس والهيبة الى
جمالية كاللطيف والغفار وجلالية كالمنتقم والقهار
والله سبحانه وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال
عز وجل ان الله لغني عن العالمين ولكن اسماؤه الغير
المتناهية تقتضي ان يكون لكل منها مظهر في الخارج يظهر
فيه اثر ذلك الاسم ومعناه ويتجلى المسمى الذي هو الذات
تعالى شانه بذلك الاسم لاهل التوحيد حتى يعرفوا الله بصفات

الكمال كلها ولذلك انما يخلق الله ويدبر ويربي كل نوع
من انواع العالم باسم من اسمائه كما اشير اليه في ادعية اهل
البيت عليهم السلم بالاسم الذي خلقت به العرش وبالاسم
الذي خلقت به الكرسي وبربّ كذا وبربّ كذا الى
غير ذلك انما اختص كل مخلوق باسم بسبب غلبة ظهور الصفة
التي دلّ عليها ذلك الاسم فيه كما اشير اليه في الحديث القدسي
يا آدم هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالي شققت له
اسما من اسمي وهذا علي وانا العلي العظيم شققت له اسما
من اسمي الحديث فمظهر الرحمن مثلا من يجري على يديه الرحمة
لمن يستحق الرحمة ثم من يجري عليه الرحمة ومظهر القهار
من يجري على يديه القهر لمن يستحق القهر ثم من يجري عليه
القهر الى غير ذلك فانه لو لم يكن في الخارج راحم ومرحوم
لم تظهر الرحمانية ولو لم يكن قاهر ومقهور لم تظهر القهارية
وقس عليه سائر الاسماء ولما كانت الاسماء كلها تحت حيطة
اسم الله الجامع لها المحيط بها فمظهره مظهر الكل ومظهر الكل

خليفة الله المفيض لجميع الكمالات من اسم الله على ما سواه
كاينه معشوق اگر ما نبا در عاشق چه شد ما باو محتاج بوديم
او بما مشتاق بود ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست
تظهر لولاي لم اكن لولاك كلمة فيها اشارة الى كيفية تربية
الاسماء للمخلوقات كل مخلوق يدعو بلسان استحقاقه ان يفاض
عليه من اسم الله ما يستحق له واعطاؤه سبحانه الاستحقاق
دعاء منه الى الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة
لدعوة الحق اجيبوا داعي الله وهو باعتبار اخر سؤال من
الله سبحانه يسئله من في السموات والارض وهذا السؤال
انما هو بلسان الحاجة والافتقار وعلى وجه الذل والاضطرار
وانما هو باسم من اسمائه سبحانه مناسب لحاجة السائل
فالفقير مثلا يدعوه باسم المغني والمريض باسم الشافي
والمظلوم باسم المنتقم وعلى هذا القياس فكل ذرة من ذرات
العالم يدعو الله اضطرارا بلسان حاله باسم من اسمائه تعالى
وهو يجيب دعوته في حضرة ذلك الاسم الذي دعاه كما قال

امن يجيب المضطر اذا دعاه ومطالب الكل على حسب مستوياتهم
مبذولة دائمًا وحوائجهم مقضية ابدا واتاكم من
كل ما سألتموه لا يخيب منه احد قط الا من كان على بصيرته
غشاوة من استعداده فاخذ يدعوه بلسان المقال خلاف
ما يدعوه بلسان الحال فذلك يخيب قولا وان استجيب حالا
وهو قوله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال
كر جان بهد سنگ سیه لعل نگردد * با طینت اصلی چکنند
بد گهر افتاد * وهذا الذي ذكرناه احد معاني قوله سبحانه
كل يوم هو في شأن * يعني در هر حادثه كاري دارد * اي فعلا
با هر كسي كاري دگر * كلمة بها يتبين معنى قوله تعالى وعلم آدم
الاسماء كلها فقد ورد عن اهل البيت عليهم السلام ان المراد
بالاسماء اسماء المخلوقات من الجبال والبحار والاودية و
النبات والحيوان وغيرها وفي رواية اسماء انبياء الله
واوليائه وعتاة اعدائه اقول ولعل وجه التوفيق ان المراد
بالاسماء اسماء الله الحسنى التي بها خلقت المخلوقات كما اشرنا

اليه سابقا وانما اضيفت تارة الى المخلوقات كلها لانها
كلها مظاهرها التي فيها ظهرت الصفات متفرقة و
اخرى الى الاولياء والاعداء لانهما مظاهرها التي فيها
ظهرت الصفات مجتمعة اي ظهرت صفات اللطف
كلها او جلها في الاولياء وصفات القهر كلها او جلها
في الاعداء والمراد بتعليمها آدم كلها خلقه من اجزاء
مختلفة وقوى متباينة حتى استعد لادراك انواع
المدركات من المعقولات والمحسوسات والمتخيلات و
الموهومات والهامه معرفة ذوات الاشياء وخواصها
واصول العلم وقوانين الصناعات وكيفية الاتفاق
بين اولياء الله واعدائه فتأتى له بمعرفة ذلك كله مظهرية
الاسماء الله كلها وجامعيته جميع كمالات الوجود اللائقة
به حتى صار منتخبا لكتاب الله الكبير الذي هو العالم الاكبر
كما قال امير المؤمنين عليه السلام دواؤك فيك وما تشعر وداؤك
منك وما تبصر * وانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر و

تزعم انك جرم صغير ۞ وفيك انطوى العالم الاكبر ۞
وانما لم يعرف الملائكة حقايق الاشياء كلها لاختلاف طبقاتها
وتباينها وكونهم وحدانية الصفر ليس في جبلتهم خلط
وتركيب ولهذا لا يفعل كل صنف منهم الا فعلا واحدا
فالراكع منهم راكع ابدا والساجد منهم ساجد ابدا و
القايم منهم قايم ابدا كما حكى الله عز وجل عنهم بقوله
وما منا الا له مقام معلوم ولهذا التبس لهم تنافس و
تباغض بل مثالهم مثال الحواس فان البصر لا يزاحم السمع في
ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمها ولا هما يزاحمان الشم
فلاجرم مجبولون على الطاعة لا مجال للمعصية في حقهم لا
يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون يسبحون الليل
والنهار لا يفترون فكل صنف منهم مظهر لاسم واحد من الاسماء
الالهية لا يتعداه فقام ادم بمعرفته الكاملة ومظهريته
الشاملة فمعنى قوله سبحانه انبئهم باسمائهم اخبرهم بالحقايق
المكنونة عنهم والمستورة عليهم ليعرفوا جامعيتك لها وقدرة

الله تعالى على الجمع بين الصفات المتباينة والاسماء
المتناقضة ومظاهرها بما فيها من التضاد في مخلوق واحد
كما قيل ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد
وروى عن الصادق عليه السلم انه قال ان الصورة الانسانية
اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي
الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين و
هي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد
على كل غايب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم
الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار ۞ چه
مهر بود كه بر شب دوست ۞ دل من ۞ چه گنج بود كه بنهاد
دوست در دل من ۞ ز دست خويش چهل صبح با غبان ازل ۞
نما نخم كل تا نكشت در كل من ۞ **المقالة الثالثة في الصنع والابداع**
صنع الله الذي اتقن كل شيء ۞ كلمة فيها اشارة الى
اصول العوالم والثانية اصول العوالم في المبدء
ثلثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي مثالي وعالم حسي

وينشا من كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله ولهاتا
في العود ثلثة اخرى بازائها فينشا لها من الانسان اهل
واصحاب وكنوز وازواج ثلثه والعالم العقلي يسمى
بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت
وهو عرى عن الصور والمواد برى من القوة والاستعداد
انشاه الله من نوره سبحانه والعالم الخيالي يسمى بالملكوت
الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس والبرزخ و
هو عرى عن المواد دون الصور انشاه الله من نور العقل
والعالم الحسي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم
الكون والفساد والدنيا وهو مقارن للصور والمواد
والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد انشاه الله
من الهيولى الاولى المسماة بالماء التي هي ظل النفس وذلك
بان حرك الهيولى طولا وعرضا وعمقا فكان منها الجسم المطلق
ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها وطبايعها
ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت

منها

منها المولدات الكاينات من المعادن والنباتات و
الحيوانات ولعله الى بعض هذه المعاني اشير مرموزا
في الحديث النبوي صلى الله عليه واله وسلم حيث قال اول
ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزاؤه
فصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقه زبد وارتفع منه
دخان فخلق السموات من ذلك الدخان والارضين من
ذلك الزبد وفي الكافي عن الباقر عليه السلم ما يقرب
من هذا مع زيادات وقد يطلق الروح على ما يقابل
الجسم فيشمل ما في العالمين الاولين جميعا باعتبار
تاثيرهما في الاجسام واعطاؤها الحيوة لها وكذلك
النفس يطلق على ما فيهما جميعا باعتبار تصرفهما في
الجسم وتدبيرها له والعالم العلوي يقابل العالم الحسي
فيشملهما ايضا وقد يطلق على السموات في مقابلة
الارضين كلمة فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل
باذن الله روي في الكافي عن الصادق عليه السلم قال

ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن
يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك
على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه
الحديث اقول العقل جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله من نور
عظمته وبه اقام السموات والارضين وما فيهن وما بينهن من
الخيرات ولاجله البس الجميع حلة نور الوجود وبوساطته فتح ابوا
الكرم والجود ولولاه لكن جميعا في ظلمة العدم ولا غلقت
دوننا ابواب النعم وهو بعينه نور نبينا صلى الله عليه
واله وسلم وروحه الذي تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين
وارواح الانبياء والمرسلين ثم خلقت من شعاعها ارواح
شيعتهم من الاولين والاخرين والعرش عبارة عن جميع الخلائق
وله معان اخر ياتي ذكرها ان شاء الله ويمينه اقوى جانبيه
واشرفهما وهو عالم الروحانيات كما ان يساره اضعفهما

وادونهما وهو عالم الجسمانيات ومعنى قوله ادبر اي
انصرف الى الدنيا واهبط الى الارض رحمة للعالمين
فادبر فنزل الى هذا العالم بان افاض باذن ربه النفوس
السماوية والارضيه واظلالها من الطبايع والمواد فظهر
في حقيقة كل منها وفصل فعلها فصار كثيرة واعدادا او
تكثر اشخاصا وافرادا ثم قال له اقبل اي توجه الى وترق
الى معارج الكمال باكتساب المقامات والاحوال فاقبل
فاجاب داعي ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار
جسما مصورا من ماء عذب وارض طيبة ثم نبت نباتا
حسنا ثم صار حيوانا ذا عقل هيولاني ثم صار عقلا با
لملكة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا
ولحق بالرفيق الاعلى وكذلك تفعل كل من شيعته وشيعة
من الارواح المتشعبة منه المقتبسة من نوره المنبجسة
من شعاعه ويلحق به الجميع ويحشر معه في عروجه الى العالم
الاعلى ورجوعه الى الله تعالى وادباره عبارة عن توجهه الى

منها العالم الجسمانی والقائم علیه من شعاع نوره واظهاره
الاعیان فیه واناضة الشعور والادراك والعلم والنطق علی
کل منها بقدر استعداده له وقبوله منه من غیر ان یفارق
معدنه ویخلی مرتبته ومقامه فی القرب بل یترشح بفضل وجوده
الفائض من الله تعالی علی وجود ما دونه واما لعبادة
عن رجوعه الی جناب الحق عز وجل الی عالم القدس باستکماله
لذاته بالعبودیة الذاتیة شیئا فشیئا من ارض المادة الی
سماء العقل حتی یصل الی الله ویستقر علی مقام الامن و
الراحة ویبعث الی المقام المحمود الذی یغبطه الاولون
والاخرون فادباره فی جمیع المراتب ایجابی تکوینی لا یحتمل
العصیان وامره دفعی لا یدخل تحت الزمان ولا یتطرق الی
الثانی عند وجوده للاخر بطلان ولا نقصان واقباله فی
الاواخر تکلیفی تشریعی وکله خلقی تدریجی مقید بالزمان یبطل
الثانی عند حدوث للاخر تشخصا وجسما لا حقیقة ودرجة و
کل مرتبة منهما عین نظیرتها من الاخر حقیقة وغیره تشخصا والرق

الغبط ان تتمنی مثل حال المغبوط من غیر ان ترید زواله عنه والحسد تمنیه

والکمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففی البدو کل ما
تقدم کان اوفر اختصاصا وفی العود کل ما تأخر
کان اعلی مکانا ومثل نور العقل فی عالم الغیب مثل
نور الشمس فی عالم الشهادة فکما ان عین البصر تدرك
بنور الشمس المحسوسات فی هذا العالم ولولاه لما ابصرت
شیئا فکذلك عین البصیرة تدرك بنور العقل المعقولات
فی ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شیئا وکما ان من
عمی بصره لا یبصر بنور الشمس شیئا ثم ان هذه الانوار
الشعاعیة المنبجسة من ضیاء العقل والنور المحمدی منها
ما هو غریزی للانسان بدیهیا لادراك العلوم النظریة
وتنبیه الصناعات الخفیة فیخرجها من القوة الی الفعل
شیئا فشیئا وبها یفارق سایر الحیوانات ومنها ما هو
مکتسبة به یمیز بین النافع له فی المال والضار به
فیقدم علی النافع ویجتنب الضار ویختار الاجل الباقی
علی العاجل الفانی فی النفع وبالعکس فی الضر وهو

فکذلك من عمی بصیرته لا یبصر بنور العقل شیئا

الاول والغاية القصوى له وبه يؤيد الملائكة ويلهم
وتهذيبه ولعل كلا العقلين اشير فيما نسب الى امير المؤمنين
عليه السلم انه قال رايت العقل عقلين مطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع كما لا ينفع الشمس وضوء
العين ممنوع ولكل منهما درجات ومراتب فكامل و
اكمل وناقص وانقص والجهل جوهر نفسانى ظلمانى خلق
بالعرض وبتبعية العقل من غير صنع فيه غير صنع العقل
يقوم به كل ما فى الارض من الشرور والقبائح وهو بعينه
نفس ابليس وروح البهيمة الحيوانية التى تشعب منه
ارواح الشياطين ثم خلقت من ظلماتها ارواح الكفار
والمشركين والبحر الاجاج وهو المادة الجسمانية الظلمانية
الكدرة التى هى منبع الشرور والآفات فى هذا العالم
هو اشارة الى علة القابلية قال الله تعالى وكان عرشه
على الماء اى كان بناء العالم الجسمانى بل وقوامه على المادة
التى لها قبول كل خير وشر كالماء القابل للتشكلات المختلفة

بسهولة فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وعن الباقر
عليه السلم ان الله تعالى قبل ان يخلق الخلق قال كن ماء
عذبا اخلق منك جنتى واهل طاعتى وكن ملحا اجاجا
اخلق منك نارى واهل معصيتى ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك
صار يلد المؤمن كافرا والكافر مؤمنا ويؤيد هذا التشبيه
والتجوز بشىء ما يقال ان نسبة المادة الى معقولاتها التى
هى لابسها وخالعها من الصور والاعراض نسبة البحر
الى الامواج ولك ان تعمم المادة التى عبر عنها لسان
الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح فان التحقيق الانور
يقتضى ان لا تخلو الارواح ايضا من مادة هى منشا امكانها
الذاتى القابل للوجود الخاص ومبدا استعدادها
الفطرى لامتثال امر كن فى علم الله سبحانه فان كل ممكن
جسما كان او روحا فهو زوج تركيبى له عدم من نفسه ووجود
من ربه فيتميز عدمه بذلك الوجود ويختص به احدهما
بمنزلة المادة والاخر بمنزلة الصورة وباعتبار تقدم القابل

على المقبول ورد اول ما خلق الله الماء ولكون القابل ليس
من عداد المخلوق بل هو شرط لم يرد اول ما خلق الله العقل
وفي كلام الامام عليه السلام اشارة لطيفة الى ذلك كما لا
يخفى وامر الجهل بالادبار امر تكوين اى اهبط من عالم الملكوت
والنور الى عالم المواد والظلمات لمصلحة النظام وابتلاء
للانام اذ نظام هذا العالم وعمارته لا يتصلح الا بنفوس شريرة
وقلوب قاسية وتكميل السعداء المهتدين لا يتمشى الا بوجود
الاشقياء المردودين ولان يتحقق مظاهر بعض الاسماء يجد
اثارها كالعدل والمنتقم والجبار والتواب والغفور والعفو
فانها اسماء الهية وصفات ربانية لا تظهر اثارها وغاياتها
الا اذا جرى على العبد ذنب ولذلك ورد في بعض الاخبار
لو لا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون
فيغفر الله لهم فادبار الجهل توجهه الى عالم الزور وبعده
عن مقام الرحمة والنور وهبوطه بطامع العقل حيث هبط وظهوره
في حقائق النفوس والطبايع والصور والمواد بان صار

جسما مصورا من ماء اجاج وارض خبيثة منتنة ثم صار
نباتا ثم حيوانا ذا جهل هيولاني ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم
جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى ادباره
وصار في غاية البعد من الله سبحانه وكذلك فعل من شيعه
وشيعة من الارواح الخبيثة المنشعبة منه ويلحق به ويحشر
معه في هويه الى دركات الجحيم ونزوله الى اسفل سافلين
وادباره في جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله
جميعا وانما تحقق بالعرض لا بالذات اذ كل من لم يقبل من
شعاع نور العقل او قل قبوله منه بقي في ظلمة الجهل
بمقدار عدم قبوله منه وذلك لسوء استعداد مادته وخبث
طينته كوهر پاك بايد كه شود قابل وصل ورنه هر سنگ
سبيه لؤلؤ مرجان نشود وقد ثبت في محله ان الخيرات كلها
راجعة الى الوجود والشرور كلها راجعة الى العدم
وامر الجهل بالاقبال امر تكليفي تشريفي وانما لم يقبل لانه
بلغ بالادبار اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا

استكبر لما كدّ وجوده الظلماني ورسوخهم في ذمايم الصفات
وقوة انانيته واغتراره والاقبال الى الحق انما يتيسر لنفوس
السعداء لاجل ضعف وجودهم الجسماني وقبولهم
التبدل في الاكوان الوجودية وتطورهم في الاطوار الاخروية
بفناء بعد فناء لبقاء فوق بقاء وعدم تعلقهم بهذا
الوجود ولا تقيدهم بهذه المحابس والقيود وترك التفاتهم
الى شيء سوى مبدا كل خير وجود وليس شيء من هذه في
الاشقياء بل هم متصفون باضدادها فلعنة اي ابعد
عن رحمته وطرده عن دار كرامته والجوهر العقلي
جهة ذاته بذاته سعيد في الدنيا والاخرة لا ذنب
له ولا معصية وانما يعتريه شيء من ذلك لاجل صحبة البدن
وفيما لطرا الوهم والخيال والنزول في منزل الارذال
من ملك بودم و فردوس برين جايم بود آدم آورد درين دير
خراب آباد دم طاير گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که درين
دامگه حادثه چون افتادم كلمة فيها تمثيل لمراتب الخلوة

صدوره من الله سبحانه مثال الباري عز اسمه في ترتيب خلقه
ولا مثال له مثال الواحد في ترتيب الاعداد وانشائها
منه فانه ادل دليل على وحدانية الباري جل اسمه وكيفية اختراعه
الاشياء وابداعه لها وذلك ان الواحد وان كان منه
تصور وجود العدد وتركيبه في افكار النفوس فهو لم
يتغير عما كان عليه ولم يتجزأ وكذلك الباري تعالى وان
كان هو الذي اخترع الاشياء من نور وحدانيته وابدعها
وانشاها ودبر قوامها وبقاءها وكمالها فهو لم يتغير عما
كان عليه من الوحدانية قبل اختراعه وكما ان الواحد
لا جزء له ولا مثل في العدد كذلك الباري جلت
عظمته لا مثل له في خلقه ولا شبه وكما ان الواحد
محيط بالاعداد كلها بعددها وبقدرها كذلك الباري
جل ثناؤه محيط بالاشياء علما وقدرة ورحمة وكما ان
الواحد اصل الاعداد ومبداها وهو معها من غير ممازجة
ولا مخالطة كذلك الباري سبحانه اصل الموجودات و
ومبدعها وهو معها سبحانه من غير ممازجة ولا مخالطة م

وكما ان الواحد اذا رفع من الوجود توهما ارتفع العدد
كله كذلك لو لم يكن الباري جل اسمه ارتفع الموجودات وجودا
وتوهما وكما ان من الاعداد ما هو اقرب من الواحد
رتبة ومنزلة وهو الاثنان ثم الثلثة ثم الاربعة ثم ما زاد
كذلك من الموجودات ما هو اقرب الى الباري رتبة ومنزلة
الى غير ذلك ومهما نظرنا الى الوجود جميعا وتفصيلا
وجدت التوحيد يصحبه لانقياد ثم انه صحبة الواحد
للاعداد فان الاثنين لا يوجد ابدا ما لم يضف الى الواحد
مثله ولا تصح الثلثة ما لم تزد على الاثنين واحدا وهكذا
الى ما لا نهاية فالواحد بعض العدد والعدد كله واحد
لو نقص من الالف واحدا نعدم اسم الالف وحقيقته و
بقيت حقيقة اخرى وهي تسعمائة وتسعة وتسعون ولو
نقص منها واحد ذهب عينها البتة فمتى انعدم الواحد من
شيء عدم ذلك الشيء هكذا التوحيد ان حقيقة وهو معكم
اينما كنتم ومن اللطايف ان العدد مع غاية مباينة للوحدة

وكو

وكون كل مرتبة منه حقيقة براسها موصوفة بخواص ولوازم
لا توجدان في غيرها اذا فتشت حالها وحال المراتب
المختلفة لم تجد فيها غير الوحدة وانك لا تزال تثبت في
كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه فتقول الواحد ليس بعدد
والعدد ليس بواحد لانه نقيضه مع انه عين الواحد الذي
تكرر والواحد عين العدد الذي يحصل بتكرره فلك
ان تقول لكل مرتبة انها مجموع الاحاد وان تقول انها
ليست بمجموع الاحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجدان
في غيرها ومجموع الاحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع
براسها فلا بد لها من امر اخر غير جميع الاحاد وليس فيها
شيء غير جميع الاحاد فلا تزال تثبت عين ما تنفي وتنفي
عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدد بيانه
من ان الحق المنزه عن نقايص الحدثان بل عن كمالات الاكوان
هو الظاهر باسمائه في الاعيان شعر اي برون از وهم وقال
وقيل من خاك بر فرق من وتمثيل من كلمة في معنى العرش والكرسي

قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع الاجسام وقد يراد به
ذلك الجسم مع جميع ما فيه من الاجسام اعني العالم الجسماني
بتمامه وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه و
بين الله سبحانه من الارواح والعقول التي لا تتقوم الاجسام
الا بها اعني العوالم كلها بملكها وملكوتها وجبروتها
وبالجملة ما سوى الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه
المتعلق بما سواه وقد يراد به علم الله الذي اطلع عليه
انبياءه ورسله وحججه صلوات الله عليهم خاصة وقد وقعت
الاشارة الى كل منها في كلامهم عليهم السلم وعن الصادق
عليه السلم انه سئل عن العرش والكرسي ما هما فقال العرش
في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه العرش
هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله وحججه عليهم
السلم والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه
ورسله وحججه عليهم السلم وكان جملة الخلق عبارة عن مجموع
العالم الجسماني والوعاء عن عالمي الملكوت والجبروت لاشتمالها

عليهما وقيامه بهما وقد يراد بالكرسي الجسم الذي تحت
العرش بالمعنى الاول الذي دون السموات والارض لاحتوائها
عليهما كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه سقفه وفي
الحديث ما السموات والارضون السبع مع الكرسي الا كحلقة
ملقاة في فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلاة
على تلك الحلقة وعن الصادق عليه السلم السموات والارض
وكل شيء في الكرسي وفي رواية العرش وكل شيء في الكرسي
وربما يقال كون العرش في الكرسي لا ينافي كون الكرسي
في العرش لان احد الكونين نحو والاخر نحو اخر لان احدهما
كون عقلي اجمالي والاخر كون نفساني تفصيلي وقد
يجعل الكرسي كناية عن الملك لانه مستقر الملك وقد ثبت
ان العلم والمعلوم متحدان بالذات متغايران بالاعتبار
فمعاني العرش كلها متقاربة **كلمة** في معنى اركان العرش
وقوائمه وحملته اركان العرش وقوائمه عبارة عن اركان
العالم اعني ما كان بناء الخلق عليه وهي الحيوة والموت

والزخرف والعلم التي وكل بها اربعة املاك هي اسرافيل
وعزرائيل وميكائيل وجبرائيل وفعل الاول نفخ الصور
والارواح في قوالب المواد والاجساد واعطاء قوة الحس
والحركة لانبعاث الشوق والطلب وله ارتباط مع المفكرة
ولو لم يكن هو لم ينبعث الشوق والحركة لتحصيل الكمال في
احد وفعل الثاني تجريد الارواح والصور عن الاجساد و
المواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط مع المصورة
ولو لم يكن هو لم يمكن الاستحالات والانقلابات في
الاجسام ولا الاستكمالات والانتقالات الفكرية
في النفوس ولا الخروج من الدنيا والخروج القيام عند الله
للارواح بل كانت الاشياء كلها واقفة في منزل واحد
ومقام اول وفعل الثالث اعطاء الغذاء والانماء على
قدر لائق وميزان معلوم لكل شيء بحسبه وله ارتباط مع
الحفظ والامساك ولو لم يكن هو لم يحصل النشو والنماء
في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت في الارواح

ولا العلوم الجمة للفطرة وفعل الرابع الوحي والتعليم وتادية
الكلام من الله سبحانه الى عباده وله ارتباط مع القوة
النطقية ولو لم يكن هو لم يستفد احد معنى من المعاني بالبيان
والقول ولم يقبل قلب احد الهام الحق والقاء في الروع
وحملة العرش عبارة عن الارواح الموكلة بتدبير على العالم
الاول وعن حملة العلم على الاخرين وفي اعتقادات
الصدوق طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق فحملته
اربعة من الملائكة لكل واحد منهم ثماني اعين كل عين طباق
الدنيا واحد منهم على صورة بني ادم يسترزق الله لولد ادم
والاخر على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها والاخر
على صورة الاسد يسترزق الله للسباع والاخر على صورة
الديك يسترزق الله للطيور فهم اليوم هؤلاء الاربعة واذا
كان يوم القيمة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم
فحملته اربعة من الاولين واربعة من الاخرين فاما الاربعة
من الاولين فنوح وابرهيم وموسى وعيسى واما الاربعة من

الاخرين فمحمد وعلى والحسن والحسين عليهم السلم هكذا
روى بالاسانيد الصحيحة عن الائمة عليهم السلم في العرش
انتهى كلامه رحمه الله ويشبه ان يكون الملائكة كناية عن
ارباب الانواع العقلية على ما راه طايفة من الحكماء ويكون
اربعة في جانب المبدء والنشاة الاولى وهي التي ذكر
تفصيلها وانها على صور تلك الانواع تربيها وتفيض عليها
ما تحتاج اليه وتصير ثمانية في جانب العود والنشاة
الاخرى التي تصير اليها الانواع بعد تحصيل كمالاتها في
هذه النشاة واعين الملائكة كناية عن اصناف علومهم بما
يحتاج اليه في تربية الانواع فان بالعلم يبصر العالم كما ان
بالعين يبصر الرائي وعددهم مطابق لعدد حملة العلم كانهم
يبصرون بعلومهم اذ لكل منهم علم وكمال خاص يقتضيهما المزاج
الخاص وطباق اعينهم الدنيا عبارة عن شمول علومهم وتدبيرهم
جميع جزئيات تلك الانواع وفي الحديث تخصيص لمعنى العرش
ببعض اجزائه وهو العالم السفلي مندرجا لافهام المخاطبين

او اريد بهؤلاء الملائكة ما يشمل مباديها المقالة الرابعة في
النفوس والاشباح وفي انفسكم افلا تبصرون كلمة فيها
اشارة الى المبدا النفوس والاشباح وانهما لما كان
تدبير الاجسام مفوضا الى الارواح وتعذر الارتباط بين
الارواح والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق الله
سبحانه عالم المثال والاشباح برزخا جامعا بين عالم
الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالاخر
فيتاتى حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتأييد
فهو عالم روحاني شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا
مقداريا يظهر في الزمان والمكان وبالجوهر العقلي
في كونه نورانيا منزها عن المكان والزمان وليس
بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جنبتان
يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه وما من موجود محسوس
او معقول الا وله مثال مقيد في هذا العالم البرزخي وهو
في العالم الكبير بمنزلة الخيال في العالم الانساني الصغير فمنه

ما يتوقف ادراكه على القوى الدماغية ويسمى بالخيال المتصل
ومنه ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل و
لهذا العالم وخاصيته تجسد الارواح في مظاهرها المثالية
المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وبقوله
عز وجل حكاية عن السامري فقبضت قبضة من اثر الرسول
يعني جبرئيل عليه السلام اذا كان راكبا على فرس وبما ورد
ان النبي صلى الله عليه واله وسلم كان يرى جبرئيل عليه
السلام في صورة دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما
مقروا في كسوة الالفاظ والحروف والى هذا العالم يسير
المروحون في معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ
من هذه الصور الطبيعية العنصرية وكذا ارواحهم
المظاهر الروحانية وفيه تتشكل النفوس الكاملة بصورهم
المحسوسة في مكان اخر غير مكانهم الذي كانوا فيه او
تتشكل باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دار
الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد انتقالهم

الاخرة ايضا لازدياد تلك القوة بارتفاع المانع البدني
وبالجملة به وفيه تجسد الارواح وتروح الاجساد وتجسم
الاخلاق والاعمال وظهور المعاني بالصور المناسبة
لها بل ظهور الاشباح في المرايا وساير الجواهر الصقيلة و
الماء الصافي ايضا فانها كلها من هذا العالم بل وفيه
نرى ما يرى في الخيال من الصور في منام كانت او يقظة
فانها متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى والشبابيك
التي يدخل منها الضوء في البيت فهو عالم وسيع يسع ما فوقه
من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها و
هو واسطة العقد اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعاني وهو
لا يبرح من موطنه تجيء اليه ثم ان كل نحو وبه يصح ما ورد في
اخبار معراج النبي من رؤيته الملائكة والانبياء ومشاهدته و
فيه حضور الائمة المعصومين عليهم السلام عند احتضار الميت
كما ورد في اخبار كثيرة و فيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه و
زيارة المؤمن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد

الموت في صفة الاخبار انتعار في وتشاول وغيره ذلك مما

ليا كلّه ويشبه ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى عليه السلم

قال الصدوق في كتاب ثناء نزول عيسى الى الارض رجوعه الى

الدنيا بعد موته لان الله قال انّي متوفّيك ورافعك اليّ

ومطهّرك وكذا ما استفاض من الاخبار عن اهل البيت عليهم

السلم ان الله عزّ وجلّ سيعيد قوما عند قيام المهدي عليه

السلم ممن تقدّم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض الايمان

محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته

ويعيد ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم

وينالوا بعض ما يستحقّونه من العقاب في القتل على ايدي

شيعته او الذلّ والخزي بما يشاهدونه من علوّ كلمته وهي

الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون وبها

اوّلوا بعض آيات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم عليهم السلم وفي

حديث ابي الطفيل في الرجعة قال قال امير المؤمنين عليه

السلم هذا علم خاص يسع الامة جهله وردّ علمه الى الله قال قرأ

الرسول ابراهيم

على بذلك قراءة كثيرة وفسّره تفسيرا شافيا حتى صرت

ما انا بيوم القيامة اشدّ يقينا منّي بالرجعة وكان ممّا

قلت يا امير المؤمنين اخبرني عن حوض النبي صلى الله عليه

وآله وسلم في الدنيا ام في الآخرة فقال بل في الدنيا قلت

فمن الذائد عنه فقال انا بيدي فليردنّه اوليائي وليصرفنّ عنه

اعدائي وعن الباقر عليه السلم في الرجعة تلك القدرة

لا تنكرها وكثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان

بعين الحس وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفة الاحكام

فربّ قليل في عين الحس هو كثير في عين الخيال وبالعكس

كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ التقيتم في اعينكم قليلا

ويقلّلكم في اعينهم وقال عزّ وجلّ يرونهم مثليهم رأي العين

وما كانوا مثليهم في عين الحس فما ذاك الا بعين الخيال

وهو حق في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشأتين

وهذا كما ترى في المنام اللبن تشربه ولم يكن ذلك الا

عين العلم فما رأيته لبنا وهو علم ليس الا بعين الخيال ومن هذا

نظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان تكون بالعين ولا
المرئي انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لكونه
غاية انكشاف الشيء فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة
اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها كالصور التي يراها النائم
في عموم اوقاته فالنفوس اذا كانت قوية كان اقتدارها
على الاختراع اقوى فيكون متصورا انها موجودة خارجية
حاضرة عندها بذواتها وعند من يكون درجته في القوة
والقوية هذه الدرجة قال بعض اهل المعرفة بالوهم يخلق
كل انسان في قوة خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو
الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون له
وجود من خارج محل الهمة ولكن لا تزال الهمة تحفظه ولا
يؤده حفظ ما خلقته فمتى طرأ على العارف غفلة عن حفظ
ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع
الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول ولعله كان من هذا
القبيل ما ورد عن الصادق عليه السلم انه كان عنده ناصبي

يوذيه

يوذيه عما يشهد من المنصور فامر عليه السلم صورة اسد
كانت على وسادته ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه
ثم عادت الى مكانها **كلمة** بها يجمع بين تقدم النفوس على
الاجساد وبين حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئيه
انسانيه كه عموم ادميانراست بنحوى كه در عالم شهادت
است بعد از حصول مزاج وبحسب استعداد ان كما بين
في محله بالبرهان واكرچه بنحوى ديكر بيشتر در عالم ذر
بوده اند واين نفوس ارواح برزخيه اند كه از ماده مجرد اند
نه صورت ومشتمل اند بر شهوت وغضب فاما وجود نفوس
كليه انسانيه كه مخصوص كمل وخواص است پيش از وجود اجسام
است ودر نفوس جزئيه ايشان استعدادان هست كه
ترقى كنند از مرتبه جزئيه ومنسلخ شوند از صفات تقييد
عرضيه بحيثيتى كه بكليات خود عود كنند وبانها متصل
كردند وان نفوس ارواح قدسيه اند كه مجرد اند از ماده
وصورت هردو وان كان لها في البرزخ صور هي لها بمنزلة

الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان كل عالم
يشتمل على ما هو اسفل منه دون العكس وللارواح المجردة
عن الامرين التي هي من جنس الملائكة المقربين والعقول
القدسيين تقدم على الاجساد والارواح الصورية البرزخية
حادثة بحدوث الاجساد ومما يدل على تقدم ارواح الخواص
الكمل على الاجساد من جهة النقل قول النبي صلى الله عليه
واله وسلم في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحي وفي رواية
نوري وقوله صلى الله عليه واله وسلم ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفي عام وقوله صلى الله عليه واله وسلم اول
ما ابدع الله تعالى النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده
ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه وقوله صلى الله عليه واله
وسلم نحن الاخرون السابقون وقوله صلى الله عليه واله
وسلم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله صلى الله عليه واله
وسلم انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بودم از وزمين
از دايره ماده كشان كهتر از تاك نشان بود ونيز از تاك نشان

كلمة بها يتبين ان للانسان نفوسا عديدة وان بعضها مختص
بالخواص روى في الكافي عن امير المؤمنين عليه السلم
ان للانبياء وهم السابقون خمسة ارواح روح القدس
وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح
البدن قال فبروح القدس بعثوا انبياء وبها علموا الاشياء
وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا وبروح القوة
جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا
لذيذ الطعام ونكحوا الحلال من شباب النساء وبروح البدن
دبوا ودرجوا ثم قال وللمؤمنين وهم اصحاب اليمين الاربعة
الاخيرة وللكفار وهم اصحاب الشمال الثلثة الاخيرة كما للنبات
في لفظ هذا معناه وعن كميل بن زياد قال سالت مولانا
عليا امير المؤمنين عليه السلم فقلت يا امير المؤمنين اريد ان
تعرفني نفسي فقال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت
يا مولاي هل هي الا نفس واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية
النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية

الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنا
النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة و
مربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من
الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم و
ذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر
وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء
بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية
الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في
ذل وفقر في غنى وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا و
التسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال الله
تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وروي
ان اعرابيا سأل امير المؤمنين عليه السلم عن النفس فقال له
عن اي نفس تسأل فقال يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال

عليه السلم هي نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية
ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال
يا مولاي ما النباتية قال قوة اصلها الطبايع الاربع بدو
ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف
الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة
فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة
غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية
فعلها الحيوة والحركة والظلم والغشم والغلبة واكتساب
الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها
اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت
عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها
ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة
القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية
مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التاييدات العقلية

فغايتها المعارف الربانية سبب فراقها انحلال الآلات الجسمانية
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود مجاورة لا عود ممازجة
فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال
قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه
بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودتها اليه
اذا كملت وشابهته ومنها بدأت الموجودات واليها تعود
بالكمال فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى وسدرة المنتهى
وجنة المأوى من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى
فقال السائل يا مولاي وما العقل قال العقل جوهر دراك
محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو
علة الموجودات ونهاية المطالب كلمة في شان العالم
العلوي وترقيات النفس الانسانية اليه روي في الكتاب الدرر
والغرر ان امير المؤمنين عليه سئل عن العالم العلوي فقال
صور عارية عن المواد عالية من القوة والاستعداد تجلى
لها فاشرقت وطالعها فتلالات والقى في هويتها مثاله فاظهر

عنها

افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم و
العمل فقد شابهت جواهر اوايل عللها واذا اعتدل مزاجها
وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد وروى
ان بعض اليهود اجتاز به عليه السلام وهو يتكلم مع جماعة فقال
له يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك
شان من الشان فقال عليه السلام وما تعني بالفلسفة اليس
من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوي اثر
النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن
سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية فقد
صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو
حيوان فقد دخل في الباب الملكي الصوري وليس له عن
هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب
لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله
عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه بين اهل الاسلام
ما يتقرب الى عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه وانه

ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده
الذي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته
اقول معنى محبة الله تعالى للعبد كشف الحجاب عن قلبه وتمكينه
اياه من قربه ومعنى المحبة من العبد ميل نفسه الى الشيء لكمال
ادركه فيه بحيث يحملها الى ما يقربها اليه فاذا علم العبد
ان الكمال الحقيقي ليس الا لله وان كل ما يراه كمالا من نفسه او
من غيره فهو من الله وبالله والى الله لم يكن حبه الا لله وفي
الله وذلك يقتضي ارادة طاعته والرغبة فيما يقربه اليه
واتباع من كان وسيلة الى معرفته ومحبته قال الله تعالى
لرسوله قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر
فان تمام تعبد الرسول في عبادته وسيرته واخلاقه و
احواله ونوافله يحصل القرب الى الله وبالقرب يحصل محبة الله
اياه قال العلامة المحقق نصير الدين محمد الطوسي قدس الله سره
العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة

مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم
مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات و
كل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا يتابى عنها شيء
من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه
فايض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه
الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي
يعلم ووجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ
متخلقا باخلاق الله بالحقيقة اقول ويأتي لهذا المعنى
مزيد بيان في الثالثة من الباب التاسع ان شاء الله وورد
في الحديث القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني و
من عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته
ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته
وروى محمد بن جمهور اللحساني عن امير المؤمنين عليه السلام
انه قال ان لله تعالى شرابا لاولياءه اذا شربوا سكروا و
اذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا

حكم الحديث القدسي والعشق

ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا
وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا
فرق بينهم وبين حبيبهم وفي كتاب التوحيد للصدوق
رحمه الله عن الصادق عليه السلم ان روح المؤمن لاشد
اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي مصباح
الشريعة عن الصادق عليه السلم العارف شخصه مع
الخلق وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات
شوقا اليه والعارف امين ودايع الله وكنز اسراره
ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه
وميزان فضله وعدله قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا
ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله
لله من الله مع الله فهو في رياض قدسه متردد ومن لطايف
فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه الايمان كلمة في
علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد
عن عبد الله بن الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله

عليه السلم

عليه السلم لاي علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح
في الابدان بعد كونها في الملكوت الاعلى في
ارفع محل فقال عليه السلم ان الله تبارك وتعالى علم ان
الارواح في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع
اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته
في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير
نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلق بعضها
على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها
ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين
ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم
بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات في العاجل
وعقوبات في الآجل ومثوبات في العاجل ومثوبات
في الآجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في
الشر وليذلهم بطلب المعايش والمكاسب فيعلموا بذلك
انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا

بذلك نعيم الابد وجنة الخلد وبا منوا من النزوع الى
ما ليس لهم بحق ثم قال عليه السلم يا ابن الفضل ان الله
تعالى احسن نظر العباده منهم لانفسهم الا ترى انك
لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد
نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة
بغير حقها ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة بغير حقها مع
ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة
والحاجة والفقر والالام المتناوبة عليهم والموت الغالب
لهم والقاهر لجميعهم يا ابن الفضل ان الله لا يفعل بعباده
الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم
يظلمون **المقالة الخامسة** في حدوث العالم ان ربكم الله الذي
خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش
كلمة بها نبين معنى الحدوث ومعنى ثبوته للعالم اما
الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فلسنا نحن بصدد بيانه
لان كلامنا مع الخواص وهو عندهم بديهي ولغيرهم نظري

كما قال في بيانه افي الله شك فاطر السموات والارض ولئن
سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله فهو
ثابت بالفطرة والطرق النظرية والعقلية واما الحدوث بمعنى المسبوقية
بالعدم فله معنيان احدهما الحدوث الذاتي وهو ان
يكون ذات الحادث مسبوقا بذات المحدث والاخر الحدوث
الزماني وهو ان يكون زمان وجود الحادث مسبوقا بزمان
عدمه والمعنى الاول يجري في كل ما سوى الله وهو ثابت
في كل ما يجري فيه والمعنى الثاني انما يجري فيما يدخل
الزمان دون ما تقدم على الزمان وهو ايضا ثابت في
كل ما يجري فيه لا ينزع عنه شاذ وبيان المعنى الاول
ان المصنوع يمتنع ان يكون في مرتبة ذات الصانع لان معنى
الصانعية والمصنوعية ليس الا تقدم ذات على ذات توجد
الثانية من الاولى ولو كانتا معا لكان الصنع تحصيلا للحاصل
فكان الصانع في ازل قدمه والمصنوع بعد في حيز عدمه
فكان الصانع ولا مصنوع ثم حدث المصنوع باحداث الصانع

اياه وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا بالمعدوم فلا
يكون العالم ازليا وايضا فكل ما وجوده من الغير فله مبدأ
والابتداء ينافي الازلية وايضا يلزم ان يكون مستفيد
الوجود من الغير وهذا معنى حديث كان الله ولم يكن معه
شيء ومعنى قول من قال الآن كما عليه كان فمعنى كان
هنا معناها في قوله عز وجل وكان الله عليما حكيما فهو منسلخ
عن معنى الماضي بل عن مطلق الزمان وهذا التقدم للصانع
العالم على مصنوعاته هو التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا اقدم
اشرف منه ولا اعلى مرتبة في الشرف اذ لا ملاك لهذا التقدم
سوى ذات الصانع بذاته ولا يفتقر المتقدم في تقدمه الى
واسطة تكون علة لتقدمه وكذا التأخر الذي بازائه هو
التأخر الحقيقي الثاني الذي لا تأخر اخس منه ولا ادنى مرتبة
في الخسة اذ لا ملاك لتأخره سوى ذاته بذاته من دون
واسطة واما المعنى الثاني فيتبين مما يأتي في كلمة انها تبين
انتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم ليس بين الله وبين

لا يكون مستفيد الوجود من الغير صح

العالم بعد ممتد لا متناه ان كان امرا موجودا يكون من
العالم والا لم يكن شيئا ولا ينسب احدهما الى الآخر من
حيث الثاني بقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان
عن الله وعن ابتداء العالم وذلك لان سبب افتقار العالم
الى الصانع انما هو هلاك الثاني وفقره الجبلي واتصافه
بالامكان لا كون زمانه متناهيا وليس الزمان الا عدد
حركة الفلك كما ان المكان ليس الا ما احاط بالفلك
او ما ملأه الفلك فاذا لم يكن فلك فلا زمان ولا مكان
فلما ابدع الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام وادواره
وجد المكان والزمان وذلك بعد ما ابدع جل
ذكره كثيرا من الارواح والاملاك وما عمر به الفلك
فالزمان انما حدث بعد حصول كرايم الموجودات و
عظائمها وبعد حدوث اركان المخلوقات ودعائمها
وقد ثبت ذلك بقواطع البراهين وقوائمها فالتقدم
الذاتي متحقق في حق الله سبحانه وفي حق ابتداء العالم

فسقط السؤال بمتى عن بقاء العالم كما هو ساقط عن وجود
الحق سبحانه لان متى سؤال عن الزمان ولا زمان قبل
العالم وليس قدم الحق بتطاول مرور الزمان تعالى
عن ذلك بل بالوجوب الذاتي والفرق بين الازل والقدم
ان الازل عبارة عن معقول القبلية لله تعالى والقدم
عبارة عن انتفاء مسبوقية بالعدم في نفس قبليته
على الاشياء فليس الا وجود بحت خالص ليس من العدم
وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم
فالعالم حادث في غير زمان فالعالم وان كان موجودا
في علم الله تعالى ازلا فهو محدث في نفس ذلك الوجود
لانه فيه مفتقر الى موجد يوجده في العين ووجوده
مترتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث فلا يصح عليه
اسم القديم وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام عالم اذ
لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي
لفظ اخر له حقيقة الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا

مالوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم ومعنى الخالقية اذ لا
مخلوق وتاويل السمع ولا مسموع ليس منذ خلق استحق
معنى الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث
وفي الخطبة قدمته مطاولة الزمان ومنعته عزته مداخلة
المكان وقال لا يقال له متى ولا يضرب له امد بحتى والعلم
ان نسبة ذاته تعالى الى مخلوقاته يمتنع ان يختلف
بالمعية واللامعية والا فيكون بالفعل مع بعض و
بالقوة مع اخرين فيتركب ذاته سبحانه من جهتي فعل وقوة
ويتغير صفاته حسب تغير المتجددات المتعاقبات
تعالى عن ذلك بل نسبة ذاته التي هي فعلية صرفة وغناء
محض من جميع الوجوه الى الجميع وان كان من الحوادث
الزمانية نسبة واحدة ومعية قيومية ثابتة غير
زمانية ولا متغيرة اصلا والكل بغاية تعدد استعداداتها
مستغنيات كل في وقته ومحله وعلى حسب طاقته وانما
فقرها وفقدها ونقصها بالقياس الى ذواتها وقوابل

ذواتها وليس هناك امكان وقوة البتة فالمكان و
المكانيات باسرها بالنسبة الى الله تعالى كنقطة
واحدة في معية الوجود والسموات مطويات بيمينه
والزمان والزمانيات بازالها وابادها كان واحد
عنده في ذلك جف القلم بما هو كائن والموجودات كلها
شهاداتها وغيبياتها كموجود واحد في الفيضان عنه
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
وانما التقدم والتأخر والتجدد والتصرم والحضور
والغيبة في هذه كلها بقياس بعضها الى البعض وفي مدارك
المحبوسين في مطمورة الزمان المحجوبين في سجن المكان
لا غير وان كان هذا مما تستفر منه الاوهام وتشمئز عنه اواصر
الافهام واما قوله عز وجل كل يوم هو في شان فهو كما
قال بعض اهل العلم انها شئون يبديها لا شئون يبتديها
كلمة فيها تمثيل لكيفية صدور العالم من الله عز وجل كل
موجود تام فانه يفيض على ما دونه مما في جوهريته وصورته

المقومة

المقومة لذاته ما لو امسك عنه لبطل ذلك الفيض مثال
ذلك النار فانها تفيض على ما حولها من الاجسام
التسخين والحرارة وهي جوهريتها والصورة المقومة لها
ومتى لم تتواتر منها الحرارة متصلا عدمت وبطلت اذ
يضمحل الاولى منها فالاولى وهكذا يفيض من الماء الرطوبة
والبلل على الاجسام المجاورة له والرطوبة هي جوهريته
الماء والصورة المقومة لذاته فما لم تكن متصلة الى المحل
بطلت عنه واضمحلت وهكذا يفيض من الشمس النور و
الضياء على الارض والهواء وهو جوهريتها فاذا احتجز
بينهما حاجز اضمحل الضوء وبطل وهكذا تفيض من
الروح الحيوة على البدن وهي جوهريتها فاذا فارقت
الروح البدن بطلت حيوة الجسد من ساعته واضمحلت
وذلك لان الفيض ما دام متواترا متصلا دائما دام المفاض
فان انقطع انقطع فهكذا حكم وجود العالم من البارى
سبحانه الذي هو وجود محض ووجود صرف على الوجود

هذه الافعال ليس من هذه المخلوقات بل هي ايضا من
الله عز وجل وانما هي معدات للقابلات والافاضة
من خالقها جل صنعه عن المثال كما جل ذاته عن الوهم و
الخيال وقد ظهر من هذا البيان ان وجود العالم من
البارى عز ذكره ليس كوجود الدار من البناء المستقلة
بذاتها المستغنية عن البناء بعد فراغه وحاشا ان يكون
الامر كذلك لان البناء مركب للدار ومؤلف لها عن اشياء
هي موجودة اعيانها فانه ذواتها وليس الابداع والاختراع
تركيبا ولا تأليفا بل احداث واخراج من العدم ولكن
كوجود الكلام بل كوجود ضوء الشمس في الجو المظلم الذي
ما دامت الشمس طالعة فان غابت الشمس بطل الضوء
من الجو لكن شمس الوجود يمتنع عليه العدم لذاته وكما
ان الكلام ليس جزء المتكلم بل فضله وعمله اظهره بعد ما
لم يكن وكذا النور الذي يرى في الجو ليس بجزء الشمس بل هو
انبجاس وفيض فكذا الحكم في وجود العالم عن البارى جل

من المتكلم ان سكت بطل الكلام

ليس بجزء من ذاته بل فضل وفيض يتفضل به ويفيض الا
ان الشمس لم تقدر ان تمنع نورها وفيضها لانها
مطبوعة على ذلك بخلافه سبحانه فانه مختار في افعاله بنحو
من الاختيار اجل وارفع مما يتصور العوام واشد واقوى
من اختيار المتكلم القادر على الكلام ان شاء تكلم وان
شاء سكت فهو سبحانه ان شاء افاض جوده وفضله
واظهر حكمته وان شاء امسك ولو امسك طرفة عين
عن الافاضة والتوجه لتهافتت السموات وبادت الافلاك
وتساقطت الكواكب وعدمت الاركان وهلكت
الخلائق ودثر العالم دفعة واحدة بلا زمان كما قال
الله عز وجل ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا
ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما
غفورا **كلمة** فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات
العالم مجموعة متغيرة ابدا متغير هيئة لهيئة مع الانات
فيوجد في كل ان متغيرين غير المتعين الذي هو في الان الاخر

مع ان العين الواحدة التي تطرأ عليها هذه التغيرات
بحالها فالعين الواحدة هي الجوهر المعقول الذي قبل
هذه الصور المسمّاة عالما ومجموع الصور اعراض متبدلة
في كل آن وذلك لان الله سبحانه يتجلى في كل نفس بالاسماء
الجمالية والجلالية معا وكل تجل يعطي خلقا جديدا و
يذهب بخلق وهو احد معاني قوله سبحانه يمحوا الله ما يشاء
ويثبت واحد معاني قوله عزّ وجل كل يوم هو في شان
اي كل وقت واريد به الآن وهو اصغر الايام واحد
معاني قوله تعالى خلق الارض في يومين ففي تفسير علي
بن ابرهيم المنسوب الى اهل البيت عليهم السلم اي في وقتين
ابتداء الخلق وانقضائه وقال في قوله جل اسمه فقضيهن
سبع سموات في وقتين ابتداء وانقضاء واما قوله عزّ وجل
وقدّر فيها اقواتها في اربعة ايام فقال يعني في اربعة
اوقات ثم فسّرها بالفصول الاربعة وعلى هذا يحتمل ان يكون
المراد بالستة ايام هذان الوقتان مع هذه الاربعة اوقات فان

خلق

خلق الارض والسموات مع تقدير الاقوات اتمّها ثم
هذه الاوقات والسرّ في خلق السموات والارض في
ابتداء وانقضاء ان الممكن مفتقر في حد ذاته الى موجد
وقيوم لانه في حد ذاته معدوم فهو في كل آن معدوم
في ذاته موجود بموجده مفتقر الى وجود الجديد بعد وجود
المفقود فلا يزال الله سبحانه يبدع ويصنع ويخلق ويرزق
روي في التوحيد عن الصادق عليه السلم في قول
الله عزّ وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة قال لم يعنوا
انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد
ولا ينقص فقال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلّت
ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق
كيف يشاء الم تسمع الله عزّ وجل يقول يمحوا الله ما يشاء
ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس
ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وهم
ما كانوا بالغفلة في الحق بل هم في لبس من خلق جديد ولو

به مثلها وهو يبدئ ويعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب ويظهر هذا المعنى في الماء الجاري فانه في كل آن تدخل قطعة منه في النهر وتشكل بشكل ما يحاذيه من النهر ثم تذهب وتدخل اخرى مع انها ترى واحدة بالشخص دايما وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يتحلل منهما شيء في تلك النايرة ويتصف بصفة النورية ثم تذهب تلك الصورة بصيرورته هواء وهكذا شان العالم باسره فانه يستمد دايما من الخزاين الالهية التي لا تغيض ولا ينقص بل تزداد وتفيض بعض فيفيض منها ويرجع اليها قال الله عز وجل وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق عالم چون آب جوست بسته نمايد ولیک میرود ومیرسد نو بنو این انکه است نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود گرنه ورای نظر عالم غیبی است فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس وفي التحقيق

الا انه ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد وورود مطارد ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال الممكنات توهم التجدد والطريان والتقيد والتغير ونحو ذلك كما توهم التعدد ولما لم يكن الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع الانات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان الحكم العدمي امر لازم للممكن وانما الوجود له من موجده ای جود تو سرمایه سود همه کس وی ظل وجود تو وجود همه کس گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس **كلمة** في كيفية ارتباط الحادث الزماني بالقديم ان بعض الموجودات لذاته يتغير لا ان التغير عارض له من غيره بل حقيقته وجوهره يقتضيان التغير كالزمان الذي

هو ظرف المتغيرات والحركة التي هي متقدرة بالزمان
فان ماهيتهما الحدوث بعد الحدوث والتجدد بعد التجدد
فالزمان والحركة هو بينهما الامتداد بين الغير القارين
فاضا من الحق الفياض فيضة واحدة في من الواقع وظرف
الابداع بالاحداث والايجاد بلا زمان وامتداد وصار
ذلك سببا لتجدد المتجددات وتعدد الاضافات وان
سالت الحق فالتغير الجبلي والتبدل الذاتي انما سرى
في الحركة من المتحركات انما جرى في الزمان من الزمانيات
وذلك لان الحركة انما هي من الصفات والنسبيات لانها
عبارة عن الخروج من القوة الى الفعل فلا بد من تقومها
بذات من الذوات يخرج من القوة الى الفعل والزمان
مقدار الحركة تابعة لها والحركة والزمان من اثار الطبيعة
فالطبيعة متحركة دائما فهي اذن امر سيال الذات متجدد الحقيقة
اذ لو لم تكن سيالة لم يمكن صدور الحركة عنها لاستحالة صدور
المتجدد عن الثابت اللهم الا بتوارد احوال عليها تصلح

لان تكون

لان تكون مع اصل الحركة معدات لاجزائها لسبقهما
عليها بالزمان واما العلة المقتضية للحركة فلا بد ان تكون
مع معلولها وليس فوق الطبيعة متغير فالتغير الذاتي
انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بينه وبينها وبهذا
يصح ارتباط الحادث بالقديم وذلك لان تجدد الطبيعة
عين ثباتها كما ان قوة المادة الاولى عين فعليتها فالطبيعة
بما هي ثابتة مرتبطة بالحق تعالى وبما هي متجددة يرتبط
اليها تجدد المتجددات وحدوث الحادثات فالمتحرك
بالذات ليس الا الطبيعة السارية في العالم الجسماني
بامر الله سبحانه بل الوجود الساري في العالم الامكاني
باذن الله جل جلاله وما سوى ذلك فانما يتحرك بالعرض
وبالتبع فالحق سبحانه دفعي الابداع والصنع احدي الامر
والتكوين والعالم تدريجي الوجود متبدل الكون وانما
يوجد بامر كن فهو الله سبحانه اذا قضى امرا فانما يقول له
كن بلا حرف ولا صوت فيكون فاذا كان ناشئ على العدم

لهذا ذكرنا الاصلي وبطلانه الذاتي فيقول الله جل جلاله
ثانيا كن فيكون ثانيا هذه الكلمة الثانية وان شئت
قلت تلك الكلمة الاولى بعينها لان امر الله واحد وكلمته
واحدة الا انها ثانية في حق العالم فاذا كان ثانيا اشرف
على العدم من ساعته فيقول الله عز سلطانه ثالثا
كن فيكون ثالثا وهكذا الى ما شاء الله ونظير ذلك ما ورد
في الحديث ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين و
الآخرين يوم القيامة بمجمل حساب عملهم مخاطبة واحدة
يسمع منها كل واحد قضيته دون غيره ويظن انه المخاطب
دون غيره لا تشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ
من حساب الاولين والاخرين في مقدار نصف ساعة من
ساعات الدنيا ولا استبعاد في ذلك فان الصباغ يدخل
كلا من الثوب الابيض والثوب الازرق في الصبغ الاصفر
فيخرج احدهما اصفر والاخر اخضر وليس فعل الصفرة فيهما
الا واحدا وانما اختلفا بسبب اختلاف القابلية في الاشياء واختلاف القابلية

انما هو مقتضى ذواتها التي بها تميز كل من الاخر وبها
صار هو هو دون غيره حسن روى تو بيك جلوه كه در آينه
كرد اين همه نقش در آينه اوهام افتاد اين همه رنگ مى و
نقش مخالف كه نمود يك فروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد

المقالة السادسة في القضاء والقدر انا كل شيء خلقناه بقدر

كلمة في معنى القضاء والقدر وسر القدر

القضاء عبارة
عن الحكم الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه
من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل
ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها التي يقتضي
الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجزئية فتعلق
كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب
معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين
من الاعيان الخلقية ان يظهر في الوجود ذاتا وصفة
وفعلا الا بقدر خصوصيته وقابليته واستعداده
الذاتي الذي لا يقبل التغيير والتبديل والمزيد و

النقصان وذلك لان الخلق هم المعلومون لله سبحانه
وهو العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا اثر للعلم
في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد
ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع
له فلا حكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم وبما يقتضيه
ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي ان قيل فالمعلومات
اعطت العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه فلم يصح له الغنى
عن العالمين وايضا فان العلم له وصف ذاتي فكيف
يحصل له من المعلومات وكذا الارادة والقدرة قلنا
المعلومات انما تعينت في العلم الالهي الكلي الاصلي
الذاتي قبل خلقها وايجادها بما علمها عليه لا بما
اقتضته ذواتها ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من
انفسها امورا هي عين علمها عليه اولا فحكم لها ثانيا بما
اقتضته وما حكم الا بما علمها عليه فما قدر الله سبحانه
على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم و

طلبهم

طلبهم بالسنة استعداداتهم ان يجعلهم كافرا وعاصيا
فما كانوا في علم الله ظهروا في وجوداتهم العينية
فليس للحق الا افاضة الوجود عليهم واما الحكم فلهم
عليهم فلا يحمدوا الا انفسهم ولا يلوموا الا انفسهم وما
يبقى للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلك له لا لهم ولذلك
قال ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد اي
ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس
في وسعهم ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم وما
علمناهم الا بما اعطونا من نفوسهم مما هم عليه فان
كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا
انفسهم يظلمون وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن
وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ۞ مرن جفا بخت من
آمد وگرنه يار ۞ حاشا كه رسم لطف وطريق كرم نداشت
فان قلت فما فائدة قوله سبحانه ولو شاء لهديكم اجمعين قلنا
لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه و

لكن عين الممكن قابل للشئ و نقيضه فى حكم دليل العقل
واى الحكمين المعقولين وقع ذلك هو الذى عليه الممكن فى حال
ثبوته فى العلم فمشيته احدى التعلق وهى نسبة تابعة
للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشية
معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية الجميع لتفاوت
استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك
لان الاختيار فى حق الحق تعارض وحدانية المشية فنسبته
الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق
عليه قال تعالى ولكن حق القول منى وقال افمن حقت عليه
كلمة العذاب وقال ما يبدل القول لدى فهذا هو الذى
يليق بجناب الحق والذى يرجع الى الكون ولو شئنا لاتينا
كل نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال
من حيث ما هو قابل وهو موضع الانقسام وفى نفس الامر
ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل حقايق المخلوقات و
استعداداتها فايضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك

قلنا الحقايق غير مجعولة بل هى صور علمية للاسماء الالهية
وانما المجعول وجوداتها فى الاعيان والوجودات تابعة
للحقايق فان قيل اليس الاختيار وهو حكم من احكام
العزة والعظمة ووصف من اوصاف الالهية والخالقية
ليس لعلة ولا لضرورة ولا بد للشأن الالهى ووصف ذاتى
كما قال وربك يخلق ما يشاء ويختار قلنا بلى ولكن لا بد
فيه من وقوع المختار دون غيره والمختار لا بد ان يكون
احسن ما يمكن ان يكون وهو ما هو الامر عليه وهو معنى
شاء ما شاء ولهذا قال الله تعالى فى جواب داود عليه
السلم حين سأله لماذا خلقت الخلق قال لما هم عليه
فليس فى الامكان اكمل من هذا العالم اذ ليس اكمل من
الحق سبحانه فلو كان فى الامكان اكمل من هذا العالم
لكان ثمة من هو اكمل من موجده وما ثمة الا الله فليس
فى الامكان الا مثل ما ظهر لا اكمل منه جز حق حكمى كه
ملك را شايد نيست حكمى كه نه حكم حق فزون آيد نبست هم چنين

کلمة

کہ هست انجنان می باید ایجز کہ انجنان نمی باید نست

فی نفی الجبر والتفویض واثبات امر بین امرین قد ثبت ان

الله عز وجل قادر علی جمیع الممکنات ولم یخرج شیء من الاشیاء

عن مصلحته وعلمه وقدرته وایجاده بواسطة او غیر

واسطة والا لم یصلح لمبدئیة الکل فالهدایة والضلال

والایمان والکفر والخیر والشر والنفع والضر وسایر

المتقابلات کلها منتهیة الیه وقدرته وتاثیره وعلمه

وارادته ومشیته اما بالذات او بالعرض فاعمالنا

وافعالنا کسایر الموجودات وافاعیلها بقضائه وقدره

وهی واجبة الصدور منا بذلک ولکن بتوسط اسباب

وعلل من ادراکاتنا وارادتنا وحرکاتنا وسکناتنا وغیر

ذلک من الاسباب العالیة الغایبة عن علمنا وتدبیرنا الخارجة

عن قدرتنا وتاثیرنا فاجتماع تلک الامور التی هی الاسباب

والشرایط مع ارتفاع الموانع علة تامة یجب عندها وجود

ذلک الامر المدبر المقضی المقدر وعند تخلف شیء منها

او حصول مانع یبقی وجوده فی حیز الامتناع ویکون ممکنا

وقوعیا بالقیاس الی کل واحد من الاسباب الکونیة

ولما کان من جملة الاسباب وخصوصا القریبة منها ارادتنا

وتفکرنا وتخیلنا وبالجملة ما نختار به احد طرفی الفعل

والترک فالفعل اختیاری لنا فان الله تعالی اعطانا

القوة والقدرة والاستطاعة لیبلونا اینا احسن عملا

مع احاطة علمه فوجوبه لا ینافی امکانه واضطراره لا

ینافی کونه اختیاریا کیف وانه ما وجب الا بالاختیار ولا

شک ان القدرة والاختیار کسایر الاسباب من الادراک

والعلم والارادة والتفکر والتخیل وقواها والاتها کلها

بفعل الله تعالی لا بفعلنا واختیارنا والا لتسلسلت

القدرة الی غیر النهایة وذلک لانا وان کنا بحیث ان شئنا

فعلنا وان لم نشأ لم نفعل لکنا لسنا بحیث ان شئنا وان

لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم یتعلق مشیتنا بمشیتنا بل بغیر

مشیتنا فلیست المشیة الینا اذ لو کانت المشیة الینا لاحتجنا

الى مشيئة اخرى سابقة ويتسلسل الامر الى غير النهاية
ومع قطع النظر عن استحالة التسلسل نقول جملة مشيئاتنا
الغير المتناهية بحيث لا يشذ عنها مشيئة لا تخلو اما ان وقوعها
بسبب امر خارج عن مشيئتنا او بسبب مشيئتنا والثاني
باطل لعدم امكان مشيئة اخرى خارجة عن تلك الجملة و
الاول هو المطلوب فقد ظهر ان مشيئتنا ليست تحت قدرتنا
كما قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان يشاء الله شعر خواهم
بكنم كه نخواهم نكنم خواهم بكنم تو نخواهي كه شكنم لكن
چو نخواهم نتوانم خواهم نتوانم كه نخواهم چكنم فاذن
نحن في مشيئتنا مضطرون وانما تحدث المشيئة عقيب الداعي
وهو تصور الامر الملائم تصورا ظنيا او تخيليا او علميا
فانا اذا ادركنا شيئا فان وجدنا ملائمته او منافرته لنا دفعة
بالوهم او ببديهة العقل انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه
وتاكد هذا الشوق هو العزم الجازم المسمى بالارادة واذا
انضمت الى القدرة التي هي هيئة للقوة الفاعلة انبعثت تلك

القوه

القوة لتحريك الاعضاء الادوية من العضلات وغيرها
فيحصل الفعل فاذن اذا تحقق الداعي للفعل الذي
تنبعث منه المشية تحققت المشية واذا تحققت المشية
التي تصرف القدرة الى مقدورها انصرفت القدرة
لا محالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة فالحركة لازمة
ضرورته بالقدرة والقدرة محركة ضرورته عند الجزم
المشية والمشية تحدث ضرورة في القلب عقيب
الداعي فهذه ضروريات يترتب بعضها على بعض و
ليس لنا ان ندفع وجود شي منها عند تحقق سابقه فليس
يمكن لنا ان ندفع المشية عند تحقق الداعي للفعل
ولا انصراف القدرة الى المقدور بعدها فنحن مضطرون
في الجميع فنحن في عين الاختيار مجبورون فنحن اذن
مجبورون على الاختيار هذا طريقة اهل العقل والنظر
القريبة من الافهام ونرتقي الى طريقة اخرى اعلى واتم
هي طريقة اهل المعرفة والشهود وهي اقرب الى التحقيق وان

كانت ابعد من الافهام فنقول ان المخلوقات مع تباينها في
الذوات والصفات والافعال وترتبها في القرب والبعد
من الحق الاول والذات الاحدية تجمعها حقيقة واحدة الهية
جامعة لجميع حقايقها وطبقاتها لا بمعنى ان المركب من
المجموع شيء واحد هو الحق سبحانه حاشا الجناب الالهي عن
وصمة الكثرة والتركيب بل هو هو والاشياء اشياء بل بمعنى
ان تلك الحقيقة الالهية مع انها في غاية البساطة و
الاحدية ينفذ نورها في اقطار السموات والارضين
فما من ذرة الا وهو محيط بها قاهر عليها ظاهر فيها كما قال
امام الموحدين امير المؤمنين عليه السلم مع كل شيء لا بمقارنة
وغير كل شيء لا بمزايلة وكذلك لصفات المخلوقات جهة
وحدة الهية جامعة للجميع فان السمع والبصر وغيرهما
من الصفات في اي موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة
ولذلك قال وهو السميع البصير اي لا غيره يعني هو السميع
بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير وقال وهو الحي

لا اله الا هو اي بعين كل حيوة وفي الحديث القدسي
في يسمع وبي يبصر خلق را چون آب دان صاف و زلال
واندران تابان صفات ذو الجلال پادشاهان مظهر
شاهي حق عالمان مرآت آگاهي حق خوبرويان آينه
خوبي او عشق ايشان عكس مطلوبي او آن قرنها بر قرنها
رفت اي همام وين معاني برقرار و بر دوام آب مبدل شد
درين جو چند بار عكس ماه و عكس اختر برقرار وكذلك
الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من ذلك الوجه
الذي ينسب الى الحق بعينه فكما ان وجود زيد بعينه
امر متحقق في الواقع وهو شان من شئون الحق سبحانه
ولمعة من لمعاته ومظهر من مظاهره فكذلك هو فاعل
لما يصدر عنه بالحقيقة لا بالمجاز ومع ذلك ففعله احد
افاعيل الحق تعالى بلا شوب قصور وتشبيه تعالى عن
ذلك كما قال تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
بارها گفته ام و بار دگر ميگويم كه من دلشده اين ره نه بخود ميپويم

اذ قد سبق منزلة [illegible] الكل شرف [illegible] بها [illegible] لا لذاته لكنه بكل شيء [illegible] قوام ذاته وبها ظهور [illegible] حقيقة وبها [illegible] وقوة [illegible] [illegible] بكل شيء محيط [illegible] بكل شيء [illegible] [illegible]

در پس آیینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم من اگر خادم اگر گل چمن آرائی هست که بنان
دستکه میپرورندم میرویم فأخمد ضرام اوهامك الها
الجري فالفعل ثابت لك بمباشرتك اياه وقيامه بك
وسكن جاشك ايها الهدى فان الفعل مسلوب منك من
حيث انت لان وجودك اذا قطع النظر عن ارتباطه
بوجود الحق فهو باطل فكذا صفاتك اذ كل فعل متقوم
بوجود فاعله وانظر الجميعا هذين الاعتبارين في فعل الحواس
كيف انمحى وانطوى في فعل النفس وتصورها في تصور
النفس وانظروا جميعا قوله تعالى قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم
ونصا لها بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفويض بل امر بين
امرين قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان يشاء الله اثبت المشية
للعبد فنفى به الجبر وجعلها بعد مشية فنفى به التفويض و
قال ذلك بما كسبت يداك وما كسبت يداه الا بالله لانه دون
الله فيكون وهنا في سلطانه ولا مع الله فيكون شريكا بالله

بيد العباد طاعة الله ومعصية الله الا انه لا حول عن
المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله ولا مشية الا
بعد مشية الله والتنزيه والحسنات والمحامد يرجع الى
مقام الوحدة والتشبيه والسيئات والمذام ترجع الى
محال الكثرة فسبحان من تنزه عن الفحشاء وسبحان من
لا يجري في ملكه الا ما يشاء في الكافي عن النبي صلى
الله عليه وآله وسلم من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء
فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية
الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي
بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله الله
النار وعن الصادق عليه السلام قال الله اكرم من
ان يكلف الناس ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون في
سلطانه ما لا يريد وفيه قيل للرضا عليه السلام الله فوض
الامر الى العباد قال الله اعز من ذلك قيل فجبرهم على المعاصي
قال الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله تعالى

يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك
مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك اقول اما
اولويته سبحانه بالحسنات فلانه تعالى امر بها ووعد
الثواب عليها ووهب القوة عليها ووفق لها ولان الكمالات
والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما
اولوية العبد بالسيئات فلان الله تعالى نهى عنها
واوعد العقاب عليها ووهب القوة ليصرفها في الطاعات
فصرفها في المعاصي ولان النقايص والشرور راجعة
الى العدم وهو من سوء الاستعدادات ولوازم الماهيات
المتنزلة في عالم التضاد شعر هرچه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

کلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ان الله سبحانه بالنسبة
الى عباده امرين امرا اراديا ايجاديا وامرا تكليفيا ايجابيا
والاول بلا واسطة الانبياء عليهم السلم ولا يحتمل العصيان

والمطلوب منه وقوع المأمور به ويوافق مشيته تعالى
طردا وعكسا ولا يتخلف عنها المشية فيقع المأمور به لا
محالة واليه اشير بقوله عز وجل انما امرنا لشيء اذا اردناه
ان نقول له كن فيكون والثاني يكون بواسطة الانبياء عليهم
السلم والمطلوب منه قد يكون وقوع المأمور به فيوافق مشيته
تعالى ويقع المأمور به من غير معصية فيه كالاوامر التي
كلف بها الطائعين وقد يكون نفس الامر من دون
وقوع المأمور به لحكم ومصالح فهذا الامر الذي لا يوافق
المشية ولا الارادة بمعنى لم يشأ الله به وقوع المأمور به
ولا اراده وان اراد الامر به وشاء وامر ولذلك لم يقع المأمور
روى في الكافي عن الصادق عليه السلم امر الله ولم يشأ
وشاء ولم يامر امر ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لا يسجد
ولو شاء ان يسجد لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة وشاء ان
ياكل ولو شاء ان لا ياكل لما اكل وفيه عنه عليه السلم
الله ان لا يقوم احد من خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب

لاهل محبّة القوّة على معرفته ووضع عنهم ثقل العمل
بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوّة على معصيته
لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما
سبق لهم في علمه ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم
من عذابه لانّ علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى
شاء ما شاء وهو سرّه وفيه عنه عليه السلم انه قال فيما
اوحى الله الى موسى عليه السلم وانزل عليه في التورية انّي
انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته
على يدي من احبّ فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله
لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشرّ واجريته على
يدي من اريد فويل لمن اجريته على يديه وفيه عن الباقر
عليه السلم قال لو علم الناس كيف خلق الله
هذا الخلق لم يلم احد احدا وفي مناجات سيّد
الشهداء للحسين بن علي عليهما السلم الهي كيف اعزم وانت
القاهر وكيف لا اعزم وانت الامر وفيها الهي حكمك النافذ

ومشيّتك القاهرة لم يترك لذي مقال مقالا ولا لذي
حال حالا ولي في هذا المعنى ⁂ منم که ساخته دست توام
⁂ منم که سوخته قهر کبریای توام ⁂ مرا چو ساخته آنچنانکه
خواستهٔ ⁂ بمدعای خود از مدعای توام ⁂ مکن دگر چنینم
سرزنش بخودروئی ⁂ چنانکه پرورشم میدهند میرویم ⁂ و
السرّ في ذلك ان المشيّة والارادة والتقدير والقضاء
كلها من فعل الله سبحانه وهي حكم الله في الاشياء على
حدّ علمه بها واما الشيء المراد المقدّر المقضي الذي يقع
في الوجود فانه ربّما يكون من فعل العبد الذي يطلبه
من الله باستعداده وهو قد يكون محبوبا مرضيا كالايمان
والطاعات وقد يكون مبغوضا مسخوطا كالكفر والمعاصي
ولا شك انّ الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه
نسبة قائمة بهما فلا يلزم من كون الحكم الذي من طرف
الحق خيرا ان يكون المحكوم به الذي من جهة العبد خيرا
ومحبوبا وهذا هو التحقيق في التفصّي عن شبهة مشهورة هي انه

قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر
والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف التوفيق
وليعلم ان تعذيب الله سبحانه لعباده ليس من جهة
غرض له فيه لانه سبحانه بريء من الغرض غني عما سواه
بل انما اقتضته حجته البالغة وحكمته الكاملة الى تعذيب فريق
وتنعيم فريق بما ركب في كل واحد من الالات وخلق فيهم
من الدواعي والارادات وغيرها من اسباب المعاصي و
الطاعات والشرور والخيرات فانقسمت افعال الله الى ما ينساق
الى الغاية المطلوبة بالذات والى ما ينساق الى غاية اخرى
مرادة بالعرض فاطلق على الاول اسم المحبوب وعلى الثاني اسم
المكروه وانقسم عباده الذين هم ايضا من فعله واختراعه الى
من سبقت لهم العناية بالحسنى بتسليط الدواعي والبواعث
عليه لسياقهم الى غاية الحكمة والى من سبقت لهم المشية
بالردى لسياقهم الى غاية الحكمة فلكل منهما نسبة الى المشية
كما كان امير المؤمنين عم
الربانية وفي الكافي عن الصادق عليه السلم كثيرا ما يقول

اعلموا علما يقينيا ان الله تعالى لم يجعل للعبد وان اشتد
جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته ان يسبق ما سمي له في الذكر
الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته ان
يبلغ ما سمي له في الذكر الحكيم ايها الناس انه لن يزداد
امرء نقيرا بحذقه ولم ينقص امرء نقيرا بحمقه فالعالم بهذا
العامل به اعظم الناس راحة في منفعته والعالم بهذا
التارك له اعظم الناس شغلا في مضرته ورب منعم
عليه مستدرج بالاحسان اليه ورب مغرور في الناس
مصنوع له وعن النبي صلى الله عليه واله وسلم اعلم ان
الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء
كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا
بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وفي
التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولنا وعلى
الله فليتوكل المؤمنون وقال تعالى ما اصاب من مصيبة في
الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان

ذلك على الله يسير لكي لا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما
آتيكم وعن الصادق عليه السلام اوحى الله تعالى الى
داود عليه السلام يا داود تريد واريد ولا يكون الا ما
اريد وان لم تسلم لما اريد اتعبتك فيما تريد ثم لا يكون الا
ما اريد فاذن ظهر ان لا راد لقضاء الله ولا معقب لحكمه
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن لا ملجأ للعباد
فيما قضى ولا حجة لهم فيما ارتضى لم يقدروا على
عمل ولا معالجة فيما احدث في ابدانهم المخلوقة الا
بربهم هذا وقد ثبت ان المواد تحت قهر الطبايع باذن
الله والطبايع تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت
قهر العقول باذن الله والعقول تحت قهر كبرياء الله
عز وجل وهو الله الواحد القهار ومن وجه آخر ان
الارضين تحت تأثير السموات باذن الله والسموات في
ذل تسخير الملكوت باذن الله والملكوت في قيد اسر الجبروت
باذن الله والجبروت مقهور بامر الجبار جل سلطانه وهو

الغالب على امره والقاهر فوق عباده والارض جميعا
قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر و
النجوم مسخرات بامره وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
ايدي الكل مغلولة بيد قدرته والله خلقكم وما تعملون
وايجادهم معقولة بعقال مشيته هو الذي يسيركم في
البر والبحر واما لهم منقطعة الا بحوله وقوته وان يمسسك
الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله
ان ينصركم الله فلا كاشف غالب لكم وان يخذلكم
فمن ذا الذي ينصركم من بعده فسبحان الذي بيده
ملكوت كل شيء وتبارك الذي بيده الملك وفي الحديث
النبوي اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من
سخطك واعوذ بك منك اشار بالاول الى توحيد الافعال
وبالثاني الى توحيد الصفات وبالثالث الى توحيد
الذات وفي مناجات سيد الشهداء في دعاء عرفات
الذي ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك

نيست بر لوح دلم جز الف قامت يار چكنم حرف دگر ياد نداد
استادم كلمة بها يجمع بين مدخلية الاسباب الخارجة
في الافعال وبين الفراغ من الامر وبها يتبين ما يتبع ذلك
كما ان الاشياء الداخلة في وجود الانسان كالعلم
والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك الامور
الخارجة من الدعوات والطاعات والسعي والجد و
التدبير والحذر والالتماس والتكليف والوعد والوعيد
والارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب وامثال ذلك
فان ذلك كله اسباب ووسائط ووسائل ودوابط
لوجود الافعال ودواعي الى الخير ومهيجات للاشواق
مهيئة للطالب موصلة الى الادراك مخرجة للكمالات
من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء الا من
حيث انه فعل العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم
به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من حيث ان الله
سبحانه جعله من الاسباب على حسب ما قدر وقضى

لربط وموافاة بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء
سببا لحصول الصحة في هذا المرض فالسبب والمسبب
كلاهما ينبعثان من القضاء ويستندان الى الله سبحانه
والى امره امرا ايجاديا او تكليفيا سئل النبي صلى الله عليه
واله وسلم العمل في امر فرغ منه او امر مستانف قال في
امر فرغ منه وفي امر مستانف وسئل هل يغني الدواء
والرقية من قدر الله قال والدواء والرقية ايضا من قدر
الله وسئل امير المؤمنين عليه السلام عند الخروج عن جدار
يريد ان ينقض انفر من قضاء الله قال افر من قضائه الى
قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضي ان يكون العبد
معلقا بين الرجاء والخوف اللذين بهما يتم العبودية
جعل الله كيفية علمه وقضائه وقدره وسائر
الاسباب غائبة عن العقول وجعل الدعوات والطاعات
وما يجري مجرى ذلك مناط التكليف وملاك العبودية
ليتم المقصود وهذا احدى الطرق في تصحيح القول بالتكليف

مطلقا مع الاعتراف باحاطة علم الله وكون الاقدار
جارية والاقضية سابقة في الكل واما الابتلاء
من الله سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر و
ابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث
يترتب عليه الثواب والعقاب فان ما لم يخرج من القوة
الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما لله تعالى
فلا يحصل ثمرته وتبعته اللازمتان ولهذا قال سبحانه
ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلو
اخباركم واما الثواب والعقاب فهما من لوازم
الاعمال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور الموجودة
فينا وتبعاتها لتسايرها لا ان علينا من خارج فالمجازاة
ايضا هو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز
ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة كما قال سبحانه
سيجزيهم وصفهم واما تفاوت النفوس في ذلك و
عدم تساويها في الخيرات والشرور واختلافها في السعادة

والشقاوة

والشقاوة فلاختلاف استعداداتها المادية في اللطافة
والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد عنه و
تفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة و
القوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير
ذلك من الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على
شاكلته اي ما يوافق استعداده وفي الحديث النبوي صلى
الله عليه واله وسلم اعملوا فكل ميسر لما خلق له شعر گرچه
وصالش نه بکوشش دهند انقدر ای دل که توانی بکوش
والترغيب انما هو لتقابل الاسماء الالهية الكمالية اللطائف
لمظاهرها المختلفة فان من الواجب ان يكون من جملة صفات
الله خصوصا ملك الملوك صفتا لطف وقهر لانهما من
اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الوصفين
من مظهر ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية كلها
يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل
عليه كما مرت الاشارة اليه فكل من الموجودات مظهر لاسم

خاص الهی فلذلك اقتضت رحمة الباری ایجاد المخلوقات
کلها لتکون مظاهر الاسماء الحسنی ومجالی الصفات
العلیا مثلا لما کان منتقما قهارا اوجد المظاهر القهریة
من الجحیم وساکنیها والزقوم ومتناولیها ولما کان
عفوا غفارا اوجد مجالی العفو والغفران کالجنة و
اهلیها والتسنیم وشاربیها ومنها مظاهر السعادة و
الشقاوة فمنهم شقی وسعید فظهر ان لا وجه لاسناد
الظلم والقبائح الی الله سبحانه لان هذا الترتیب و
التمییز من وقوع فریق فی طریق اللطف واخر فی طریق
القهر من ضروریات الوجود والایجاد ومن مقتضیات
الحکمة والعدالة ومن هنا قال بعض العلماء لیت شعری
لم لا ینسب الظلم الی الملك المجازی حیث یجعل بعض من
تحت تصرفه وزیرا قریبا وبعضهم کناسا بعیدا لان کلا
منهما من ضروریات مملکته وینسب الظلم الی الله تعالی
فی تخصیص کل من عبیده بما خصص مع ان کلا منهما ضروری

فی مقامه وکما ان لکل من المخلوقات استعدادا کلیا
لقبول الوجود کذلك لکل منها استعداد جزئی لظهور
اسم خاص فیه او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتی یصل
الی کماله اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقید بالاسماء
والحصر فیها وهذا هو السبب فی اختلاف الاضافات
المتکررة من طرفی الحق والخلق کما اشار الیه الحسین بن
علی علیهما السلام فی دعاء عرفة بقوله الهی ما اقربك
منی وابعدنی عنك الهی ما ارأفك بی فما الذی یحجبنی
عنك فان طریقه وقربه سبحانه بالنسبة الی الخلق خلاف
طریقهم وقربهم بالنسبة الیه لان طریقه وقربه
من حیث الوجود والاحاطة والمعیة التی لا تفاوت
فیها بالنسبة الی الجمیع اصلا کقرب المداد مثلا
بالنسبة الی حروف الکتاب وطریقهم وقربهم من
حیث الظهورات الاسمائیة والاستعدادات الثابتة
التی هم فیها مختلفون وان کان مصیر الکل الیه سبحانه

لعدم تقیّده عزّ وجلّ باسمٍ دون اسم کما قال سبحانه
وانّك لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی
السموات وما فی الارض والی الله المصیر فهو سبحانه
قریب منهم جمیعاً غایة القرب دائماً واذا سالك عبادی
عنّی فانّی قریب وهو معهم انّما کانوا علی صراط
ابداً ما من دابّة الا هو آخذ بناصیتها انّ ربّی علی
صراط مستقیم ومع هذا فبعضهم بعید عنه وبعضهم ابعد
وابعد الی غایة البعد وعلی طرق تفضی بها الی الشقاوة
وذلك لانّ قرب کل واحد منهم الیه سبحانه من جهة
اسم معیّن هو متقیّد به وهو بعید عنه من جهة الاسماء
الاخر لعدم تحقّقه بها وشعوره لها اگر زلف دراز
تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان ودست کوتاه ماست
ومثل ذلك کمثل اعمی اصمّ یکون مطلوبه حاضراً لدیه
هو لا یشعر به ویکون فی طلبه فهو بعید عن مطلوبه وان
کان مطلوبه فی غایة القرب منه شعر یا رب بکه شاید گفت

این نکته که در عالم دیدار بکس ننمود آن شاهد هر جایی
دی شب کله زلفش با باد همی گفتم گفتا غلطی بگذر زین فکرت
سودایی صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند اینست
حریف ای دل تا باد نپیمایی واستقامة صراط کل احد
عبارة عن رجوعه الی الاسم الذی یناسبه وذلك الاسم
هو الذی یربّیه ویهدیه به وصراطه مستقیم بالنظر الیه
کما انّه الذی هو منتهی سیره واللائق بحاله وان لم یکن
مستقیماً بالنظر الی الوصول الی سعادة التی هی الفوز
بالنجاة والظفر بالدرجات اگر نا همواری بینی در بنا
کجی بینی آن کجی را عین استقامت سایر دان وهمچنین
ابرو کمان در کجی است ابروی تو که راست بود کج باشد
از کجی راستی کمان آید چرا که راستی ابرو و کمان عبارت
از همین است که میباید که ران باشند تا ابرو و کمان
باشند وشك نیست که آن معنی در کجی ایشان راست می آید
وهمچنین استقامت وراستی حقیقت وبودن او بر طریق

مستقیم است که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت
ایشان باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که
حقیقت در آن باسم مضل ظاهر شود ظهور وی بطریق
استقامت خواهد بود که اگر بفرض محال باسم هادی ظاهر
شود آن حقیقت در آن مظهر بطریق مستقیم نخواهد بود
قال مولانا الباقر علیه السلم ان الله الحلیم العلیم انما غضبه
علی من لم یقبل منه رضاه وانما یمنع من لم یقبل منه
عطاه وانما یضل من لم یقبل منه هداه طبیب عشق مسیحا
دم است مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا کند کلمة
بها ینکشف سر المحو والاثبات واسناد التردد والبداء الی
الله سبحانه فی الروایات قد عرفت معنی القضاء والقدر
فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ویسمی
باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغییر وام الکتاب لاحاطته
بالاشیاء اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح
ویسمی النفس الکلیة الفلکیة بالکتاب المبین لظهور الاشیاء

فیها تفصیلا والنفس المنطبعة فی الجسم الفلکی کتاب المحو و
الاثبات لوقوعهما فیها قال الله تعالی یمحوا الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وقال جل وعز وان من
شیء الا عندنا خزائنه ای ما فی العقول والارواح وما
ننزله الا بقدر معلوم ای الی النفوس والاشباح وذلک
لان النفوس المنطبعة الفلکیة وقواها التی هی بمنزلة الخیال
فینا لم تحط بتفاصیل ما سیقع من الامور دفعة واحدة
لعدم تناهیها بل انما ینتقش فیها الحوادث شیا فشیا و
جملة فجملة مع اسبابها وعللها علی نهج مستمر ونظام مستقر
فان ما یحدث فی عالم الکون والفساد انما هو من لوازم
حرکات الافلاک ونتایج برکاتها باذن الله عز سلطانه
فهی تعلم انه کلما کان کذا فهما حصل لها العلم باسباب
حدوث امر ما فی هذا العالم حکمت بوقوعه فیه فینتقش
فیها ذلک الحکم وربما تاخر بعض الاسباب الموجب لوقوع
الحادث علی خلاف ما توجبه بقیة الاسباب ولولا ذلک

كان كذا

السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم
اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت
عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم الاول
ويثبت الحكم الاخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض
كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم
بتصدقه الذي ياتي به قبيل ذلك الوقت لعدم اطلاعها
على اسباب التصدق بعد ثم علمت به وكان موثر تلك
الاسباب مشروطا بان لا يتصدق فتحكم اولا بالموت و
ثانيا بالبرء وذلك لان شان النفوس ان يكون توجهها
الى بعض المعلومات واشتغالها به وتذهلها عن البعض
الاخر ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة
ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجي
اوان سبب ذلك الرجحان بعد يكون لها التردد في وقوع
ذلك الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع
اخرى فهذا هو السبب في المحو والاثبات والتردد والحكم

فيها ثم لما كانت افعال الملائكة المنجزين وارادتهم مستهلكة
في فعله سبحانه وارادته اذ لا يعصون الله ما امرهم
ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب الله عز وجل بعد
قضائه السابق المكتوب بقلمه الاول جاز ان يوصف
الله سبحانه بالبداء وكل ما يشعر بالتغير والتنوع مع
تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك وقد يقع نظيره في وصفه
عز وجل بالاسف والمحاربة ونحوهما وقد ورد في الحديث
القدسي ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي في قبض
روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته لمع انه
عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال تعالى و
لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة
ولا يستقدمون قال بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة
الالهية التي كني عنها بالتردد انبعثت الترددات الكونية
والتحير في النفوس وذلك انا قد نتردد في فعل امر ما هل
نفعله ام لا وما زلنا نتردد حتى يكون احد الامور المتردد فيها

فذلك الامر الواقع هو الثابت فى اللوح من تلك الامور و
ذلك ان القلم الكاتب فى اللوح القدرى يكتب امرا ما و
زمان الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا اللوح
الى النفوس دقائق ممتدة اليها تحدث بحدوث الكتابة و
تنقطع بمحوها فاذا صار الامر محوا اكتب غيره فيمتد منه
دقيقة الى نفس هذا الشخص الذى كتب هذا من اجله
فيخطر له خاطر نقيض الخاطر الاول وهكذا الى آن اراد المحو
اثباته فلم يمحه فيفعله او يتركه حسب ما ثبت فى اللوح والمحو
بالمحو ملك كريو الاملاء عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن
الامر كذلك لكانت الامور كلها حتما مقضيا وهذا شان
الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فما ثبت فى اللوح
المحفوظ صورة كل شىء يجرى من هذه الاقلام من محو
اثبات ففيه اثبات المحو ومحو المحو ومحو الاثبات على وجه
ارفع فصورته مقدسة عن المحو والتغيير لان نسبة القلم
الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة قوتنا العقلية الى مشاعرنا

الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه الالواح
كنسبة الارادة الكلية لمطلوب نوعى الى ارادات جزئية
وقعت فى طريق تحصيله فى ضمن واحد منه وفى الكافى
عن الباقر عليه السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله
مخزون لم يطلع عليه احدا من خلقه وعلم علمه ملائكته
ورسله فما علمه ملائكته ورسله فانه سيكون لا يكذب
نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم
منه ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء وقال
عليه السلام ما عبد الله بشىء مثل البداء وفى رواية ما عظم
الله بمثل البداء وانما لم يعبد الله ولم يعظم بمثل البداء
لان مدار استجابة الدعاء والرغبة اليه سبحانه و
الرهبة منه وتفويض الامور اليه والتعلق بين الخوف
والرجاء وامثال ذلك من اركان العبودية عليه
المقالة الثانية فى حجة الله على خلقه لقد ارسلنا رسلنا
بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس

بالقسط **كلمة** في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت
درجات الحجج في الكافي عن الصادق عليه السلم انه قال
للزنديق الذي سأله من اين اثبت الانبياء والرسل قال
لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا وعن جميع
ما خلق وكان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان
يشاهده خلقه ولا يلامسوه فيباشرهم ويباشروه و
يحاجهم ويحاجوه ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون
عنه الى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم و
منافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت
الآمرون والناهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون
عنه جل وعز وهم الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين
بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم في الخلق و
التركيب في شيء من احوالهم مؤيدين من عند الحكيم العليم بالحكمة
ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبياء
من الدلائل والبراهين كيلا تخلوا ارض الله من حجة يكون

معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته وقد
نبه الله عز وجل في قصة ادم على نبينا وعليه السلم على
وجوب الحجة واصطفائه على الملائكة اذ قال تعالى واذ
قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا
اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح
بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون وعلم
ادم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال
انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك
لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال
يا ادم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال
الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم
ما تبدون وما كنتم تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته
ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين وذلك لانه
مظهر الاسماء كلها بخلاف الملائكة وانه المفيض للكمالات
من اسم الله الى ما سواه بل هو بعينه الاسم الجامع للاسماء

كلها لانه يدل على الله بظهوره في المظاهر كلها
دلالة الاسم على المسمى فان الدلالة كما تكون بالالفاظ
كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما فيما يؤول الى
المعنى قال الصادق عليه السلام نحن والله الاسماء الحسنى التي
لا يقبل من العباد عملا الا بمعرفتنا وذلك لانهم عليهم
السلام وسايل معرفة ذاته تعالى ووسايط ظهور صفاته
سبحانه وانما لا يقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم
بكيفية العمل وبمن يعمل له انما يوخذ منهم فالحجة كما
انه لا بد منه كذلك معرفته ايضا لا بد منها قال
النبي صلى الله عليه واله وسلم من مات ولم يعرف
امام زمانه مات ميتة جاهلية ثم المستفاد من الاخبار
المعصومين ان الحجة اما نبي رسول يسمع الصوت ويعاين
الملك وقد ارسل الى قوم واما نبي يسمع الصوت ويرى
في النوم ولا يعاين في اليقظة ولم يبعث الى احد وربما
يكون عليهما امام كما كان ابرهيم على لوط فان الامامة

فوق

فوق النبوة والرسالة واما وصي نبي يحدثه الملك يسمع
صوته ولا يراه وهو قد يكون اماما من دون ان يكون
نبيا كاوصياء نبينا صلوات الله عليه وعليهم وبالجملة
فهم متفاوتون في الفضل قال الله تعالى تلك الرسل
فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم
درجات والكل حجة الله على عباده وامناؤه في بلاده
وداعيهم الى الله بمقاله وفعاله ومشاهدة احواله
ومن هو منهم امام يأتمون به في اقواله وافعاله و
هو اولى بهم من انفسهم لانه وليهم ومولاهم والشهيد
عليهم في عقباهم حاكم بينهم يحكم بالحق فيما اختلفوا
فيه وامير عليهم يكونون تحت اوامره ونواهيه ويتيقنون
بالرجوع اليه ما شكوا فيه كما جعل الله تعالى للحواس الانسان
قلبا لتكون مسخرة تحت امره ونهيه وترد اليه ما شكت
فيه والحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسده فكما ان
الروح انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى

الروحانية والجسمانية كذلك الحجة يدبر العالم و
يتصرف فيه باذن الله بواسطة الاسماء الالهية التي
اودعها فيه وعلمها اياه وركبها في نظرته فانها
منه بمنزلة القوى من الروح ولهذا تخرب البلاد الدنيا
بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة
الروح عنه قال النبي صلى الله عليه وآله النجوم امان
لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء و
اهل بيتي امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بيتي ذهب
اهل الارض وقال امير المؤمنين عليه السلام لا تخلوا
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف
مغمور وقال السجاد عليه السلام لولا ما في الارض منا
لساخت باهلها وقال الباقر عليه السلام لو ان الامام
رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله
ومثله عن الصادق [والكاظم والرضا] عليهم السلام فالحجة هو الغاية القصوى من
وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقة بني ادم غرض نوعي

زوجود جهان هم ورنه لما تكون في الكون كائن لولاه
ولهذا تواصلت الحجج نبيين ووصيين من زمان ابينا
ادم على نبينا وعليه السلام الى زمان قائمنا عليه
السلام من دون فترة وانقطاع بنص كل واحد سابق على
لاحقه باخبار من الله سبحانه منهم من ظهر ومنهم من
استخفى كما ورد عنهم عليهم السلام في اخبار كثيرة كلمة
فيها اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من انواع
العلم في قلوب اهليهما ان حقائق الاشياء كلها مكتوبة
في اللوح المحفوظ وانما تفيض على قلوبنا من ذلك العالم
بوساطة القلم العقلي الكاتب في الواح نفوسنا كما
قال عز وجل اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال
سبحانه علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وقلب
الانسان صالح لان ينتقش فيه العلوم كلها وهو
كمرآة مستعدة لان يتجلى فيه حقيقة الحق في الامور
كلها من اللوح المحفوظ وانما خلى عما خلى عنه من العلوم

اما لنقصان في ذاته كقلب الصبي وهو ليشبه نقصان
صورة المرآة بجوهر الحديد قبل ان يصيقل او لكدرة المعاصي
والخبث الذي تراكم عليه من كثرة الشهوات المانعة
من صفائه وجلائه وهذا يشبه خبث المرآة وصداها
او لعدوله عن جهته الحقيقة المطلوبة لاستيعاب
همته تهيئة اسباب المعيشة وتفصيل الاعمال
البدنية المانعة من التامل في الحضرة الربوبية
والحقائق الخفية الالهية فلا ينكشف له الا ما هو متفكر
فيه وهذا يشبه كون المرآة معدولا بها عن جهة الصورة
او لحجاب بينه وبين المطلوب من اعتقاد سبق اليه منذ
الصبا على سبيل التقليد والقبول بحسن الظن فان
ذلك يحول بينه وبين حقائق الحق ويمنع ان ينكشف في
قلبه خلاف ما تلقفه من ظاهر التقليد وهذا يشبه
الحجاب المرسل بين المرآة وبين الصورة المطلوبة رؤيتها
او لجهل بالجهة التي يقع فيها العثور على المطلوب فان

طالب

طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل العلم المطلوب الا بالتذكر
للعلوم التي تناسب مطلوبه حتى اذا ذكرها ورتبها في
نفسه ترتيبا مخصوصا حصل له المطلوب فاذا لم يكن
عنده العلوم المناسبة لذلك لم يحصل له المطلوب
وهذا يشبه الجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة
فهذه هي الاسباب المانعة لادراك الحقائق ثم
ان العلوم التي ليست ضرورية انما تحصل في القلب
تارة بالاكتساب بطريق الاستدلال والتعلم
ويسمى اعتبارا واستبصارا ويختص بالعلماء والحكماء
وتارة بهجومه على القلب كانه القي فيه من حيث لا يدري
سواء كان عقيب طلب وشوق او لا وسواء كان مع
الاطلاع على السبب الذي منه استفيد ذلك العلم او لا
فانه قد يكون بمشاهدة الملك الملقي في القلب وسماع
حديثه وقد يكون بمجرد السماع من غير مشاهدة وقد
يكون بنفثه في الروع من غير سماع ينكت في القلب

بحثا او يلهم الهاما وقد يكون ذلك الهجوم فى النوم
كما يكون فى اليقظة والمشاهدة تختص بالانبياء و
الرسل وخص باسم الوحى عرفا وغيرها قد يكون
لغيرهم وكما ان الحجاب بين المرآة والصورة يزال
تارة بتعمل اليد المتصرفة وتارة بهبوب ريح تحركه
كذلك استفادة العلوم بالقلم الالهى للانسان
قد يكون بقوة فكرية المتصرفة فى تجريد الصور
عن الغواشى والانتقال من بعضها الى بعض وقد تهب
رياح الالطاف الالهية فتكشف الحجب والغواشى عن
عين بصيرته فيتجلى فيها بعض ما هو مثبت فى اللوح
الاعلى فيكون تارة عند المنام فيظهر بها ما سيكون فى
المستقبل وتارة ينقشع الحجاب بلطف خفى من الله فيلمع
فى القلب من وراء ستر الغيب شىء من غرائب اسرار الملكوت
فى اليقظة فربما يدوم وربما يكون كالبرق الخاطف و
دوامه فى غاية الندور فلم يفارق الالهام وحديث الملك

الاكتساب

الاكتساب فى العلم ولا فى محله ولا فى سببه ولكن
يفارقه فى طريقه وزوال الحجاب من جهته ولم يفارق الوحى
الالهام والحديث فى شىء من ذلك بل فى شدة الوضوح و
النورية ومشاهدة الملك المفيد للعلم والكل مشترك
فى انها بواسطة الملك الذى هو القلم كما قال عز وجل
علم بالقلم ولعله اشير الى هذه المراتب الثلث فى قوله
سبحانه وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من
وراء حجاب او يرسل رسولا قال بعض العلماء السر فى
اطلاع النبى على الملك الموحى دون غيره انه لما صقل
روحه بصقالة العقل المعبود وتبرأ التأثر وزالت
عنه غشاوة الطبيعة ورين المعصية بالكلية وكانت
نفسه قدسية شديدة القوى قوية الانارة لم تحجبها
لم تشغلها جهة فوقها عن جهة تحتها فتضبط الطرفين
وتسع الجانبين ولا يستغرق شأنها الباطن عن حسها
الظاهر فاذا توجهت الى الافق الاعلى وتلقت انوار

المعلومات بلا تعليم بشرى من الله يعتدى بتاثيرها
الى قويها وتمثيل صورة ما يشاهد لروحها البشرى
ومنها الى ظاهر الكون فيتمثل للحواس الظاهرة سيما
السمع والبصر لكونهما اشرف الحواس الظاهرة والطفها
فيرى شخصا محسوسا ويسمع كلاما منظوما فى غاية الجودة
والفصاحة او يرى صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك
النازل الحامل للوحى الالهى والكلام هو كلام الله و
الكتاب كتابه وقد تقرر لكل منها من عالم الامر القولى
القضائى وذاته الحقيقية وصورته الاصلية الى عالم
الخلق الكائن القدرى فى احسن صورة واجمل كونه
كتمثل جبرئيل لنبينا صلى الله عليه واله فى صورة دحية بن
خليفة الكلبى الذى كان اجمل اهل زمانه ويقال لما رايته
فى صورته الحقيقية الامرية وذلك انه صلى الله عليه
واله وسلم ساله ان يراه نفسه على صورته فواعده ذلك
بحراء فطلع له جبرئيل عليه السلم فسد الافق من المشرق الى

المغرب وفى رواية كان له ستمائة جناح ورواه مرة اخرى
على صورته ليلة المعراج عند سدرة المنتهى كلمة فيها اشارة
الى سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرايع فى الكافى
عن الصادق عليه السلم سادة النبيين والمرسلين
خمسة وهم اولوا العزم من الرسل وعليهم دارت
الرحا نوح وابرهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليه
واله وعليهم وعلى جميع الانبياء وفى رواية قيل كيف
صاروا اولى العزم قال لان نوحا بعث بكتاب وشريعة وكل
من جاء بعد نوح اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه
حتى جاء ابرهيم بالصحف وبعزيمة ترك كتاب نوح لا
كفرا به وكل نبى جاء بعد ابرهيم اخذ بشريعة ابرهيم و
منهاجه وبالصحف حتى جاء موسى بالتورية وشريعته و
منهاجه وبعزيمة ترك الصحف وكل نبى جاء بعد موسى
اخذ بالتورية وشريعته ومنهاجه حتى جاء المسيح بالانجيل
وبعزيمة ترك شريعة موسى ومنهاجه فكل نبى جاء بعد المسيح

اخذ بشريعته ومنهاجه حتى جاء محمد صلى الله عليه واله
وسلم بالقران وبشريعته ومنهاجه فحلاله حلال الى
يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولوا العزم
من الرسل عليهم السلم وفيه عنه عليه السلم قال ان الله
اعطى محمدا صلى الله عليه واله وسلم شرائع نوح وابرهيم
موسى وعيسى عليهم السلم التوحيد والاخلاص وخلع الانداد
والفطرة الحنيفية السمحة لا رهبانية ولا سياحة احل
فيها الطيبات وحرم فيها الخبائث ووضع عنهم
اصرهم والاغلال التي كانت عليهم ثم افترض عليه
فيها الصلوة والزكوة والصيام والحج والامر بالمعروف و
النهي عن المنكر والحلال والحرام والمواريث والحدود
والفرائض والجهاد في سبيل الله وزيادة الوضوء و
فضله بفاتحة الكتاب وبخواتيم سورة البقرة والمفصل
واحل له المغنم والفيء ونصره بالرعب وجعل له الارض
مسجدا وطهورا وارسله كافة الى الابيض والاسود و

الجن والانس واعطاه الجزية واسر المشركين وفداهم ثم
كلف ما لم يكلف احد من الانبياء انزل عليه سيف من
السماء من غير غمد وقيل له قاتل في سبيل الله لا
تكلف الا نفسك وفيه عنه عليه السلم قال ان الله تعالى
ادب نبيه فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب قال انك لعلى
خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين والامة ليسوس عباده
فقال تعالى ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم
عنه فانتهوا وان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كان
مسددا موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزل ولا يخطي
في شيء مما يسوس به الخلق فتادب باداب الله ثم ذكر عليه
السلم ما سن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم واضاف
الى الشرائع وما حرم وما عاف وكره ثم رخص فيه قال
فاجازه الله ذلك كله فوافق امر رسول الله صلى الله عليه و
اله وسلم امر الله ونهيه نهي الله ووجب على العباد التسليم
له كالتسليم لله وزاد في رواية فما فوض الى رسول الله صلى

الله علیه و آله فقد فوض الینا ستاره بدرخشید و
ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد نگار
من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد و فیه عنه علیه السلم قال ما جاء به علی
علیه السلم آخذ به و ما نهی عنه انتهی عنه جری
له من الفضل مثل ما جری لمحمد صلی الله علیه و آله
و سلم الفضل علی جمیع ما خلق الله المتعقب علیه فی
شیء من احکامه کالمتعقب علی الله و علی رسوله و الراد
علیه فی صغیرة او کبیرة علی حد الشرک بالله کان
امیر المؤمنین علیه السلم باب الله الذی لا یؤتی الا منه
و سبیله الذی من سلک بغیره یهلک و کذلک یجری لائمة
الهدی واحدا بعد واحد جعلهم الله ارکان
الارض ان تمید باهلها و حجته البالغة علی من فوق
الارض و من تحت الثری و کان امیر المؤمنین علیه السلم
کثیرا ما یقول انا قسیم الله بین الجنة و النار و انا الفاروق

و لمحمد صلی الله علیه و آله

الاکبر

الاکبر و انا صاحب العصا و المیسم و لقد اقرت
لی جمیع الملائکة و الروح و الرسل بمثل ما اقروا به لمحمد
صلی الله علیه و آله و سلم و لقد حملت علی مثل حمولته
و هی حمولة الرب و ان رسول الله صلی الله علیه و آله یدعی
فیکسی و ادعی فاکسی و یستنطق فینطق و استنطق فانطق
علی حد منطقه و لقد اعطیت خصالا ما سبقنی الیها احد
قبلی علمت المنایا و البلایا و الانساب و فصل الخطاب
فلم یفتنی ما سبقنی و لم یعزب عنی ما غاب عنی ابشر باذن
الله و اودی عنه کل ذلک من الله مکننی فیه بعلمه الاول
المتعقب الطاعن و المعترض و انما کان علی علیه السلم
قسیم الله بین الجنة و النار لان حبه موجب للجنة و بغضه
موجب للنار فیه ینقسم الفریقان و به یتفرقان کذا ورد
عنهم علیهم السلم و انما کان الفاروق الاکبر لانه
یفرق بین الحق و الباطل و اهلهما و العصا عصا موسی
التی صارت الیه من شعیب و الی شعیب من آدم یعنی هی عند

اقتدر بهما على ما اقتدر عليه موسى و ابليس ما لكثر المكونة
لما كان نتيجه و نقيضه عليه السلم يتميز المؤمن عن المنافق
فكانه كان يتم على جبين المنافق بكى النفاق و المحمولة بالضم
الاحمال يعنى كلفنى الله ربى ان شئل ما كلف محمدا من
اعباء التبليغ و الهداية و هى حمولة الرب اى الاحمال
التى وردت من الله سبحانه لتربية الناس و تكميلهم و الدعوة
يشبه ان تكون كناية عن الامر بالاقبال الذى مر
بيانه فى حديث العقل و الجهل و هو السير الى الله فى
سلسلة العود و الكون كناية عن نفسيهما انوار الجبار
و عفران اثنهما فى الجليل الخفا و اضمحلال وجودهما
فى الواحد القهار كما ورد فى الحديث النبوى على
ممسوس فى ذات الله زين بستم خيال تو تو گشتم پای تا سر
تو آمد رفته رفته من بيا هستند اهستند قال بعض العارفين اذا
تجلى الله سبحانه بذاته لاحد يرى كل الذوات
و الصفات و الافعال متلاشية فى اشعة ذاته و صفاته و

اضافه له و يجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة
لها و هى اعضاؤها لا ايلوا بواحد منها شى الا و يراه
ملائما به و يرى ذاته الذات الواحدة و صفته صفتها
و فعله فعلها لاستهلاكه بالكلية فى عين التوحيد
و ليس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فى التوحيد
و لما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات
استتر نور العقل الفارق بين الاشياء فى غلبة نور
الذات الاحدية و ارتفع التمييز بين القدم و الحدوث
لزهوق الباطل عند مجئ الحق شعر عشق كه شعله بر زند
نيست بجای شيا تم سنه نه و جسما نفرد او ندو قد
مضى كلام اخر فى هذا المعنى فى الرابعة من الرابعة
و لعل هذا هو السر فى صدور بعض الكلمات الغريبة
من مولانا امير المؤمنين عليه السلم فى خطبة البيان و فى
خطبة الموسومة بالطتنجية و غيرهما من نظائرهما كقوله
عليه السلم انا ادم الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا

حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا
منفجر العیون انا مجری الانهار الی ان قال انا ذلک النور
الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب الصور انا مخرج
من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح
ومنجیه انا صاحب ایوب المبتلی وشافیه انا اقمت السموات
بامر ربی الی اخر ما قال من امثال ذلک صلوات الله وسلامه
علیه شعر الا ای طوطی گویای اسرار ٭ مبادا خالیت شکر
ز منقار ٭ سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ٭ که خوش
نقشی نمودی از خط یار ٭ سخن سربسته گفتی با حریفان ٭
خدا را زین معما پرده بردار ٭ بروی ما زن از ساغر گلابی ٭
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار ٭ خرد هر چند نقد کاینات است
چه سنجد پیش عشق کیمیا کار ٭ سکندر را نمی‌بخشند آبی ٭
بزور و زر میسر نیست این کار ٭ بیا و حال اهل درد بشنو
بلفظ اندک و معنی بسیار کلمه فیها اشارة الی ان افضل
الخلق نبینا ثم اوصیاءه الاثنی عشر سلام الله علیهم

قال صلی الله علیه وآله انا سید ولد آدم ولا فخر وقال
آدم ومن دونه تحت لوائی لا واسطة بینی وبین الله
عز وجل کما قال اول ما خلق الله روحی او نوری وقد
خاطبه الله سبحانه بقوله لولاک لما خلقت الافلاک
وفی الکافی عن الکاظم قال لم یبعث الله رسولا
الا بنبوة محمد ووصیه علی علیهما السلام وعن الباقر علیه
السلام ان فی السماء لسبعین صفا من الملائکة لو
اجتمع اهل الارض کلهم یحصون عدد کل صف
منهم ما احصوهم وانهم لیدینون بولایتنا وعن
الصادق علیه السلام قال ما من نبی جاء قط الا بمعرفة
حقنا وتفضیلنا علی من سوانا وعنه علیه السلام نحن شجرة
النبوة وبیت الرحمة ومفاتیح الحکمة ومعدن العلم ومختلف
الملائکة وموضع سر الله ونحن ودیعة الله فی عباده و
نحن حرم الله الاکبر ونحن ذمة الله ونحن عهد الله
من وفی بعهدنا فقد وفی بعهد الله ومن خفرها فقد خفر

ذمة الله وفي رواية بعينا وبنا عبد الله ولولانا ما عبد الله
و در اخبار انبيا وارد شده كه ايشان بعد از پيغمبر صلى
الله عليه وآله افضل خلايق واكمل خلايقند وخصوصا
امير المؤمنين وسيد الموحدين ومطلوب الكاملين ومقصود
الواصلين خورشيد سپهر امامت وسلطان سرير كرامت
واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عون
مشاهدة مجمع فنون مجاهدة مظهر انوار فتوت مصدر
آثار مروت فاتحه كتاب ولايت خاتمه مصحف وصايت
مركز دايره سيادت قطب فلك سعادت شمع لگن فصاحت
سرو چمن صباحت قاضى محكمه قضا وقدر صاحب حجب وراز
سيد البشر اليه اسما وصفات الهى لايق شد خلافت و
پادشاهى منصوص بنص من كنت مولاه فعلى مولاه مخصوص
بقص ما انتجبته ولكن الله انتجاه سلام الله عليه وعلى من
اتبعه في المعرفة الالهية توفيقات كوهر كيميا نكرد در عالم
قدس ذكر حضرت تو بود حاصل تسبيح ملك روى ابن المغازلى

الشافعي في كتاب المناقب عن سلمان رضي الله عنه قال
سمعت حبيبي المصطفى محمدا صلى الله عليه وآله يقول كنت انا
وعلي نورا بين يدي الله عز وجل مطيعا يسبح الله ذلك النور
ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام
فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في
شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء
انا وجزء علي وبنحوه روى احمد بن حنبل في مسنده وابن
وابن الديلمي في كتاب الفردوس وفي منهج التحقيق
عن ابن خالويه يرفعه الى جابر بن عبد الله الانصاري
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول
ان الله عز وجل خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن و
الحسين من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة فخرج
منه شيعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا فقدسوا
وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم
خلق الله السموات والارض وخلق الملائكة بمائة عام

لم نعرف تسبيحاً ولا تقديساً فسبحنا فسبحت شيعتنا ثم
الملائكة وكذلك في الثواني فنحن الموحدون حيث
لا موحد غيرنا وحقيق على الله عز وجل كما اختصنا
وشيعتنا ان ينزلنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله
اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان نكون اجساما
فدعانا فاجبنا فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان نستغفر
الله عز وجل ولي في هذا المعنى ابيات بيشتر
ز افلاك شور عشق در سر داشتم بیشتر ز املاک تسبیح تو
از بر داشتم بیش از آن کز مشرق هستی برآید مهر و مه بو
کم از شمسه مهر تو زیور داشتم بیش ازین ناهید در
بزم تو مطرب بودم بیش ازین بهرام در دو خنجر داشتم
کی ز کیوان بود و ز برجیس و بهرام نام کی جا در تخت
وا ز قرب تو افسر داشتم بیشتر ز این پیر چار تدبیر و خرد
مهرت می نوشتم کلک و دفتر داشتم وروی الصدوق
رحمه الله باسناده الی ابی الحسن الرضا عن ابیه عن آبائه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا
سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من جبرئيل وميكائيل
واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين و
انبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض
الشريف وانا وعلي ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله
ومن انكرنا فقد انكر الله عز وجل ومن علي سبطا
امتي سيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن
ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي
تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى و
الفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان
الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان
الله خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود
له تعظيما لنا واكراما وكان لله عز وجل عبودية
ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا
نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم

اجمعون ملك در سجده آدم زمين بوس نوبت كرده كه
در طور تو چيزى يافت بيش از حد انسانى وعنه صلى
الله عليه و آله وسلم انه قال يا على لولا نحن ما خلق الله
آدم ولا حوآء ولا الجنة ولا النار ولا السمآء ولا الارض
وعن الصادق عليه السلم قال ان الله خلقنا من نور عظمته
ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسكن
ذلك النور فيه فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين لم يجعل
لاحد في مثل الذى خلقنا منه نصيبا الا الانبيآء
والمرسلين ولذلك صرنا نحن وهم الناس وساير الناس
همجا للنار والاخبار في كراماتهم عليهم السلم من الاخبار
بالضماير والمغيبات والمعرفة بنطق الطير وجميع اللغات
وابرآء اصحاب الامراض المزمنة دفعة واحيآء الاموات
وساير المعجزات وخوارق العادات تتجاوز عن حد الحصر
والاحصآء وهى مذكورة في كتب العامة والخاصة و
تصانيفهما مثل مناقب ابن ابى طلحة ودلايل الحميرى و

خرايج الراوندى وغيرهما وعن الصادق عليه السلم
قال اجعلوا لنا ربا نؤب اليه ثم قولوا في فضلنا ما شئتم
وعن امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه قال نزلونا
عن الربوبية ثم قولوا في فضلنا ما شئتم فان البحر لا ينزف
وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف وقال نحن
اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية وروى انه وجد
بخط مولانا ابى محمد العسكرى عليه السلم ما صورته قد
صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونورنا
سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى
وغيوث الندى وطعناء العدى وفينا السيف والقلم
في العاجل ولوآء الحمد في الآجل واسباطنا حلفاء
الدين وخلفاء النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم
فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء
وروح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا
الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية

ضاد والنار دوداً وصوناً وعلى الظلمة ابا وعوناً وسيفجر
لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه و
الطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة و
قطرة من بحر الحكمة وكتب الحسن بن علي العسكري في
سنه اربع وخمسين ومائتين شعر هشت بين آمد وي
ايشان دماغ اسوده دارد بوي ايشان شود مشكين
نسيم صبحگاهي كر امير د بخاك كوي ايشان چو خضر
كسرا بحيات نشه بجو ر بكرشت آبانجوي ايشان كيمياي
ازايشان خوشدلم من خوشا ايشان وگفتگوي ايشان
كلمة نهاية ثبت ان الحجة بما ذا يعرف اما للخواص فيعرف
بالعلم والمعرفة بما يحتاج اليه الناس والجواب عن
مسائلهم على وفق مرادهم وباقواله الحكيمة وافعاله
الكريمة وباخلاقه الحميدة ومقاماته المشهودة وخصاله
المحمودة واما للعوام فبالبينة والمعجزة ومع ذلك كله فالنص
عليه من الله لابد وذلك لان صفاته وكمالاته امور خفية

لا يطلع عليها سوى الله سبحانه او من اوحى الله اليه قال
قائمنا عليه السلام في قوله سبحانه واختار موسى قومه سبعين
رجلا لميقاتنا في كلام طويل فلما وجدنا اختيار من
اصطفاه الله للنبوة يعني موسى واقعا على الافسد دون
الاصلح وهو يظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا
اختيار الا لمن يعلم ما في الصدور وتكن الضمائر والحديث
وعن السجاد عليه السلام قال الامام منا لا يكون الا معصوما
وليست العصمة في ظاهر الخلقة فتعرف ولذلك لا يكون
الا منصوصا وما زعمته طايفة من الاغبياء تقليدا
لشياطين الانس وخداعا منهم ان الخلافة التي تثبت
باجماع الناس بلا نص من الله على لسان رسوله قطعا
في غاية الوضوح اذ من له ادنى مسكة من الحدس يعلم
ان اتفاق العشرة والعشرين على امر بلا بينة بالجهل لي
ذلك او تقليد بعضهم بعضا لا يتحقق بوجه من الوجوه
فضلا عن العدد الكثير والجم الغفير اصحاب الاغراض الفا

والاهواء الكاسدة والسلائق المختلفة والعقول المتباينة
قال الله تعالى كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين
مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم
بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين
اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى
الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله
يهدى من يشاء الى صراط مستقيم واما اتفاق اهل
الملل والعادات والمدد المتطاولة على ملتهم و
عاداتهم فليس عن بصيرة ومعرفة بل انما ذلك لامر
مركوز في جبلتهم من تقليد الاباء والاسلاف والالف
بما نشأوا عليه كما قالوا انا وجدنا اباءنا على امة
وانا على اثارهم مقتدون وكل امر يتجدد فلا يخلوا من تنازع
فيه واختلاف كما ترى من ابناء الاعصار ولا يزالون
مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وذلك لان الاسماء
الالهية متقابلة فمن هناك صدر الاختلاف بين التضاد

من النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط وكذا
الامزجة اين الحرارة من البرودة والرطوبة من اليبوسة
والنور من الظلمة الى غير ذلك ولذلك زاد الاختلاف
في خليقة رسول الله صلى الله عليه وآله حيث زالوا
الاتفاق فضبطوه بالغلبة والقهر طلبا للرياسات
ونبذا للعهود المحكمات والى الله المشتكى **المقالة الثانية** في
من هذه الآية بعينها الم احسب الناس ان يتركوا
ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من
قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين
كلمة فيها اشارة الى نفاق طائفة من الصحابة في
زمان النبي صلى الله عليه وآله وارتدادهم بعده لا
شك في انه كان في زمان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم من اصحابه طائفة يبطنون الكفر ويظهرون
الاسلام كما اخبر الله سبحانه عنهم ووصفهم بما وصفهم
في غير موضع من القرآن قال الله عز وجل وممن حولكم من

الاعراب منافقون ومن اهل المدينة مردوا على النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون الى
عذاب عظيم وقال الله سبحانه احسب الذين في قلوبهم
مرض ان لن يخرج الله اضغانهم وقال جل وعلا واذا ما انزلت
سورة نظر بعضهم الى بعض هل يريكم من احد ثم انصرفوا
صرف الله قلوبهم وقال عز وجل ومن الناس من يقول امنا
بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله
والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم الى اخر الايات
والقران مملو من ذكرهم وروى الحميدي في الجمع بين
الصحيحين في مسند حذيفة انه قال قال النبي صلى الله
عليه واله وسلم في اصحابي اثنا عشر منافقا منهم ثمانية
لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط واربعة
لم احفظ ما قال فيهم ومما يدل على ذلك دلالة واضحة
ما ثبت ان النبي صلى الله عليه واله لما اخذ البيعة
لامير المؤمنين عليه السلم من الناس يوم الغدير وامرهم

بالتسليم عليه بامرة المؤمنين فسلموا عليه طوعا وكرها
وبخبخوا غيظا وحنقا استولت عليهم نائرة الحسد
والبغضاء وابطنوا الانكار والاباء حتى قصد جماعة
منهم قتل النبي صلى الله عليه واله واحتالوا لذلك
حيلا فلم يظفروا به كما يشهد له قصة عقبة الهرشى
والدباب ومن ارتقاها من الاصحاب وهي مشهورة
وفي كتبهم مسطورة فعند ذلك تعاقدوا اصرف
الامر عن اهل بيته بعده وكتبوا لذلك كتابا وتعاهدوا
عليه وكانت بواطنهم مشحونة بعداوته وعداوة اهل
بيته كما اشير اليه في اية تبليغ الوصية بقوله عز وجل
والله يعصمك من الناس وكان يبدو من افواههم البغضاء
احيانا وكان ما في صدورهم اكبر ثم لما مرض النبي صلى
الله عليه واله وامرهم بخروجهم مع جيش اسامة
تخلفوا عنه طمعا في الامارة وكانوا يخفون تخلفهم و
ثم فتنة الجمل من عائشة وكان النبي صلى الله عليه و

الله كلما لا يقتدر على الخروج الى الصلوة في مرضه امر
امير المؤمنين عليه السلام ان يصلي بالناس فكان يصلي
بهم فشغل به يوماً وقد ثقل وراسه في حجره فاتاه
بلال يؤذنه بالصلوة فقال ليصلّ بالناس بعضهم فاني
مشغول بنفسي فقالت عائشة مروا ابا بكر يصلي بالناس
وقالت حفصة مروا عمر فلما سمع كلامهما وحرص كل
واحد على تقديم ابيها قال اكففن ثم اغمي عليه
فقالت عائشة لبلال ان رسول الله قد اغمي عليه وراسه
في حجر علي فلا يقدر على معاونته فمر ابا بكر يصلي بالناس
فظن بلال انه امر النبي صلى الله عليه وآله فلما افاق
وسمع تكبير ابي بكر فقال اسندوني واخرجوني الى
المسجد فقد نزلت والله في الاسلام فتنة ليست بهينة
ثم نظر الى عائشة وحفصة نظرة المغضب وقال انكن
كصويحبات يوسف يعني في كيدهن على يوسف فخرج بين
علي والفضل بن العباس ورجلاه تخطان الارض من الضعف

فنحى ابا بكر عن المحراب وصلى بالناس جالساً ثم اكد في
تنفيذ الجيش ولعن المتخلف فيه ثم عرض معتذراً ثم حال
بينه وبين ما اراد من تاكيد الوصية بالكتاب كما رووا
في صحاحهم انه صلى الله عليه وآله قال ائتوني بدواة
وبياض لاكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدي ابداً وفي
رواية لا يزيل لكم مشكل الامر واذكر لكم من المستحق
لها بعدي فقام بعض من حضر لياتي بالدواة والبياض
فقال عمر دعوا الرجل فانه ليهجر وفي رواية ليهذي حسبنا
كتاب الله قال الراوي فتنازعوا عنده فقال قائل القول
ما قاله النبي صلى الله عليه وآله فقربوا له كتاباً يكتب
لكم وقال قائل القول ما قاله عمر يعني قوله دعوه قال
فلما كثر اللغط والاختلاف قال النبي صلى الله عليه
وآله قوموا عني لا ينبغي عندي تنازع وفي رواية
عن عمر انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فحلت بينه
وبين ما اراد رواه عنه من هو منهم وهو ابن ابي الحديد

وما هي من الظالمين ببعيد ثم لما مضى صلى الله عليه و
اله اعرضوا عن تجهيزه و تجهيزه و اشتغلوا بتهيئة
اسباب الامارة لانفسهم و تهييج ذوي الاحقاد على
سيد العباد الذين كانوا انما اسلموا خوفا من سيفه
وقتاله بعد ان قتل اباءهم و ابناءهم في مواقف نزاله
فحملوا عمود الخلافة و نبذوا العقود بعد تلك الخصائص
وادعوا الناس على عباد الله و تسموا زورا و بهتانا بالخلفاء
رسول الله بغير قدم راسخ في علم ولا سبق في فضيلة
بل في قشاب قربهم في الشرك و الاثام و ابيض نودهم
في عبادة الاصنام توسلوا الى ما ادعوا بالخدايع
الحيل و المحالات من ارباب البخل و النخل من الذين
مردوا على النفاق عيونهم و قالوا امنا بافواههم
لم تؤمن قلوبهم ثم تنازعوا و تخالفوا و ارتفعت اصواتهم
وقال بعضهم لبعض منا امير و منكم امير و ارعدوا و ابرقوا
وسلوا سيوفهم ثم بعد ذلك كله سموه اجماعا و كان

امير المؤمنين عليه السلم مشغولا بتجهيز رسول الله صلى
الله عليه واله وسلم فما فرغ الا من بعد ما احكموا
الامر لانفسهم ثم اظهروا من نفوسهم ما كان كامنا
فيها من عداوة ذوي القربى الذين كانت مودتهم
اجر الرسالة فلم يستطيعوا ان يخفوا العداوة في صدورهم
فاولى لهم ثم اولى لهم * صوفی نهاد دام و سر حقه
باز کرد * بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد * بازی چرخ
بشکندش بیضه در کلاه * زیرا که عرض شعبده با اهل
راز کرد * فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید * شرمنده
رهروی که عمل بر مجاز کرد * ای دل بیا که ما به پناه خدا
رویم * زانچه آستین کوته و دست دراز کرد * بلی کانت
الحكمة مقتضية لما وقع و الا لم يقع ما وقع على ان الخليفة
في الحقيقة ما كان في زمن خلافة الاعداء الا
من كانت الخلافة حقه لترتب اكثر فوايدها على وجوده
عليه السلم حتى ان الثلثة كانوا يرجعون اليه في اكثر المسائل

الدينية التي كانوا ايالون عنها بل وفي كيفية تدبير
البلاد وسياسة العباد وساير كليات الامور
لجهلهم بها وعجزهم عنها فالمقصود الاصلي من
الخلافة ما فات كما قال الله عز وجل يريدون ان
يطفئوا نور الله بافواههم ويابى الله الا ان يتم
نوره ولو كره الكافرون درين مشهد كه انوار تجليات
سخن دادم ولي ناگفته اولي است كلمة بها بيتين امر حقيقت
الخلافة شكي درين نيست كه نص وحجتي قاطع بر خلافت
اول نبود كما اعترف به الجمهور وان تمتع بخلافة من
اتى بالزور وتحقيق پيوسته كه بسياري از صحابه برو
بيعت نكرده بلكه اساطين واجله اصحاب در او اجماع
زور وحلقه بيعت ذات الغرور حاضر نبوده كه صاحب
الحق واهله واولاده عليهم السلام وكعم العباس وابنائه
واسامة بن زيد والزبير ومشاهير الصحابة الكبار
كسلمان وابي ذر ومقداد وعمار وحذيفة بن اليمان

وابي بريدة الاسلمي وابي بن كعب وخزيمة بن ثابت
ذي الشهادتين وابي الهيثم بن التيهان وسهل بن حنيف
واخيه عثمان وابي ايوب الانصاري وجابر بن
عبد الله الانصاري وخالد بن سعيد وسعد بن عباده
وقيس بن سعد الى غير ذلك وقد ذكر قتيبة في كتابه انهما
عشر رجلا منهم قال وكانوا رافضة واز بعضي بوعيد و
تهديد بيعت گرفته اند ولو بعد حين وبعضي بر اصرار بر
انكار باقي ماندند الى يوم الدين چنانكه در كتب ايشان
مسطور است ونيز نزاع ميان ايشان بكشيدن شمشير
ودعوي منا امير ومنكم امير انجاميد اگر حق مي بودند
واهل اتفاق وخالص از حب رياست ونفاق تخاصم
باين حد نمي رسيد وبثبوت پيوسته عقلا ونقلا كه در تبليغ
ما انزل اليه في نص الوصي تقصير كرده بود وانهم قد سمعوا
منه النصوص على الخصوص مرة بعد اولى وكرة عقب
اخرى فلبسوا الامر على الجاهل وتسلطوا على العالم ودين

چه شبهه است که آنحضرت کمال شفقت و رافت با امت مرحومه
خود داشته اند تا آنکه تعلیم هیچ ادبی را فرو نگذاشته اند
حتی آداب الخلاء والخلوة مع النساء چه جای امور عظیمه و
مهمات جسیمه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم نقل کرده که ما من شیء یحتاج الیه احد من بنی
آدم الا وقد جرت فیه من الله ومن رسوله سنة عرفها
من عرفها وانکرها من انکرها کدام عقل باور میکند که منصب
خلافت که بنای بنا ارکان دین و قاعده استواری و
استمرار اسم ایمان بر انست مهمل و معطل گذاشته تغییر
استحاله کرده باشند با این اختلاف آراء که جبلی نوع
انسانست حاشاه ثم حاشاه با آنکه علمای معتبر اهل
سنت و روات ثقات الجماعت حدیث نص غدیر خم را در
نصب کردن امیر المؤمنین علیه السلم و بیعت گرفتن از
سایر صحابه بحضرت آنحضرت و بحضرت ثانی از تفضیلی که هم
کر شنیده و نقل کرده اند و این نقل از ان قوم عمیا دلیلی

هو بیا بر مقتضای عقل بینا و ایضا قد روی ابن المغازلی
الشافعی فی مناقبه عن ابی ذر الغفاری قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من ناصب علیا فی
الخلافة بعدی فهو کافر ومن شک فی علی فهو کافر و
نیز آنحضرت مکرر میفرموده اند علی ما روته العامة والخاصة
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب
الله وعترتی اهل بیتی وفی لفظ اخر انی تارک فیکم
الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا الحدیث وقال علیه
السلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی
ومن تخلف عنها غرق شعر حافظ از دست مده صحبت
آن کشتی نوح ورنه این سیل حوادث ببرد بنیادت و ایضا
قد ثبت عندنا وعندهم احقیته بهذا الامر لما تواتر
عندنا ورووه فی کتبهم من شدة جهاده وعظم بلائه
فی وقایع الرسول صلی الله علیه واله وسلم وعدم
بلوغ احد درجته فی غزواته وشجاعته وقوة جاذبه

الناصب من نصب [illegible] الاسلام او عداوة لاهل البیت [illegible]

الشق المحرک الشر
النفس المقصی ۵

وذكائه وشدة ملازمته للرسول وتربيته اياه منذ
حين الصبا الى ان خلفه بعده ورجوع الصحابة في
اكثر الوقايع اليه واستناد الفضلاء في جميع العلوم اليه
وكونه اسخاهم كفاية واكملهم زهدا واجهدهم
عبادة واعظمهم حلما واوفرهم علما واحسنهم خلقا
واطلقهم وجها واقدمهم ايمانا وافصحهم لسانا واصدقهم
قولا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واشجعهم قلبا
واشدهم يقينا واحسنهم عملا واكرمهم خصالا وا
اتمهم كمالا واعظمهم عناء وارفعهم درجة واشرفهم
منزلة واحكمهم حكمة واسدهم رايا واقضاهم قضاء واشدهم
حياء واعلاهم همة واسناهم سنة واقواهم عزما وحزما
وارفعهم نسبا واروعهم واكثرهم حرصا على اقامة حدود
الله واحكامه واحفظهم لكتاب الله ومواقع تنزيله واعلمهم
بتفسيره وتاويله ولما ثبت من اخباره بالغيب مرارا واستجابة
دعائه كثيرا وظهور المعجزات عنه مرة بعد اولى كرد الشمس

واحياء الفس ومكالمته الثعبان والحيتان والسلطنة
على الاكوان ولما ظهر من اختصاصه بالقرابة والاخوة
ولما صح من وجوب محبته ونصرته ومساواته الانبياء و
مواساته للرسول وخبر الطاير والمنزلة والغدير وحديث
الكساء في اية المباهلة والتطهير واختصاصه بسورة
هل اتى وكثير من الايات التي لا تحصى ولو لم يكن سوى
نزول اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي حين
نصب للامامة يوم الغدير لكفى واعطائه الراية يوم
خيبر بعد انهزام ابي بكر وعمر وثنائه اياه وجعا انشق
مكنيا به عن عيوب الاخر وقلعه بروحانيته الباب و
القائه بابه عند سد الابواب ومبيته على الفراش ليلة
الغار وارتقائه كتف النبي عليه السلام لالقاء الاصنام
بما فيه من الاسرار وتشبيهه اياه بعيسى في بغض طائفة
اياه واتخاذه اخا في الاخاء والمباهلة به وببنيه وحجره و
ولديه واظهار بركة فضل طهوره وتراب قدميه وان نوره

ونور النبي والوصي واحد ونسلهما واحد وحق بينهما واحد بل هما
كنفس واحدة الى ما لا يمكن احصاؤه ولو كان البحر مدادا
والاشجار اقلاما والثقلان كاتبين والملائكة حاسبين
كما ورد فيه عن سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه
وعلى سائر الانبياء والاوصياء اجمعين ٭ کتاب فضل ترا
آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری ٭ و
لعمري لو لم يقع عليه نص بالخلافة لكانت صفاته الظاهرة
ومناقبه الباهرة نصوصا صريحة وبراهين قاطعة فكيف
وقد وقع ٭ قال الخليل بن احمد احتياج الكل اليه واستغناؤه
عن الكل دليل على انه امام الكل وسئل عن مدحه فقال
ما اقول في مدح امرئ كتمت احباؤه فضائله خوفا واعداؤه
حسدا ثم ظهر ما بين الكتمين ما ملأ الخافقين بحسن
خلق و وفا کس بیار ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند ٭ یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی ٭ بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

وقد اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن ارتداد
الصحابة بما رووه عنه في صحاحهم انه قال ليردن
اناس من اصحابي على الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا
دوني فاقول اصحابي اصحابي وفي رواية اصيحابي اصيحابي
فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك وفي اخرى
ارتدوا على ادبارهم القهقرى وقد نبه الله سبحانه
على ذلك بقوله عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض الى قوله تعالى ولو شاء الله ما اقتتل الذين
من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا
فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا و
لكن الله يفعل ما يريد وكان هذا من ابتلاء الله تعالى
اولياءه المخلصين وخلص عباده المؤمنين لينظر كيف
يعملون وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي
ان البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن بلائی کز حبیب

آيد هارادش مرحبا كفيتم كلّه فيها اشارة الى ارتداد اكثر هذه
الامة بعد نبيها والسبب في ذلك لما اختار الله عز وجل
للوصاية والخلافة والامارة من اختار واخذت له البيعة
في يوم الغدير ممن شهد من الاخطار غلب على اراذل
العرب حب الرياسة والهوى واشتعل في قلوبهم نايرة
الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون
فصاروا اصنافا صنفا من اهل التدليس والتلبيس من جنود
ابليس وهم الذين شيدوا اركان هذه الضلالة وصنفا
من اهل العمى والتقليد فشبه لهم الامر فدخلوا فيه
على غير بصيرة تعصبا لمن تولى وكفر وتقليد الشياطين
البشر من كان في الجاهلية لا يفرق بين الله وبين الخشب و
الحجر فكيف بين علي وبين ابي بكر وعمر وكان معهم تلك
العقول السفيهة فلا عجب ان يعدلوا عن الطريقة القويمة
وصنفا اتبعوهم خوفا وتقية فارتد اكثر الناس بسبب ارتداد

الصحابة عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين كسنة الله في
امم ساير النبيين وذلك لانه لما استتم الامر لابي بكر صعد
المنبر وقام خطيبا فقام اليه جماعة من المهاجرين و
الانصار فانكروا عليه اشد الانكار وذكروه
حديث يوم الغدير فقال ايها الناس اقيلوني اقيلوني
فلست بخيركم وعلي فيكم فقام اليه عمر وقال له والله ما
اقلناك ولا يلي هذا الامر احد غيرك وكان في جملة من
انكر عليه مالك بن نويره حين دخل المدينة وراه على
المنبر فتعجب من نبذهم حديث يوم الغدير مع تلك
التاكيدات فخافوا ان يصيبهم من قبله فتنة اذ كانت له
قبيلة وكان من شجعان العرب يعد بالف فارس فلما
رحل الى اهله بعث اليه خالد بن الوليد في جيش
لياخذ منه زكوة ماله فاخذ من خالد العهود والمواثيق
على ان لا يتعرض له بمكروه فيعطيه الزكوة فلما جن
عليهم الليل ونام مالك واصحابه بيت عليهم خالد

واصحابه فقتلوهم غدرا ودخل بامرأته في ليلته وطبخ
رأسه في وليمة عرسه وسبى حريمهم وسماهم اهل الردة
افتراء وكذبا فلما رأى الناس امثال ذلك منهم دخلوا تحت
سلطنتهم الجائرة كما كانت الناس يدخلون تحت سلطان
الملوك الجبابرة وما بقي الا نفر قليلون وكانوا خائفين
متقين روى الكشي باسناد معتبر عن الباقر عليه السلم
انه قال ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان وابوذر والمقداد
قال الراوي فقلت فعمار قال كان جاض جيضة ثم رجع وفي
رواية اخرى ثم اناب الناس بعد كان اول من اناب
ابو ساسان الانصاري وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان
سبعة فلم يعرف حق امير المؤمنين عليه السلم الا هؤلاء السبعة
وباسناده عن امير المؤمنين عليه السلم قال ضاقت الارض
بسبعة بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم تمطرون منهم
سلمان الفارسي والمقداد وابوذر وعمار وحذيفة رحمهم
الله قال وانا امامهم ثم اخذوا في تغيير احكام الشرع واحداث

البدع فيها فمنها ما غيروه لجهالتهم بها ومنها ما بدلوه
ليوافق اغراضهم ومنها ما احدثوه لجهلهم احداث
البدع وقد اشار امير المؤمنين عليه السلم الى بعض
منكراتهم في دعاء صنمي قريش وكان ابو بكر يقول
ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني وان
عصيت فجنبوني وكان عمر يقول كان بيعة ابي بكر فلتة
وقى الله شرها ومن عاد الى مثلها فاقتلوه ثم جعل الخلافة
بعده شورى بين ستة شهد لهم بانهم من اهل الجنة
وان النبي صلى الله عليه واله مات وهو عنهم راض
ثم امر بضرب اعناقهم جميعا ان لم يبايعوا واحدا
منهم ثم بعد ذلك دب بين انفسهم العداوة والبغضاء على
حطام الدنيا حتى آل الامر الى ان استحل بعضهم دماء
بعض وقتل بعضهم على ايدي بعض كما كان اخبر النبي صلى
الله عليه واله لا الفينكم ترجعون بعدي كفارا يضرب
بعضكم رقاب بعض وكان مما اتفقوا على اباحته دم خليفتهم

عثمان وكانوا له بين قاتل وخاذل وكانت من المؤلبين
على قتله عائشة ثم انها خرجت على امير المؤمنين عليه
السلم مع طايفة ممن شرك في دم عثمان يطلبونه بدمه
فقد رووا ان رسول الله صلى الله عليه واله نص على
عشرة من الصحابة بانهم من اهل الجنة وذكرهم
باسمائهم وعدوا منهم العمرين والطلحتين وعثمان
وعليا مع اعترافهم وعلمهم بان عليا هو المقاتل
للطلحتين في وقعة جمل فقتلا باغيين عليه وهم الذين
رووا عن النبي صلى الله عليه واله انه قال اذا التقى
المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار وقيل
ما بال المقتول قال لانه اراد قتل صاحبه ثم بعد ما تقرر
الامر تشبثوا في فضائل ائمتهم بما لا يدل اكثره على صلة
مع رواياتهم فيهم كل رذيلة وبما يلوح من مخازي
مخايل الاخلاق ويفوح من مطاويه رايحة الوضع والنفاق
ثم بعد التتبع يظهر ان ما هو من امثاله انما وضع في زمن

بني امية طمعا في الانتفاع بجاه احدهم وماله فان
امير المؤمنين عليه السلم في حديث له وقد كذب على
رسول الله صلى الله عليه واله في عهده حتى قام خطيبا
فقال ايها الناس قد كثرت على الكذابة فمن كذب
على متعمدا فليتبوا مقعده من النار ثم كذب عليه
من بعده ثم قال بعد كلام ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة
الضلال والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان
فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس واكلوا
بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من
عصم الله وقد روت طائفة من العامة ان معاوية
كان يبذل الاموال لمن كان موثوقا به عند الناس
من الصحابة ليضع حديثا في فضل الخلفاء الثلثة وفي
منقصة امير المؤمنين عليه السلم ثم روي عن النبي صلى
الله عليه واله على المنبر بمشهد من الناس ويروى ما ورد
في فضل علي عليه السلم في فضلهم وقد روى

ابن ابي الحديد الحنفي المعتزلي في شرحه لنهج البلاغة عن
ابي جعفر الاسكافي ان معاوية بذل لسمرة بن جندب مائة
الف درهم حتى يروي ان هذه الاية نزلت في علي ومن الناس
من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا وان الاية الثانية نزلت
في ابن ملجم ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله
فلم يقبل فبذل له مائتي الف فلم يقبل فبذل له ثلثمائة الف
فلم يقبل فبذل له اربعمائة الف فقبل وفي الاحتجاج
عن سليم بن قيس ان منادي معاوية نادى ان برئت الذمة
ممن روى حديثا من مناقب علي وفضل اهل بيته وكان
اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من
الشيعة فاستعمل زياد بن ابيه وضم اليه العراقين الكوفة
والبصرة فجعل يتتبع الشيعة وهو بهم عارف يقتلهم
تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع الايدي والارجل
وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم حتى نفوا
عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور ثم اخذ الناس في

في الروايات في فضل عثمان ومعاوية وزورا على
المنبر في كل كورة ومسجد بامره والقوا ذلك
على معلمي الكتاتيب فعلموا ذلك صبيانهم كما يعلموهم
القران وفشا عليه الصبيان فاجتمعت على ذلك
جماعتهم وصارت في ايدي المتنسكين والمتدينين منهم
الذين لا يستحلون الا نقلها لمثلها فقبلوها وهم
يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة
لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من
خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا
والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا ولعمري
ان اكثر الامة ما اتبعوا رسولهم ولا من الصحابة خيارهم
ولا استعملوا عقولهم ولا افكارهم ولكن الله
اصم اذان مقلدة الجمهور واعمى ابصارهم وتركهم
حيارى في ظلمات هلك فيها من هلك ونجا من
نجا ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم

من دونهم الهدى الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من
الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت
يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار
هم فيها خالدون روى انه وجد بخط مولانا ابي محمد
العسكري عليه السلم ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا
محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبي وساقي
الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم
دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية
والكرم ونحن منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء
كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون آثارنا وسيظهر
حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق و
هذا خط الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر
بن محمد بن علي بن الحسين بن علي امير المؤمنين مژده اى
دل كه مسيحا نفسي مي ايد كه ز انفاس خوشش بوي كسي مي آيد
از غم هجر مكن ناله و فرياد كه من زده ام فالي و فريادرسي مي

آية كملت فيها اشارة الى علة ضلال جمهور الامة عن
نور الائمة لما جرى في الصحابة ما جرى وخدع
بهم عامة الورى وغلب على الامر الاولون واستبهم
الحق على الآخرين اعرض الناس عن الثقلين وتاهوا
في بيداء ضلالتهم عن المجددين الاثني عشر من المؤمنين
فمكثوا بذلك سنين وعمهوا في غمرتهم حتى حين ثم
تداول الامر الى ان تقمصها علوج بني امية الشاربون
للخمور المعلنون بالفجور المشتغلون بلبس الحرير ولعب
الطنابير قاتلوا ذرية المصطفى المتدينون بسب المرتضى
ثم تلقفها بنو العباس السالكون مسالك اولئك
الارجاس اخذوها بسيف الخراساني كما ملك من قبلهم
بصولة فظاظة الثاني وكان العلم في هذه المدة
مكتوما واهله مظلوما لا سبيل لهم الى ابرازه الا
بتعمية والغاز ثم خلف من بعدهم خلف غير عارفين
الولاية ولا ناصبين العداوة ولم يدروا ما صنعوا وعن

اخذوا واعتمدوا الى طائفة مماريين من اهل الاهواء وقوم
مرائيين من الجهلاء زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتونهم
بالآراء وذلك لان جملة ما كان عندهم من حديث رسول
الله صلى الله عليه واله في الحلال والحرام والفرايض و
الاحكام ليست الا اربعة آلاف على ما قالوه ولم يكفهم ذلك
فاذا نزلت حادثة ولم يكن لهم فيها رواية خاضوا في
استنباط الحكم فيها بالرأي من اصول وضعوها وقواعد
اسّسوها استنادا اليه وانما كانت من اختلاق انفسهم
وافتراء رؤسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهوائهم وبالجملة
عمّوا السنتين ورفضوا الثقلين واحدثوا في العقائد
بدعا وبحثوا فيها شيئا واخترعوا في الاحكام
اشياء حكموا فيها بالآراء وزادوا ونقصوا في الكتاب
وصنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف على بيضة
الاسلام من شيوع القول بالجزاف فمنعهم ملوكهم من
الاجتهاد على الشعة وحصروا المجتهدين في الاربعة واعتمد

جمهورهم في الاصول على قول رجل يقال له ابو
الحسن الاشعري وكان يقول بالجبر وبالصفات الزائدة
واثبات القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم لم يكتف الناس
بذلك ولم يمتنعوا من منع اولئك بل اتبعوا في اهوائهم
واكثروا من آرائهم قرنا بعد قرن حتى الى الآن الا
وكان فيهم وبين اظهرهم الائمة الحق الذين اقامهم الله
مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله علينا
ولطفه بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان
جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا فينا وان كان
مستورا من اعدائنا الى ان انقضى من الهجرة النبوية
مائتان وستون سنة ثم جعل للآخر بعد غيبته
سفراء الى قريب من تمام ثلثمائة وثلثين سنة وكان
اصحابنا في هذه المدة المديدة ياخذون العلوم
الدينية ظاهرها وباطنها من معدنها بقدر قابليتهم
ورتبتهم ومنزلتهم على اطمينان من قلوبهم وانشراح من

صدورهم فاغناهم الله بذلك عن تقليد من لا يجوز
تقليده ونجاهم به من حيرة الحيران وبعد انقضاء هذه
المدة كانوا يرجعون الى الاصول المأخوذة عنهم
المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى شذ مسئلة لا
يكون فيها حكم جزئى او كلى عنهم عليهم السلام وفقه الله من
وفق ولله الحمد واقوى سببى از اسباب انكه اكثر اين امت
بعد عيان خلافت بغير حق كرويدند وبجانب اجانب
متغلبه ميل نمودند ومودت حضرت امير المؤمنين وساير
ذوى القربى را سلام الله عليهم فرو گذاشتند با انكه قدر
ايشان را شناختند وفضل ايشان را دانسته بودند وطلاب
رؤساى ضلال را ائمه برده ونص غدير وساير نصوص
دلپذير كه از حد احصا متجاوز است بخاطر سپرده آن
بود كه با آن رؤسا از يكجنس بودند تابعان با متبوعان
در سليقه وحيله موافق ودر اهوا واطوار مطابق خصوصا
محبت دنيا در دلها اكثر مردم سرشته شده كم كسى يافت ميشود

كه ازان

كه ازان خالى باشد وتحصيل دنيا جز بمتابعت انقوم
ميسر نبود سينه مقدس انحضرت وساير عترت سلام
الله عليهم از هجوم علوم واسرار ودل مطهر ايشان
از تجلى انوار چنان روشن بود كه در دنيا نيز با اهل
جهان صحبت ميداشتند چنانكه خود فرموده اند
در شان نظراى خود صحبوا الدنيا بابدان ارواحها
معلقة بالملاء الاعلى نه هوشان شراب محبت دنيا
چون با چنين كسان انس توانند داشت يا بجانب ايشان
رغبت نمودند الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف
وما تناكر منها اختلف ابناى دنيا وابناى اخرت ضد
يكديگراند همچنانكه دنيا واخرت الجنس مع الجنس الى
الجنس يميل ذره كاندر همه ارض وسماست جنس خود را
همچو كاه وكهرباست سئل بعض اهل العلم كيف مال
الناس الى ابى بكر ولم يميلوا الى على قال لانه نوده نودهم
وخالف جمهوره جمهورهم والناس الى اشكالهم اميل

والحق ما قاله هو صلوات الله علیه حیث قال بهم نوری
نیرانهم وهذا کله من مقتضیات جمال الجلال وکمال
الجمال واستدعاء الاسماء الجلالیة لبسط ظهورها و
انبساط نورها مشکل بنحو که گذشت در آن عقدهای ترکیب
ای پرتو جمال تو جلال شکلات کلمه فیها اشارة الی ان
ارذل المخلوقات صنما قریش علیهما لعنة الله از انواع موجودات
هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است
کما نبه علیه قوله صلی الله علیه وآله وسلم خیار الناس
خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء پس انسان که
اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد
از انواع دیگر ولهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام
بل هم اضل ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ملکه چنانکه
اشرف موجودات از این نوع است باید که اخس موجودات
نیز از این نوع باشد چرا که هیچ موجودی در مظهریت
اسما متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم

مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسان است اتم مظا
اسم مضل اخس وارذل افراد او تواند بود چرا که ضلال
از توابع هدی است وضال بالعرض هادی موجود و
خساستش بقید و شرف او پس هر خلیفه از خلفای حق که
بجهت هدایت خلق مبعوث میشود از انبیاء و اوصیاء
شخصی بازای او میباشد که اضلال خلق کند از فراعنه
و دجاجله و هرچند آن هادی اشرف باشد این
مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هرچند حقیقت
و بطلان طرفین بر عامه پوشیده‌تر و بیکدیگر در
نظر ایشان شبیه‌تر باشد اذیت ولی الله از قبل
عدو الله بیشتر باشد ولهذا پیغمبر صلی الله علیه
وآله از جانب جاحدان و منکران ظاهر آن مقدار آزار
نمیکشید که از منافقان و صحابه مشبهه بود ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت و چون آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا ممتازند بشرف و

کمال وسعادت تا تمر باید که مقابل ایشان نیز در
میان اعدای حق ممتاز باشند بخبث ونقص وشقاوت
وازینجا توان دانست که فرعون وهامان این امت
خبث‌ترین مخلوقات واخس وارذل موجودات است وجای
ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه جای نبی و
وصی در اعلی درجات علیین وهمچنانکه آثار هدایت
ایشان در این امت تا قیام قیامت باقی است آثار
اضلال آن دو نیز تا قیامت باشد لعنهما قال الصادق
علیه السلام ما من محجمة دم اهریقت الا وهی فی اعناقهما
الی یوم القیمة وفی بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها
جابلقا وفی جابلقا سبعون الف امة لیس منها
امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عین فما
یعملون من عمل ولا یقولون قولا الا الدعاء علی
الاولین والبراءة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم وهمچنین علمای مضلین این
امت که نسب معنوی باو دو میرسانند بازای علمای
هادین این امت اند که نسب معنوی بنبی ووصی میرسانند
را که کف این آب شیرین وآب شور در خلایق میرود
تا نفخ صور ودرین چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی
با شرار بولهبی است

المقالة التاسعة فی العلم والایمان

یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات

کلمة فی تقسیم العلم والعلماء وانه بای
عالم یقتدی ه العلم علمان علم یقصد لذاته وهو نور
یظهر فی القلب فینشرح فیشاهد الغیب وینفسح
فیحتمل البلاء ویحفظ السر وعلامته التجافی عن دار
الغرور والانابة الی دار الخلود وهو الافضل لانه
المقصد الاقصی وعلم یقصد للعمل ظاهرا او باطنا
لیتوسل به الی ذلک النور وهو العلم بما یقرب الی الله تعالی
وما یبعد عنه وعلامته الحلم والصمت وتصدیق الفعل

القول وهو الاقدم لانه الشرط ومنه العلم بالاحكام
الشرعية اذا اخذ من معدنه واما مجادلة الكلام و
التعمق في فتاوى تستنبط بالرأى فليسا من العلم والفقه
في شيء بل هو مما يقسي القلب ويبعد عن الله عز وجل و
انما رخص في التكلم لضرورة دفع شبهه المعاندين و
قد ورد عن الرضا عليه السلام ان اثمهما اكبر من نفعه
وربما تسمى العلم المقصود به العمل بعلم الظاهر وعلم
الشريعة والعلم المقصود لذاته بعلم الباطن وعلم
الحقيقة والمجموع بالحكمة ومن يؤت الحكمة فقد اوتي
خيرا كثيرا والعلم لا يكون علما حتى يكون يقينا واليقين
ثلث مراتب علم اليقين وهو تصور الامر على ما هو عليه
وعين اليقين وهو شهوده كما هو وحق اليقين وهو الفناء
في الحق والبقاء به علما وشهودا وحالا وعلما سه طايفه اند
كه انانند كه علم ظاهر داشته وبس وايشان مانند چراغ
اند كه خود را سوزند وديكرانرا افروزند واين طايفه كشت

كه از محبت دنيا خالى باشند بلكه دين را بدنيا نفروشند
چرا كه ايشان نه دنيا را شناخته اند ونه اخرترا واشنه
چه اين هر دو نشاه را بعلم باطن توان شناخت نظاهر
پس هر اينه اين قوم را صلاحيت رهبرى خلايق نيست بلكه
عوام بديشان مبتدى ميشوند وبالعرض منتفع ميكردند
چنانكه حديث ان الله ليؤيد هذا الدين باقوام
لا خلاق لهم وان الله ليؤيد هذا الدين بالرجل
الفاجر اشاره بدان نموده وكاه باشد درميان ايشان
كسى يافت شود كه بپاكى طينت وصفاى سريرت متصف
باشد وبجهت رهبرى عوام توان كرد وبدان مثاب و
ماجور باشد دويم انانند كه علم باطن داشته وبس وايشان
مانند ستاره اند كه روشنايى ان از حوالى خود تجاوز
نكند وازين طايفه نيز رهبرى نيايد مكر كم چرا كه بيش
ان كليم خود را از اب بيرون نتواند كشيد بجهت انكه علم
باطن بى ظاهر سعت واحاطت نتواند داشت وبكمال

نتوانند بود سیوم آنانند که هم علم ظاهر و هم علم باطن دارند
و مثل ایشان مثل آفتابست که عالمی را روشن توانند
داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی و رهبری خلایقند
چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید
لیکن چون در تصدی رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن
اهل ظاهر میگردند و از ایشان اندیشها میکنند چرا که درین
هنگام ایشان را نزد عامه ناچار عزتی و جاهی رو میدهد
و علمای دنیا که ابنای دنیا اند نمیتوانند دید که دنیا
که معشوق ایشانست با دیگری باشد و سبب دیگر در آنکه
ایشان تشبه طایفه از جهالست با ایشان در اقوال و
افعال و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی از
عوام بدین متشبهان ضال عیب ما نیست که نمی بینیم گوهری
در میان چندین خس و اصول علم حکمت را در زمان پیشین
از انفاس مبارکه انبیای مرسل علیهم السلام زیرکان هر
عصر فرا گرفته اند و از پرتو سخنان و حرکات ایشان

جهانیان را بیان رهنمائی نموده هر بوی که از مشک و
قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی و این حکمت
قدما که موروث انبیاست غیر حکمت متعارفست که امروز
میان متاخرین شایع است چرا که تحریفی چند بآن راه یافته
بجهت سوء افهام ناقابلان و اخلال در شرایط تحصیل آن
و چون آفتاب حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم
در غرب غربت تواری نموده بود از شرق قرب طالع شد
و زمین و زمان را بانوار هدایت آثار روشن گردانید
ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت آن
که خاندان عصمت و طهارت و از جنس انس و زمره ملا
مقرب الهی ممتازند خصوصا حضرت امیر المومنین و سید
الموحدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین رونق و
طراوتی دیگر پذیرفت و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو
انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمائی تازه یافت از
هر چمنی گلهای گوناگون شکفانیدن گرفت و بر هر شاخساری

از درخت جمعیتش الوان بارها بار آورد هردم از این
باغ بری میرسد تازه بتازه تری میرسد وذلک
لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا بمخ الحکمة تصریحا
وتلویحا واتوا بلباب العلم ومکنونه رمزا وکشفا
علی حسب تفاوت درجات افهام المخاطبین اذ کان
لهم قدرة النزول فی العلم والحکمة الی العامی الضعیف
الرای بما یصلح لعقله من ذلک والی الکبیر العقل الصحیح
النظر بما یصلح لعقله وانهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب
عنهم شعر از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد و جمعی از بزرگان این امت که بر نوشت
همت خویش التزام متابعت آنحضرت و اهل بیتش لازم
داشته بودند بوسیله پیروی سنن گرامی آثار ظاهر
و باطن خویش را بسعادت بمراقبت مزین و محلی کرده اند
از فهم رموز و اسرار ایشان محل بدایع حکمت گشتند و از
نفس مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر شد هر کجا آن شاخ

نرگس

نرگس شکفند گلرخانش دیده نرگس دان کنند لیکن همه
مردمان قابلیت فهم این علم و توفیق ان عبادت نیست
و همه کس شایسته این شرف و سعادت نه فان شامخ
المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر و سرادق البصیرة
احجب من ان یحوم حوله کل سایر یضل به کثیرا و یهدی
به کثیرا و لهذا اهلش از نا اهل مضنون میدارد
وچون در مکنون در صدف سینه مخزون شعر نهفته
معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب
من دانم حضرت امام زین العابدین علیه السلم میفرمود
انی لاکتم من علمی جواهره الی اخر ما قال وقد سبق
ذکره فی الثانیة من الاولی مع اخبار اخر فی هذا
المعنی وعن الصادق علیه السلم ان امرنا مستور فی
ستر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله وقال هو الحق و حق
الحق وهو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و
هو السر و سر المستسر و سر مقنع بالسر وقال خالطوا الناس

بما يعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا تحملوا على انفسكم
وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب
او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وعن الباقر
عليه السلام ان حديث آل محمد صعب مستصعب ثقيل مقنع
اجرد ذكوان لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد
امتحن الله قلبه للايمان او مدينة حصينة ومعنى ذكوان
ذكي ومعنى اجرد طري كذا ودعتهم عليهم السلام وعن
امير المؤمنين عليه السلام ان حديثنا صعب مستصعب
خشن مخشوش فانبذوا الى الناس نبذا فمن عرف فزيدوه
ومن انكر فامسكوا لا يحتمله الا ثلث ملك مقرب او نبي
مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان مستور ان بگو
اسرار مستى حديث جان مپرس از نقش ديوار وسأله
كميل بن زياد عن الحقيقة فقال عليه السلام ما لك و
الحقيقة قال اولست صاحب سرك قال بلى ولكن يترشح
عليك ما يطفح مني ثم اجابه عما سأل شرح مجموعه كلام ع

بحر داند

بحر داند و بس كه هر كوزه نه خواند معاني والست و
عن النبي صلى الله عليه واله من وضع الحكمة في غير
اهلها جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط كل ذي حق
حقه مصلحت نيست كه از پرده برون افتد راز ورنه
در مجلس رندان خبرى نيست كه نيست **كلمة** فيها اشارة
الى طريق تحصيل الحكمة وقلة اهلها وعداوة العامة لها
بجهلها انما يحصل هذا العلم من الله سبحانه لمن تبتل
اليه تبتيلا واتخذ بالذكر والفكر اليه سبيلا على قدر
صفائه وقبوله وقوته واستعداده فلا يحصل الا بعد
فراغ القلب وصفاء الباطن وتخليته عن الرذائل
وتحليته بالفضائل ولا سيما الزهد في الدنيا ومتابعة
الشرع وملازمة التقوى واتقوا الله ويعلمكم الله ان
تتقوا الله يجعل لكم فرقانا ولو ان اهل القرى امنوا و
اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض ومن
يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب و

الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وفي الحديث النبوي
ليس العلم بكثرة التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب
من يريد ان يهديه وقال من اخلص لله اربعين صباحا
ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه وقال العلم نور
وضياء يقذفه الله في قلوب اوليائه وانطق به على
لسانهم وقال ما من عبد الا ولقلبه عينان وهما غيب
يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه
فيرى ما هو غايب عن بصره وقال ان النور اذا دخل
في القلب انشرح وانفسح قيل يا رسول الله هل لذلك
من علامة قال نعم التجافي عن دار الغرور والانابة
الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي
كلام امير المؤمنين عليه السلام ان من احب عباد الله اليه
عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف
فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل
الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج

من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من
مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد
ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره
واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو
من اليقين على مثل ضوء الشمس وفي كلام اخر له قد
احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه
وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك
به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار
الاقامة وثبتت رجلاه لطمانينة بدنه في قرار الامن
والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه وفي كلام اخر
له هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا روح
اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما
استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه و
الدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم وقال عليه السلم

ليس العلم في السماء فينزل اليكم ولا في تخوم الارض
فيخرج لكم ولكن العلم مجبول في قلوبكم تادبوا
باداب الروحانيين يظهر لكم وصاحب هذا العلم
بعد الانبياء والاولياء ليس الا المؤمن الممتحن وهو
قليل جداً قال الصادق عليه السلم المؤمن اعز من
الكبريت الاحمر وقال الباقر عليه السلم الناس كلهم
بهايم الا قليل من المؤمنين تا بكوهر درهم ده زنند
کو سوی آب زنید که پوسیده کو ۞ انجم سیکو پر نقد بهم
نشت ۞ مردم اند حسرت فهم درست ۞ سالکان طریق
این علم غرق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند
خوش شنوند و خوش بینند اینیر دل ایشان رنگ و باده
توحید شان رنگ ندارد ۞ غلام همت آنم که زیر چرخ
کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ۞ همتشان عالی
و دلشان از غیر دوست خالیست و چون تا کنون بیان
بعلم و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران جهل و هوی

باشند و خصوصاً انهایی که پیشوائی عوام در دماغ
ایشان جای کرفته با این قوم که از اهل آخرت و
اصحاب معرفت اند و با این علم که ورای افهام قشیب و بر
تر از ادراک محسوس پرستان است بجهة ضدیت و
تناکر جنسیت و تباین طریق و تخالف سعت و ضیق دین منهی
نموده طریقه این قوم را منکر میشمارند و این علم را کفر و زندقه
موسوم میکردانند الناس اعداء لما جهلوا اکر کر شنو
اشنا نیست ۞ دانا که متاع ما کجا نیست ۞ ساقی بیار
باده و با مدعی بکو ۞ انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

كلمة في الجمع بين الاراء المختلفة في الملل الدينية قال
الله سبحانه هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات
هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين فى قلوبهم
زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء
تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون فى العلم
وهذا نهى صريح عن تاويل المتشابه لغير الراسخين

في العلم فيجب علينا ان نؤمن بالمتشابه ونصدقه
على مراد قائله حتى يصل الينا تاويله وفي عيون
اخبار الرضا من رد متشابه القرآن الى محكمه هدى
الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلم وفي اخبارنا متشابه
كمتشابه القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا
متشابهها دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق
عليه السلم انما الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين
غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم حلال بين وحرام
بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجا من
المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات و
هلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام حول
الحمى اوشك ان يقع فيه وهذا الحديث النبوي الذي
رواه الصادق عم مع استفاضته بين اهل الاسلام و
مطابقته للقرآن وموافقته للوجدان نص في تثليث

الاحكام وبه يكاد يرتفع الخلاف بين الفقهاء ويحصل الخلاص
عما نهينا عنه من القول بالرأي والاجتهاد ومما لا يجوز عليه
الاعتماد لابهامنا ما ابهم الله وسكوتنا عما عنه سكت
الله وكما ان تارك الشبهات ليس كالهالك من حيث لا
يعلم فكذلك الهالك من حيث لا يعلم ليس كالهالك من
حيث يعلم فالناس ثلث فرق مترتبين ولما كان ذلك كذلك
وارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام وصح القول
بلا ادري الذي هو نصف العلم صح النهي عن التدين بما
لا يعلم بالبرهان وعن القول بالرأي من غير استيقان
كما ورد في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد
او العمل لان التشابه في المتشابه محكم ما لم يصل الينا
تاويله من اهله وكذا التشبه في المشتبه فالجاهل
بما لا سبيل له الى القطع فيه معذور وهو باعترافه بالجهل
مامور ليس له ان يجتهد برأيه ويعمل به ولا ان يقلد
فيه غيره ويثق به بل يحتاط فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه

فلنا طريق الى العلم

ويتخير فيما اختلف الرواية فيه كما ورد عنهم عليهم السلم
فكل ما اضطر الى العلم به وكل ما لا طريق لنا الى العلم به
فلا نضطر الى العلم به ولله الحمد على ذلك قال امير المؤمنين
عليه السلم ان الله حد حدودا فلا تعتدوها وفرض فرائض
فلا تنقصوها وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها
فلا تكلفوها وسكت عن اشياء رحمة من الله لكم
فاقبلوها وقال عليه السلم في ذم اختلاف الفتيا ترد
على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برايه
ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله
ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم
فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد وكتابهم واحد و
نبيهم واحد فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان
بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه
ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه

واداآئه

واداآئه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من
شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو
كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا
وان القران ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه
ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به وقال
عليه السلم اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما
استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان
ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم و
لكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وقال
عليه السلم يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم و
اصحاب الراي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم
الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها
فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب و
اطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله و

تمسّكوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الملاعين
فسلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا بانّهم لا يعلمون
فعارضوا الدين بآرائهم فضلّوا واضلّوا اما لو كان
الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما
وعن الباقر عليه السلام من افتى الناس برايه فقد دان
الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضادّ الله حيث
احلّ وحرّم فيما لا يعلم وعن الصادق عليه السلام انّه
سئل ما حق الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون
ويكفّوا عما لا يعلمون وعنه عليه السلام انه قيل له ترد
علينا اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر
فيها قال لا اما انك لو اصبت لم توجر وان اخطأت كذبت
على الله والاخبار في هذا المعنى عنهم عليهم السلام اكثر
من ان يحصى فما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد
فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد
فهو خبر عامي لا يفيد ظنا وان صح فهو محمول على الاجتهاد

في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول
الوقت وفقر آخذ الزكوة الى غير ذلك اذ ليس العلم
به دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع لا يصح الا بالوحي
قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
واهل الذكر هم الائمة المعصومون من اهل بيت النبوة
والوحي المنصوبون لنجاة الخلق قال الصادق عليه السلام
اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا
وقال اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت
فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب ان
الله اصطفانا وآتانا ما لم يؤت احدا من العالمين وقال
احفظوا كتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وقال للمفضل بن
عمر اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك
بنيك فانه يأتي على الناس زمان هرج لا يأنسون فيه
الا بكتبهم ان آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الى الآثار
في معنى المحكم والمتشابه والتأويل المحكم ما اتفق عليه

الافهام والمتشابه ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه
عند قوم محكما عند اخرين ولهذا قال الصادق عليه
السلم المتشابه ما اشتبه على جاهله والتاويل تعميم المعنى
المتبادر من اللفظ بحيث يشمل معانى اخر تشترك معه في
المفهوم ويحمل على غير المتبادر من تلك المعانى ويبين تقع
التناقض في ما خص من الالفاظ تارة بهذا المعنى و
اخرى بذلك وتحقيق القول في التاويل يقتضى الاتيان
بكلام مبسوط من جنس اللباب ويفتح باب من العلم ينفتح منه
لاهله الف باب فنقول وبالله التوفيق ان لكل معنى من
المعانى حقيقة وروحا وله صورة وقالب وقد يتعدد
الصور والقوالب لحقيقة واحدة وانما وضعت الالفاظ
للحقائق والارواح ولوجودهما في القوالب تستعمل الالفاظ
فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلا لفظ القلم
انما وضع لالة نقش الصور في الالواح من دون ان
يعتبر فيها كونها من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان

يكون جسما ولا كون النقش محسوسا او معقولا ولا كون
اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه منقوشا فيه و
هذا حقيقة اللوح وحده وروحه فان كان في الوجود
شئ يتسطر بواسطته نقش العلوم في الواح القلوب
فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله تعالى قال علم بالقلم علم الانسان
ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد روح القلم و
حقيقته وحده من دون ان يكون معه ما هو خارج
عنه وكذلك الميزان مثلا فانه موضوع لمعيار يعرف
به المقادير وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه
وله قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسمانى وبعضها
روحانى كما يوزن به الاجرام والاثقال مثل ذي
الكفتين والقبان وما يجرى مجراهما وما يوزن به المواقيت
والارتفاعات كالاسطرلاب وما يوزن به الدوائر و
القسى كالفرجار وما يوزن به الاعمدة كالشاقول وما
يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض و

ما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما يوزن به بعض المدركات
كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع
ليوم القيامة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير
ذلك من الموازين وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه و
لفظ الميزان حقيقة اي في كل منها باعتبار حده وحقيقته
الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وانت
اذا اهتديت الى الارواح صرت روحانيا وفتحت لك
ابواب الملكوت واهلت لمرافقة الملا الاعلى وحسن
اولئك رفيقا فما من شيء في عالم الحس والشهادة الا وهو
مثال وصورة لامر روحاني في عالم الملكوت هو روحه
المجرد وحقيقته الصرفة وعقول جمهور الناس في الحقيقة
امثلة لعقول الانبياء والاولياء فليس للانبياء والاولياء
ان يتكلموا معهم الا بضرب الامثال لانهم امروا ان يكلموا
الناس على قدر عقولهم انهم في النوم بالنسبة الى
وقدر عقولهم
تلك النشأة والنائم لا ينكشف له شيء في الاغلب الا بمثل

ولهذا

ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها راى في المنام انه
يعلق الدر في اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في
شهر رمضان قبل الفجر راى انه يختم على افواه الناس و
فروجهم وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين
النشأت فالناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقائق
ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلك وعقلوا ان تلك
الامثلة كانت قشورا قال الله سبحانه انزل من السماء
ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا
رابيا فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية والضلال
بالزبد ثم نبه في اخرها فقال كذلك يضرب الله الامثال
فكل ما لا يحتمل فهمك فان القران يلقيه اليك على الوجه
الذي كنت في النوم مطالعا بروحك للوح المحفوظ ليتمثل
لك بمثال مناسب وذلك يحتاج الى التعبير فالتأويل
يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر ولما كان الناس
انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به

الكل يجب ان يكون للكل فيه نصيب فالقشر من الظاهر
بين لا بد ان يكون الا للمعاني القشر كما ان القشر من الانسان
وهو ما في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال الا قرب
المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من الصور السواد
واما روحها وسرها وحقيقتها فلا يدركها الا اولو الالباب
وهم الراسخون في العلم والى ذلك اشار النبي صلى الله
عليه وآله وسلم في دعائه لبعض اصحابه حيث قال اللهم
فقهه في الدين وعلمه التاويل ولكل منهم حظ قل
ام كثر ونوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي
الى اطوارها واغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ
للاستيفاء والوصول الى الاقصى فلا مطمع لاحد فيه
ولو كان البحر مدادا للشجر والاشجار اقلاما قل لو كان
البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مددا ومما ذكر يظهر سبب اختلاف
ظواهر الآيات والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك

لانها مما خوطب به طوايف شتى وعقول مختلفة فيجب ان
يكلم كل على قدر فهمه ومقامه ومع هذا فالكل صحيح
غير مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا ومثال
ذلك مثال العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا
فكل من لم يفهم شيئا من المتشابهات من جهة ان حمله
على الظاهر كان مناقضا بحسب الظاهر لاصول صحيحة
دينية وعقايد حقة يقينية عنده فينبغي ان يقتصر
على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله والراسخين
في العلم ثم يترصد لهبوب رياح الرحمة من عند الله ويتعرض
لنفحات ايام دهره الآتية من قبل الله لعل الله يأتي له
بالفتح او امر من عنده ويقضي الله امرا كان مفعولا فان
الله سبحانه ذم قوما على تاويلهم المتشابهات بغير
علم اذ قال فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله
والراسخون في العلم كلمة نهاية بين مراتب الايمان والكفر

قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا امنوا بالله ورسوله و
الكتاب الذى نزل على رسوله والكتاب الذى انزل من قبل
ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر فقد
ضل ضلالا بعيدا ومرجع الايمان الى العلم وذلك لان
الايمان هو التصديق بالشىء على ما هو عليه ولا محالة هو
مستلزم لتصوره وذلك الشىء كذلك وهما بمعنى العلم والكفر
ما يقابله وهو بمعنى الستر والغطاء ومرجعه الى الجهل
وللعلم والايمان درجات مترتبة فى القوة والضعف و
الزيادة والنقصان بعضها فوق بعض فى الكافى عن
الصادق عليه السلم الايمان حالات ودرجات و
طبقات ومنازل فمنه التام المنتهى تمامه ومنه النا[قص]
البين نقصانه ومنه الراجح الزايد رجحانه وعن البا[قر]
عليه السلم ان المؤمنين على منازل منهم على واحدة و
منهم على اثنين ومنهم على [ثلث ومنهم على] اربع ومنهم على خمس ومنهم
على ست ومنهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحدة

[illegible]

ثنتين لم تقو وعلى صاحب الثنتين ثلثا لم تقو وساق
الحديث ثم قال وعلى هذه الدرجات وزاد فى رواية
ولو علم الناس ان الله خلق هذا الخلق على هذا لم يلم
احد احدا اقول وذلك لان الايمان انما يكون بقدر
العلم الذى به حيوة القلب وهو نور يحصل فى القلب بسبب
ارتفاع الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولى الذين
امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور افمن كان ميتا
فاحييناه وجعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله
فى الظلمات ليس بخارج منها وهذا النور قابل للقوة
والضعف والازدياد والنقص كسائر الانوار واذا
تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا وقل رب زدنى علما
كلما ارتفع حجاب ازداد نوره فيقوى الايمان ويتكا[مل]
الى ان ينبسط نوره فينشرح صدره ويطلع على حقا[يق]
الاشياء ويتجلى له الغيوب ويعرف كل شىء فى موضعه
فيظهر له صدق الانبياء فى جميع ما اخبروا عنه اجمالا

وتفضيلا على حسب نفوذه وبمقدار انشراح صدره وينبعث
من قلبه داعية العمل بكل مامور والاجتناب عن كل محذور
فيضاف الى نور معرفته انوار الاخلاق الفاضلة والملكات
الحميدة يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم نور على نور و
كل عبادة تقع على وجهها تورث في القلب صفاء يجعله
مستعدا لحصول نور فيه وانشراح ومعرفة ويقين
ثم ذلك النور والمعرفة واليقين تحمله على عبادة اخرى
واخلاص اخر فيها يوجب نورا اخر وانشراحا اتم ومعرفة
اخرى ويقينا اقوى وهكذا الى ما شاء الله ومثل ذلك
مثل من يمشي بسراج في ظلمة فكلما اضاء له من الطريق
قطعة مشى فيها فيصير ذلك المشي سببا لاضاءة قطعة
اخرى منه وهكذا وفي الحديث النبوي صلى الله عليه و
اله من علم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم فاول
درجات الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك والشبه
على اختلاف مراتبها ويمكن معها الشرك وما يؤمن اكثرهم بالله

الا وهم مشركون وعنها يعبر بالاسلام وفي الاكثر
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما
يدخل الايمان في قلوبكم واوسطها تصديقات لا يشوبها
شك ولا شبهة الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا و
اكثر اطلاق الايمان عليها خاصة انما المؤمنون الذين
اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم اياته زادتهم
ايمانا وعلى ربهم يتوكلون واواخرها تصديقات
كذلك مع كشف وشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة
لله سبحانه وشوق تام الى الحضرة المقدسة يحبهم ويحبونه
اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في
سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء وعنها العبارة تارة بالاحسان الاحسان ان
تعبد الله كانك تراه واخرى بالايقان وبالاخرة هم
يوقنون والى المراتب الثلث الاشارة بقوله عز وجل ليس
على الذين امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم

اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ولما كان الكفر في
مقابلة الايمان فله ايضا درجات ومراتب لا يمكن الخروج
منها جميعا الا بعد طي مراتب الايمان جميعا ولما كان
الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى والتصديق بجميع
ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله لسانا وقلبا على بصيرة
مع امتثال جميع الأوامر والنواهي كما هي فمن لم يصل اليه الدعوة
النبوية ولو في بعض الامور لعدم سماعه او عدم فهمه
فهو كافر بحسبه كفرا جهليا وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم
لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين
من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة
ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم
يصدق ولو ببعضها اما للاستكبار والعلو او للتقليد للآباء
والتعصب لهم او غير ذلك فهو كافر بحسبه كفرا جحوديا وعذابه
عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا
سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على

قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظيم ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه ظاهرا
لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض وانكرها
بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفرا نفاقيا
وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة بقوله سبحانه
ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الآخر وما هم
بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا
انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على
كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها
بقلبه وباطنه لظهور حقيتها لديه وجحدها او بعضها
بلسانه ولم يعترف بها حسدا وبغيا وعتوا وعلوا او
تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفرا تهوديا وعذابه
قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله عز وجل
الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا

منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله تعالى فلما جاءهم
ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان
الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد
ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها لسانا وقلبا
ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استبداد
بالرأي وعدم متابعة للامام او نائبه المفتي اثره حقا
واما لتقليد وتعصب للآباء والاسلاف المستبدين بآرائهم
مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعقابا
على قدر ضلالته وما ضل فيه من امر الدين واليهم
الاشارة بقوله عز وجل قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في
دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله و
المسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات
ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وبقول
نبينا صلى الله عليه وآله وسلم حيث اخبر عن زمان يأتي

بعدي اتخذ الناس رؤساء جهالا فافتوا بغير
علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها
بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نائبه الحق الا
انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون بعض
بعد ان اعترف بقبح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه
عليه فهو عاص والعصيان لا ينافي اصل الايمان ولكن
ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان نادرا
بالكتاب كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من
استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن
العالمين وقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم لا يزني
الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان الايمان مثل
هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب ودخول
النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فيها فحينئذ لا يفيده
في جميع الاحوال فكأنه مفقود ونقول يسلب عنه الايمان
ما دام على بطنها ثم يعود اليه كما في رواية اخرى اذا نفر

هنا فاعلم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل
البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب
التصديق لاستكبار او هوى او تعصب فله عرق من كفر
الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه
لغير غرض ديني كالتقية في محلها او نحو ذلك او عمل
عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل من كتم
حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه
فله عرق من الجحود وكل من استبد برايه ولم يتبع امام زمانه
او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله عرق
من الضلالة وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعة
مصرا على ذلك فله عرق من الفسوق والعصيان ومن اسلم
وجهه لله في جميع الامور من غير غرض وهوى واتبع امام
زمانه او نائبه الحق اتيا بجميع اوامر الله ونواهيه من غير
توان ولا مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر من قريب
تاب او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل المحض

ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا والخاصي
صدقا بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بأمرهم محتملا
لسرهم كما قالوا سلمان منا اهل البيت **المقالة العاشرة**
في البرزخ وما يتعلق به ومن ورائهم برزخ الى يوم
يبعثون **كلمة** فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ
هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث وتكون
الروح في هذه المدة في بدنها المثالي الذي يحكي الانسان
نفسه فيه في النوم وفي الحديث النبوي صلى الله
عليه واله النوم اخ الموت كما تنامون تموتون وكما
تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه يتوفى الانفس
حين موتها والتي لم تمت في منامها روي في الكافي عن
الكاظم عليه السلم انه قال في قصة لمنكري المعاد من
الامم الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم تكن قبل
ذلك فاتوا نبيهم فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك
فقال ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون

ارواحكم اذا استقم وان بليث ابدانكم تصير الارواح الى
عقاب حتى يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن
الصادق عليه السلم انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين
في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم
على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في
ابدان كابدانهم وفي رواية اخرى عنه عليه السلم فاذا
قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا
فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه
بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي خبر اخر ان
الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف
وتتساءل فاذا قدمت الروح على الارواح تقول دعوها
فانها قد افلتت من هول عظيم ثم يسألونها ما فعل فلان
وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان
قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى وزاد في بعضها
يقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا والحق

اخرنا

اخرنا باولنا وسئل عن ارواح المشركين فقال في
النار يعذبون يقولون ربنا لا تقم لنا الساعة ولا
تنجز لنا ما وعدتنا ولا تلحق اخرنا باولنا وباسناده
عنه عليه السلم ان الميت يزور اهله في كل يوم
او يومين او ثلثة او جمعة او شهر او سنة على قدر منزلته
وعمله فيطلع اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن ما يحب
ويستر عنه ما يكره ويرى الكافر ما يكره ويستر عنه
ما يحب **كلمة** فيها اشارة الى ان الصورة البرزخية
هي الطينة التي خلق منها الانسان يشبه ان تكون
الكناية عن هذه الصورة البرزخية الباقية بعد الموت
ما عبر عنه بالطينة او بعجب الذنب في الاخبار ففي
الكافي عن الصادق عليه السلم انه سئل عن الميت هل
يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته
التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى
يخلق منها كما خلق اول مرة وكان استدارتها كناية عن

انتقالها من حال الى حال من الدوران بمعنى الحركة وانما
لا تبلى لانها لا تقبل البلى وفيه عن النبي عليه السلام
قال ان الله خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم
وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان
المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة سجين
قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن ذلك يلد المؤمن
الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة
ومن ههنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى
ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه اراد
بعليين ما يعم الملكوتين فان قلوب النبيين من الملكوت
الاعلى اعني عالم العقول والارواح وابدانهم من الملكوت
الاسفل اعني عالم النفوس والاشباح واراد بسجين
عالم الملك وانما لم يتعرض لذكر الابدان العنصرية للمنتسبين
لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم في جلابيب من هذه
الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها و

شرع شوقهم الى النشأة الاخرى وانما نسب خلق
ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه و
من هذه ليتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ما داموا فيها و
انما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى
العالم الادنى الذي هو منزلهم واخلادهم الى الارض فكانهم
كانهم ليس لهم من الملكوت نصيب لاستغراقهم في الملك
والخلط بين الطينتين اشارة الى تعلق الارواح
بالابدان العنصرية بل نشوها منها شيئا فشيئا فكل
من النشأتين غلبت عليه صار من اهلها فيصير مؤمنا
حقيقيا او كافرا حقيقيا او بين الامرين على حسب مراتب
الايمان والكفر وفي الحديث النبوي ينشئ الله النشأة
الاخرة على عجب الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا
فعليه يركب النشأة الاخرة ولعل الوجه في هذه الكناية
ان الصورة البرزخية كما انها اخر ما يكتسب من البدن
العنصري فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو مؤخر البدن

وعليه يقوم البدن وفي رواية اخرى كل ابن ادم يبلى الا عجب الذنب وفي تفسير ابي محمد العسكري عليه السلام عند قوله تعالى فقلنا اضربوه ببعضها قال الجذوا قطعة وهي عجز الذنب الذي منه خلق ابن ادم وعليه يركب اذا اعيد خلقا جديدا والى هذا نظر من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى عن الباقي بعد الموت بالجوهر الفرد الذي لا يتجزى نظرا الى تجرد هذه الصورة عن المادة كلمة فيها اشارة الى سؤال القبر ونعيمه وعذابه روى في الكافي باسناده عن امير المؤمنين عليه السلم ان العبد اذا كان في اخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من ايام الاخرة مثل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت عليك حريصا شحيحا فما لي عندك فيقول خذ مني كفنك قال فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت عليكم محاميا فما لي عندكم فيقولون نؤدك الى حفرتك فنواريك فيها قال فيلتفت الى عمله فيقول

والله اني كنت فيك لزاهدا وان كنت علي لثقيلا فما لي عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا وانت على ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم رياشا فقال ابشر بروح وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول له من انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا ادخل قبره اتاه ملكا القبر يجران اشعارهما ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد فيقولان له ثبتك الله فيما تحب وترضى وهو قول الله تعالى يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين

نوم الشاب الناعم فان الله تعالى يقول اصحاب الجنة
يومئذ خير مستقرا واحسن مقيلا قال واذا كان لربه
عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق الله زيا ورديا وانتنه
ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وانه ليعرف غاسله ويناشد
حملته ان يحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا
عنه اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك
فيقول لا ادري فيقولان لا دريت ولا هديت فيضربان
يافوخه بمرزبة معهما ضربة فما خلق الله تعالى من دابة
الا وتذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى
النار ثم يقولان له نم بشر حال فيه من الضيق مثل ما فيه
القنا من الزج حتى ان دماغه ليخرج من بين ظفره ولحمه
ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها
فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه ليتمنى قيام الساعة
مما هو فيه من الشر وفي كثير من الاخبار انه يسال عن
امامه ايضا وعنه عليه السلام والله لا يبغضني عبد ابدا يموت

الا راني عند موته حيث يكره ولا يحبني عبد ابدا فيموت
على حبي الا راني عند موته حيث يحب وفي رواية
عن الباقر عليه السلام ورسول الله صلى الله عليه واله
وسلم باليمين وعن الصادق عليه السلام في الميت
تدمع عيناه عند الموت قال ذلك عند معاينة رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم فيرى ما يسره ثم قال اما
ترى الرجل يرى ما يسره وما يحبه فتدمع عينه لذلك
ويضحك وفي خبر اخر فيقول له رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم اما ما كنت ترجو فهو ذا امامك واما
ما كنت تخاف فقد امنت منه شب رحلتش هم از بستر
روم تا قصر حور العين اگر در وقت جان دادن تو باشي
شمع بالينم وفي كثير من الروايات عبر عن الملكين
بالمنكر والنكير ويخطر بالبال ان المنكر عبارة عن
جملة الاعمال المنكرة التي فعلها الانسان في الدنيا
فتمثلت في الاخرة بصورة مناسبة لها ماخوذ مما

هو وصف للافعال في الشرع اعني المذكور في مقابلة
المعروف والنكر هو الانكار لغة ولا يبعد ان يكون
الانسان اذا راى فعله المنكر في تلك الحال الكره و
وبخ نفسه عليه فتمثل تلك الهيئة الانكارية او مبداها
من النفس بمثال مناسب لتلك النشاة فان قوى النفس
ومبادي اثارها كالحواس ومبادي الالم تسمى في الشرع
بالملائكة ثم ان هذا الانكار من النفس لذلك المنكر
يحملها على ان تلتفت الى اعتقاداتها وتفتش عنها اهي
صحيحة حقة ام فاسدة خبيثة باطلة لتظهر نجاتها
وهلاكها وتطمئن قلبها وذلك لان قبول الاعمال
موقوف على صحة الاعتقاد بل المدار في النجاة على
ذلك كما هو مقرر بضروري من الدين واليه اشير بقوله
صلى الله عليه وآله حب علي لا تضر معه سيئة وبغض
علي لا تنفع معه حسنة ثم قد ثبت ان صور تلك النشاة
وموجوداتها كلها حية مدركة ولا سيما وكل حي

مدرك

مدرك يحب نفسه ويحب ان يكون مقبولا غير مردود وكان
المفتش عن الاعتقاد انما هو الملكان حيث صار ذلك
غرضا لهما بهذا الاعتبار وايضا فان النفس اقرب
الى الاعتقاد من العمل اليه فكانها عالمة به فينبغي
ان تكون مسئولة عنه لما بينها وبينه من الاتحاد والملكان
سائلين لما بينهما وبينه من المباينة ويؤيد هذا سكوته
عليه السلم عن العمل المنكر واقتصاره على ذكر العمل
الصالح وتسمية الملكين في الاخبار بفتاني القبر
حيث يشعر بالمصاحبة وعدم السؤال الا عن المؤمن
المحض والكافر المحض فان من لا يهتم بالدين فهو بمعزل
عن ذلك الى غير ذلك من الاشارات واما اشعارهما
التي احاطت بهما وجرابهما الارض فيشبه ان يكون
كناية عن ظلمة المنكر التي تعلوه وتلازمه وخدهما الارض
باقدامهما كناية عن انزاعهما من ارض البدن بهيبة
وسطوة والرعد القاصف كناية عن الصوت الهايل الذي

تعتري الانسان حين يفجاه هول عظيم ويهجم عليه دا
غير مأمولة والبرق الخاطف كناية عن النور الذي
ما يبصرون من ذلك وتميز الحق من الباطل فيما هنالك
كلمة فيها اشارة الى معنى الروح الباقية بعد البدن
وانها تنال قسطين من تضاعيف ما ذكر ان الروح
الباقية بعد موت البدن العنصري هي التي تكون في
قالبه البرزخي او هي عين القالب البرزخي وذلك
لتخصص السابقين بروح القدس التي هي فوق البرزخ
كما مر في الثالثة من الرابعة وهذا القالب البرزخي هو
الذي تتصرف فيه الروح في هذه النشأة العنصرية ايضا
وبتوسطه في هذا البدن المحسوس او هو الروح بعينه
وعلى التقديرين فحيوته ذاتية وهو متولد من هذه الاجسا
الترابية وهذا البدن العنصري بمنزلة قشر وغلاف له
فاذا ترك الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفاني ركب
البدن المكتسب اللطيف الباقي عريا عن لباس هذه النشا

منها

منها عن نوم فيسأل ويجيب فان كان من السعداء
سار في بساتين الملكوت قائلا ربنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا وان كان من الاشقياء وقع في الهاوية و
البرهوت قائلا ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا
غير الذي كنا نعمل ومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء
ترك في سكراته حتى يبعث من غير سؤال ففي الكافي عن
الصادق عليه السلم قال لا يسأل الا من محض الايمان محضا
او محض الكفر محضا وفي رواية اخرى والباقون
يلهون عنهم وفي لفظ اخر لا يعبؤ بهم محض الايمان اي
اخلصه عن شوائب الشرك بكماله واتقانه والاهتمام
لشرائطه واركانه والسعي في تربيته وتقويته طول
عمره واستكشاف اسراره وتمنيته ايام دهره فان من
هذا شانه لا يموت الا والايمان اكبر همه والدين اجل
شانه فاذا سئل عنهما اجاب بالصواب فيفتح له الى
الجنة باب وكذلك من محض الكفر واخلصه عن

شوائب الايمان واهتم به وسعى في تربيته وتقويته
بحبال اهل الحق طول عمره وتصبر العداوة لانه
الذين ايام دهره فانه لا يموت الا والكفر اكبر همه
والنفاق اعظم همته فاذا سئل عن الايمان وهو احدى
اعدائه واعداء اهله تلجلج لا محالة لسانه فتمنع
عن الجواب فيفتح له الى النار باب وانما لا يلتفت
الى الباقين لانهم ليسوا باهل لمثل هذا السؤال فان
من لم يكن اهتم بامر دينه ما عاش بل كان اهتمامه مقصورا
في امر المعاش وغرته الحيوة الدنيا عن الاخرة فهو
حري بان تدهشه سكرات الموت وتذهله غمرات
الفوت الى ان يجعل الله له مخرجا ومما يدل على بقاء
الروح بعد مفارقتها البدن قوله عز وجل ولا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ويستبشرون
بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم

يحزنون ونادى النبي صلى الله عليه واله الاشقياء
المقتولين يوم بدر يا فلان يا فلان قد وجدت ما
وعدني ربي حقا فهل وجدتم ما وعدكم ربكم حقا ثم قال
والذي نفسي بيده انهم لاسمع لهذا الكلام منكم الا انهم
لا يقدرون على الجواب وسئل عن امير المؤمنين عليه السلم
في قتلى وقعة جمل وفي الاحتجاج عن الصادق عليه
السلم ان الروح مقيمة في مكانها روح المحسن في
ضياء وفسحة وروح المسيء في ضيق وظلمة والبدن
يصير ترابا قال وروي انه قال ويبليها يوم الدين ويحيي
ويثاب ويعاقب وقت تقادير ويبليها الله تعالى
غيره كما تقتضيه حكمته وفي البصائر عنه عليه السلم
مثل المؤمن وبدنه كمثل جوهرة في صندوق اذا اخرجت
الجوهرة منه طرح الصندوق ولم يعبأ به وقال ان الارواح
لا تمازج البدن ولا تداخله وانما هي كالكلل للبدن محيطة به
وروى العياشي عنه عليه السلم انه سئل عن الروح قال

هي من قدرته من الملكوت وفي الحديث النبوي الارض لا
تأكل محل الايمان وفي حديث اخر انكم خلقتم للبقاء
لا للفناء وفي لفظ اخر خلقتم للابد وانما تنقلون
من دار الى دار از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز
حیوان بر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن
کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون
كلمة فيها اشارة الى معنى الصور والنفخ فقد ورد في
الحديث النبوي انه قرن من نور التقمه اسرافيل ووصف بسعة
وضيق وورد ان فيه ثقبا بعدد الارواح قال بعض
اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي ينتقل
اليها الارواح بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا
شيء اوسع من الخيال الحاكم على كل شيء وعلى ما ليس بشيء فانه

يتصور

يتصور العدم المحض ولا شيء اضيق منه اذ ليس في وسعه
ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه ان يجرد المعاني
عن المواد اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في
صورة قيد الى غير ذلك مما يرى في النوم وغيره واما
كونه من نور فان النور سبب الكشف والظهور جعل
الله هذا الخيال نورا يدرك به تصوير كل شيء فنوره لا
يشبه الانوار وبه يدرك التجليات وهو نور عين الخيال
لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من هذه
الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية
في مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان
بعد الموت في البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصور
التي هو فيها في القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور
هناك ما هي مقيدة عن التصرف ومنها ما هي مطلقة
كارواح الانبياء كلهم وارواح الشهداء ومنها ما
يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في

هذه اللذات في حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي
يصدق رؤياه قال واعلاه الضوء واسفله الواسع وكذلك
خلقه الله فانه يصور الحق عن دونه من العالم ولاشك
ان الحق يتسع ويكثر بعدد ما يتنزل الى ان يصل الى الاشخاص
قال والنفخ نفختان نفخة تطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ
في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون
فالنفخة الاولى تميت الاجساد وتحيي الارواح و
بالنفخة الثانية تقوم قياما بالحق لابدانها واشرقت الارض
بنور ربها والنفخة من قبل الحق وان كانت واحدة لاحاطته
بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلائق نفخات متعددة
حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة والاوقات المتمادية
ههنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه وما امر الساعة
الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
قال ان الميت يحدث في البرزخ اللذات والالام التي يصحبها

الصورة الحاصلة له من العلم والعمل في الخير والشر
تصير فيه محكمة ذاتية لحاله في هذه المدة كحال النطفة
في الرحم والبذر في الارض ينبت ويثمر ويختلف
عليه اطوار النشأة الى ان تتولد يوم القيمة بالنفخة
الاسرافيلية وتفيق من صعقته ويخرج من هيآته
المحيطة به كما يخرج الجنين من القرار المكين لتركبن
طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث

المقالة الحادية عشر

في نشوء الاخرة من الاولى ولقد علمتم النشأة الاولى
فلولا تذكرون **كلمة** بها تبين كيفية هذا الانشاء
قال اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقه
باستحالات وانقلابات تطرأ على مادته ولا يمكن ذلك
الا بحرارة غريزية محللة وتلك الحرارة مستفادة من
حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر ربها واشعتها
كما ثبت في مقامه ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب كلي
قوتيه النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية

والحركة تحتاج الى الحرارة وهما متصاحبان لا ينفك
احدهما عن الاخرى وكما ان جميع الحركات في هذا العالم
ينتهي الى حركات الافلاك سيما الفلك الاقصى فكذلك
جميع الحرارات الغريزية والاسطقسية ينتهي الى اضواء
الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش والاعتبار
والاستقراء ثم ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا انتقلت
الى ان تلبس صورة اعلى فذلك انما يكون بان يحصل لها
بصورتها الاولى شبه التعفن والهضم والانكسار
كالحبة المدفونة في الارض فما لم تضعف صورتها الجمادية
ولم تتعفن باستيلاء الحرارة عليها لم تقبل صورة نباتية
وكذا القياس في انتقالات النطفة في اطوارها
النباتية والحيوانية وهكذا الحكم في الترقيات الواقعة
في النفس فانها مسبوقة بانكسارات وانهضامات نفسانية
ومنشاها الحركات البدنية والنسك الدينية والحركات
الفكرية في النسك العقلية والكل منوط بحركات الافلاك وانوار

الكواكب باضوائها فالكمالات العلمية والعملية للنفوس
التي بها تحصل حيوتها الاخروية وبها تتم نعيمها وعناقها
وطعامها وشرابها في الجنة انما تحصل بحرارة الطبيعة
الدنيوية وكذلك النقصانات والانحرافات التي
تحصل لنفوس اهل النار بالعرض فهذا العالم بمنزلة
مطبخ يطبخ فيه اطعمة اهل الجنة واهل النار ونضج
ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية واشعة
الكواكب فان اعمال بني آدم هي مواد اغذيتهم التي
بها تنشؤ نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت اعمال
اهل الجنة في هذه الدنيا اشد اعتدالا واكثر نضجا
من جهة الرياضات الدنيوية والمتاعب البدنية
في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم
النفسانية الاخروية اوفق واتم صلوحا واشد
تقوية للحيوة الباقية وكلما كانت اعمال اهل النار
هنا اشد انحرافا عن الاعتدال وبسبب التشهي كانت اغذيتهم

وقواكبهم واشربتهم النفسانية الاخروية اشد
ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن
الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة
كذلك الانحراف عن العدل في الاخلاق والاعمال
والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس لنار جهنم هنا
الاشراق واللالاء الذي نراه في هذه النار الدنيوية
لان هذه ليست نارا محضة بل هي نار ونور واما النار
المحضة فتمامها الهاجرة فهي سودية زاعقة وقد تبين مما
ذكرنا ان الجنة والنار انما تنشآن من النفس
الانسانية وهما حالتان في موضوعها وحالتان
لها تحدثان لكل نفس بحدوثها وبلوغها سن التمييز
وتعمران باعمالها ومدركاتها واخلاقها وملكاتها التي
تحصل لها من اول العمر الى اخره روي ان النبي صلى
الله عليه وآله وسلم كان قاعدا في المسجد فسمعوا هدة
عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله وسلم اتعرفون

الهدة الصوت الغليظ

ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من
اعلى جهنم منذ سبعين سنة الان وصل الى قعرها
فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة فما
فرغ من كلامه الا والصراخ في دار منافق من المنافقين
قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله صلى
الله عليه وآله الله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان
هذا الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله يهوي في
جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في
قعرها قال الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل
من النار ومما ذكرنا ظهر ايضا ان الجنة والنار
مشهودتان لنا اليوم من حيث المحل لا من حيث الصورة
فنحن في احديهما ننقلب على الحال التي نحن عليها ولا
نعلم انا فيها لان الصورة الدنيوية تحجبنا عن الاخروية
التي تتجلى لنا فيها قال الله تعالى كلا لو تعلمون علم
اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وقال عز وجل

ويستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين
وقال جل ذكره ان الابرار لفي نعيم وان الفجار
لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين
يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانها هي الغاية
عنهم وهم فيها من حيث المحل لا من حيث الصورة وقال
تعالى الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون
في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث
النبوي صلى الله عليه واله وسلم الذين يشربون في
انية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم و
في كلام السجاد عليه السلم اعلموا ان من خالف اولياء
الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي
الله كان في نار تلتهب تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها
وغلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار
ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار فاعتبروا يا اولي
الابصار واحمدوا الله على ما هداكم وفي الكافي

عن الصادق عليه السلم قال ان رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد
وهو يخفق ويهوي برأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه
وغارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله صلى الله عليه
واله كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت يا رسول الله موقنا
فعجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما
حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي
احزنني واسهر ليلي واظما هواجري فعزفت نفسي عن
الدنيا وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي وقد
نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاني
انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون
على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم
فيها معذبون مصطرخون وكاني الان اسمع زفير النار
يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال

له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول
الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له رسول الله فلم
يلبث ان خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه واله
فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية
انه كان حارثة بن مالك بن النعمان الانصاري وقد
تبين من هذه الكلمة ان لبدن الانسان وروحه
حركة طبيعية ذاتية من لدن نشوه ووجوده ومبدائه
الى اخر بعثه ولقاء بارئه ومعاده واليها الاشارة
بقوله تعالى يا ايها الانسان انك كادح الى ربك
كدحا فملاقيه وبقوله عز وجل يا ايها الناس ان كنتم
في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم
من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة الى قوله وانبتت
من كل زوج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي
الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة اتية لا ريب
فيها وان الله يبعث من في القبور الى غير ذلك من نظائره

من الايات **كلمة** فيها اشارة الى الصحايف الاعمال و
الميزان كل ما يذكر الانسان بحواسه يرتفع منه
اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته
وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره
مكتوبا ثم سيما ما تحقق بسببه الهيات وتاكدت
به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب
خلود الثواب والعقاب فكل انسان نفسه صحيفة
اعماله وهو كتاب منطوى اليوم عن مشاهدة الابصار و
انما ينكشف بالموت ورفع ما تورده بالشواغل الحسية
المعبر عنه بقوله تعالى واذا الصحف نشرت فاذا جاء
حين ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة
والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة
من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد
هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم
تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا وقع بصره

على ذلك والتفت الى صحيفة باطنه وصحيفة قلبه
يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا
احصيها فمن كان من اهل السعادة واصحاب اليمين
وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة واخلاقه
حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من عليين ان كتاب الابرار
لفي عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده
المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية و
الصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام
بررة فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي
كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام
الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته
مقصورة على الجزئيات واعماله خبيثة واخلاقه سيئة
فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين ان كتاب الفجار
لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ
للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية

والصحا

والصحايف الحسية القابلة للاحتراق فلاجرم يعذب
بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله
فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه
الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه
وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم
فالتمسوا نورا فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن
يحور بلى فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا وميزان كل
شيء هو المعيار الذي يعرف به قدر ذلك الشيء فميزان
يوم القيمة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على
حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس ما كسبت
وليس ذلك الا الامام المعصوم اذ به وباقتفاء اثاره
وترك ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف
مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان
كل امة نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها

فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه
فاولئك هم المفلحون الذين خسروا انفسهم روى الصدوق
باسناده عن هشام بن سالم قال سألت اباعبد الله عليه
السلام عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم
القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء
وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط
وما ورد انه يوزن به الصحف فالمراد بالصحف النفوس
الانسانية كما دريت وما ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل
للمعنى بالصورة كما ورد في سائر نظايره وفي الاحتجاج
عن الصادق عليه السلام انه قيل له اوليس توزن الاعمال
قال لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة ما
عملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء
ولا يعرف ثقلها وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل
فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه فمن
ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله وفي كتاب التوحيد عن امير

المؤمنين

المؤمنين عليه السلام في قوله تعالى فاما من ثقلت موازينه
ومن خفت موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات
خفة الميزان **كلمة** في المظالم والتقاص ففي الكافي عن
السجاد عليه السلام انه يطرح عن المسلم من سيئاته بقدر ما له
على الكافر فيعذب الكافر بها مع عذابه بكفره عذابا
بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة فاذا كانت المظلمة للمسلم
عند مسلم يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر
حق المظلوم فتزاد على حسنات المظلوم فان لم يكن للظالم
حسنات فان كان للمظلوم سيئات يؤخذ من سيئات
المظلوم فتزاد على سيئات الظالم ان قيل ما معنى طرح
السيئات واخذ الحسنات والتقاص فيها والزيادة
وهل هي عبارة الا عن اعمال وحركات وقد انقضت
وفنيت وغايتها ان تبقى آثارها في النفوس بعد ما
رسخت ولزمت فكيف تنقل من نفس الى اخرى قلنا هذا
النقل واقع في الدنيا عند جريان الظلم لكنه ينكشف في القيمة

فيرى الانسان طاعات نفسه في ديوان غيره وما لم
ينكشف ذلك له بعد فكانه ليس بموجود له وان
كان موجودا في نفسه فاذا انكشف له وعلمه صار
موجودا له وكانه وجد الان في حقه ثم المنقول ليس
نفس الحسنات والسيئات بل الاثر الذي يترتب عليهما
من تنوير القلب واظلامه وانما عبر بهما عن الاثر لانه
المقصود والغاية منهما وبين آثارهما تعاقب وتضاد
ولذلك قال الله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات
وفي الحديث النبوي اتبع السيئة بالحسنة تمحها والالام
تمحيصات للذنوب ولذلك قال النبي صلى الله عليه وآله
وسلم ان الرجل ليثاب حتى بالشوكة تصيب رجله وقال
الحدود كفارات لاهلها فالظالم يتبع شهوته بالظلم وفيه
ما يقسي قلبه ويسوده فيمحو اثر النور الذي في قلبه من
طاعته وكانه احبط طاعته والمظلوم يتالم وتنكسر
شهوته ويستنير به قلبه وتتفاوت الظلمة والقسوة التي

حصلت له من اتباع الشهوات وقد كان قلب المظلوم
مستنيرا فكانه انتقل النور من قلب الظالم الى قلب المظلوم
وهذا وان لم يكن نقلا حقيقيا بل هو بطلان امر من
موضع وحدوث مثله في موضع اخر الا ان اطلاق
النقل على مثل ذلك استعارة شايعة كما يقال انتقل
الظل او نور الشمس من موضع الى موضع او ولاية القضاء
من فلان الى فلان ويقرب من هذا معنى الشفاعة
فانها ايضا انما تقع في الدنيا وذلك لان من استحكم
نسبته الى بعض المقربين في حضرة الله تعالى في الدنيا
بشدة محبته له في الله او كثرة المواظبة على
الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة والتسليم عليه
او تالمه بفقدانه او نحو ذلك فان ذلك كله يصير سببا
لتنوير قلبه وقربه من الله عز وجل وهما بعينهما مغفرة
للذنوب وزيادة في الدرجات وانما حصلتا بوسيلة
ذلك الشفيع بل بوسيلة قربه من الله عز وجل وهذا معنى

الاذن من الله في الشفاعة فلو لم تكن هذه المناسبة
لم يتحقق الاذن فلا تحصل الشفاعة روى الصدوق
باسناده عن الرضا عليه السلم قال قال رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم من لم يؤمن بحوضي فلا
اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا انا له
شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكباير من امتي
فاما المحسنون فما عليهم من سبيل قيل للرضا عليه
السلم يا ابن رسول الله فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون
الا لمن ارتضى قال لا يشفعون الا لمن ارتضى دينه وعن
النبي صلى الله عليه واله وسلم ان من امتي من يدخل
الجنة بشفاعته اكثر من مضر **كلمة** فيها اشارة
الى الصراط والدنيا فقد دريت ان لكل انسان من ابتدا
حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية
فلا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم
العقلي ويلحق بالملا الاعلى ان ساعده التوفيق وكان

من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين
او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات
ان ولاه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان وهذا
معنى الصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى
الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى
صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة
والتوسط بين الاضداد في الاخلاق والتزام صوالح
الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاه المؤمن
لنفسه ما دام في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر
واحد من السيف واظلم من الليل كما ورد في الخبر
لا يهتدي اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس
يسعى الناس على اقدار انوارهم روى الصدوق رحمه الله
في معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلم
انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل
وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما

الصراط الذي في الدنيا هو الامام المفترض الطاعة
من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي
هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت
قدمه عن الصراط في الاخرة وتردى في نار جهنم وعن
الزكي عليه السلم قال الصراط صراطان صراط في
الدنيا وصراط في الاخرة فاما الطريق المستقيم في
الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام
فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر طريق المؤمنين
الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى
النار ولا الى غير النار سوى الجنة وعن الصادق عليه
السلم الصراط المستقيم امير المؤمنين عليه السلم وعنه
عليه السلم ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم
الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار اقول
فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه
على راسه اعني يعمل على مقتضى نور معرفته التي هي بمنزلة

راسه بل ويضع راسه على قدم اي يبني معرفته على
نتيجة عمله الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى
يقطع المنازل ويصل الى الله والى الله المصير روى
الصدوق باسناده عن الصادق عليه السلم ان الناس
يمرون على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر
واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق ومنهم من يمر
مثل عدو الفرس ومنهم من يمر حبوا ومنهم من يمر
مشيا ومنهم من يمر متعلقا قد تاخذ النار منه
شيا وتترك شيا وروى ان مرورهم على الصراط على
قدر نورهم وفي خبر اخر ان الصراط يظهر يوم
القيمة للابصار على قدر المارين عليه فيكون دقيقا
في حق بعض وجليلا في حق الاخرين وانهم يعطون نورهم
على قدر اعمالهم فمنهم من يعطى نوره مثل الجبل
العظيم يسعى بين يديه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك
ومنهم من يعطى نوره مثل النخلة بيمينه ومنهم من يعطى

نوره اصغر من ذلك حتى يكون آخرهم رجلا يعطي نوره
على ابهام قدمه فيضيء مرة ويطفي مرة فاذا اضاء قدم
قدمه مشى واذا طفي قام ولما كان الصراط ممدودا على
النار فلا بد لكل احد من ورود النار كما قال الله
سبحانه وان منكم الا واردها كان على ربك
حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين
فيها جثيا وسئل بعض ائمتنا عن شمول الآية لهم فقال
جزناها وهي خامدة والسبيل عبارة عن تكميل الملكات
النفوس الانسانية باذن الله وقضائه وقدره شيئا فشيئا
من ابتداء حدوثها الى ان تبلغ الى الكمال اللائق
بحالها فمن يقربها منهم الى الرحمة والرضوان فهم ملائكة
الرحمة ومن يبعد عن ذلك فهم ملائكة العذاب قال
الله تعالى وسيق الذين كفروا الى جهنم زمرا الآية
وقال عز وجل وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد
ورد سائق يسوقها الى محشرها وشهيد يشهد عليها بعملها

كلمة فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار قال
المحقق نصير الملة والدين الطوسي قدس الله سره مشاعر
حيوانی که بدان اجزای عالم ملك ادراك كنند هفت
است پنج ظاهر و آن حواس خمس است و دو باطن و آن خیال
و وهم است که یکی مدرك صورت است و یکی مدرك معانی
چه مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بلکه
اعوان ایشان اند و هم نفس که متابعت هوا کند و
عقل را در متابعت هوا مسخر کرده اند افرایت من
اتخذ الهه هواه و هر یکی از این مشاعر حیوانی سببی باشد
از اسباب هلاك او و اضله الله على علم تا حال تزاین
بود که فاما من طغى وآثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي
المأوى پس هر یکی از این مشاعر هفتگانه دری اند
از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لكل باب منهم
جزء مقسوم و اگر عقل که مدرك عالم ملكوت است و رئیس
آن مشاعر رئیس مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند

تا بهر یکی از این مشاعر ظاهره لغزائیی از کتاب الهی در عالم
خلقی که ادراکش بان مشعر خاص باشد بشنویم رسانند
و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم امر می
تلقی کند بخلاف آنقوم که لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی
اصحاب السعیر آن مشاعر هشتگانه بمنزله در بهشت باشند
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی وقال بعض اهل المعرفة وللنار
امثلة جزئية هی طبیعة کل احد وهواه فی اولاه
واخراه ولها ابواب ومشاعر وهی سبعة وهی عین ابواب
الجنة فانها علی شکل الباب الذی اذا فتح الی موضع
انسد به موضع آخر فعین غلقه لموضع عین فتحه لمنزل
آخر وهذه الابواب مفتوحة علی الفریقین اهل النار
واهل الجنة الا باب القلب فانه مطبوع علی اهل
النار لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط لان صراط الله ادق من الشعر

فیحتاج من یسلکه الی کمال التلطیف والتدقیق وای
تیسیر للحمقاء الجاهلین خصوصا مع الاغترار والاستبداد
برایهم من غیر تسلیم وانقیاد فابواب الجحیم سبعة
وابواب الجنة ثمانیة والباب الذی لا یفتح لهم هو فی
السور باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

المقالة الثانیة عشر

فی البعث والحشر ثم انکم یوم
القیمة تبعثون **كلمة** فیها اشارة الی البعث وفوز
الحشر فی تفسیر الامام ابی محمد العسکری علیه السلم
ان الله ینزل بین نفختی الصور بعد ما ینفخ النفخة الاولی
من دوین السماء من البحر المسجور الذی قال الله
والبحر المسجور الذی وهی منی کمنی الرجال فیمطر ذلک
علی الارض فیلقی الماء المنی مع الاموات البالیة فینبتون
من الارض ویحیون وروی الصدوق باسناده الصحیح
عن الصادق علیه السلم انه قال اذا اراد الله ان یبعث
الخلق امطر السماء علی الارض اربعین صباحا فاجتمع

الاوصال ونبتت اللحوم كانهما عليهما السلم اشارالى
الاطوار البرزخية التى بها يتم البعث والاعادة المشار
اليه بقوله عز وجل لتركبن طبقا عن طبق كالاطوار
الجملية التى للجنين فى بطن امه التى بها يتم الخلق اول
مرة ولهذا اشبهه بالمنى فى الحديث الاول فهى الاخرة
بالاولى ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
قال الله تعالى يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من
البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الى
قوله وان الله يبعث من فى القبور ولتعلم ان الروح الانسانى
انما اوجده الله مدبرا لصورة طبيعية مشتبكة سواء
كان فى الدنيا او فى البرزخ او فى الدار الاخرى و
حيث كان ما الصورة الاولى هى التى اخذ فيها عليه
الميثاق ثم حشر الى هذه الصورة الجسمية الدنياوية فاذا
مات يحشر فى صورة اخرى ثم يحشر فى الصورة التى يسال
فيها ثم بعد السوال الى صورة اخرى فى البرزخ ينتقل

مؤخر

من طور الى طور ثم يحشر فى الصورة التى يدخل
بها الجنة او النار فاذا دخل الجنة وراى فيها من
الصور فاى صورة راها واستحسنها يحشر فيها ولا
ليتحسن منها الا ما يناسب صورة التجلى الذى
يكون له فى المستقبل لان تلك الصورة هى كالاستعداد
الخاص لذلك التجلى ومن ههنا يمكنك ان تعرف انك
الان كذلك تحشر فى كل نفس الى صورة الحال التى
انت عليها ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة و
ان كنت تحس باشتغالك فى احوالك ولكن لا تعلم انها
صور لروحك تدخل فيها فى كل ان وتحشر فيها والسر
ان ادراك الشئ انما يكون بتصور المدرك بصورة المدرك
حين ادراكه له سواء كان بطريق الاحساس او التخيل
او التعقل وذلك لان الادراك لا بد فيه من نيل المدرك
لذات المدرك فلو لم يجد فيه انما يجده من ذاته
الى ان يصل اليه او باتحاده اياه فى ذاته وكلاهما محال

وفى رواية ابن محبوب عن عمرو رضى الله عنه وآله ان اهل الجنة شباب جرد مرد مكحلين ثم شعر الاخ فى الراس الحاجبين والشفار العينين بجرد عن الجسم شعر العانة ولا شعر الابط ... طول آدم ستون ذراعا وعلى عمر عيسى ثلث وثلثين سنة بيض الالوان خضر الثياب الحديث
وفى خبر الجنة انهم جرد مرد مكحلين ٢٢

[illegible] عند ذكر الحديث ... عليه وآله انه الجنة ... ص ٤٢

اى برادر تو همين انديشه ما بقى تو استخوان و ريشه
گر بود انديشه ات گل گلشنى ور بود خارى تو هيمه گلخنى
پس تو ان هوشى و باقى هوش پوش خويشتن را گم مكن
ياوه مكوش ولله در القايل هر دم از روى تو نقشى زندم راه
خيال تا كه كويم كه درين پرده چها مى بينم قال بعض اهل
المعرفة النفخ النفختان نفخة تطفى النار و نفخة تشعلها فاذا
تهيات صور الخلائق كانت فتيلة استعدادها كالحشيش
المحترق و هو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد
الحشيش بالنار التى كمنت فيه لقبول الاشتعال و الصور البرزخية
كالسرج مشتعلة بالارواح التى فيها فينفخ اسرافيل نفخة
واحدة فتمر على تلك الصور فتطفئها و تمر النفخة التى
تليها و هى الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال و هى
النشأة الاخرى فتشتعل بارواحها فاذا هم قيام ينظرون
فتقوم تلك الصور احياء ناطقة بما ينطقها الله فمن ناطق
بالحمد لله و من ناطق يقول من بعثنا من مرقدنا و من ناطق

بالحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا و اليه النشور و كل
ينطق بحسب علمه و حاله و ما كان عليه و نسى حاله فى البرزخ
و يتخيل ان ذلك منام كما يتخيل المستيقظ و قد كان
عند موته و انتقاله الى البرزخ كالمستيقظ هناك و
ان الحيوة الدنيا كانت له كالمنام و فى الاخرة يعتقد
امر الدنيا و البرزخ انه منام فى منام ثم ان حشر الخلائق فى
الاخرة على انحاء مختلفة حسب اعمالهم و اخلاقهم
فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر المتقين الى الرحمن
وفدا و لقوم على سبيل التعذيب و يوم يحشر اعداء الله
الى النار فهم يوزعون و لقوم و نحشر المجرمين يومئذ
زرقا و لقوم و نحشره يوم القيمة اعمى و بالجملة لكل
احد الى غاية سعيه و عمله و ما يحبه حتى انه لو احب حجرا
لحشر معه انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم فان
تكرر الافاعيل يوجب الملكات فكل ملكة تغلب على الانسان
فى الدنيا تتصور فى الاخرة بصورة تناسبها قل كل يعمل

[illegible]

على شاكلته ولا شك ان افاعيل الاشقياء والمدبرين
انما هي بحسب هممهم القاصرة النازلة في مراتب البرازخ الحيو
وتصوراتهم مقصورة على اغراض بهيمية او سبعية او شيطا
تغلب على نفوسهم فلاجرم يحشرون على صور تلك الحيوانات
واذا الوحوش حشرت وفي الحديث النبوي يحشر بعض الناس
على صور يحسن عندها القردة والخنازير وفيه ايضا يحشر
الناس يوم القيمة ثلثة اصناف ركبانا ومشاة وعلى
وجوههم والسر في ذلك ان لكل خلق من الاخلاق
المذمومة والهيئات الردية المتمكنة في النفس صورة
نوع من انواع الحيوانات وبدن يختص بذلك كصورة
ابدان الاسود ونحوها لخلق التكبر والتهور مثلا وابدان
الثعالب واشباهها للخبث والروغان وابدان القردة
ونحوها للمحاكاة والسخرية والخنازير للحرص والشره الى
غير ذلك وربما كان لشخص واحد من الانسان عدة كثيرة
من الاخلاق الردية على مراتب متفاوتة بحسب ذلك تتخلف

الصور الحيوانية في الاخرة قال الله عز وجل يوم تشهد
عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما كانوا يعملون كلمة
فيها اشارة الى القيمة ومواقفها وشان اهلها عن الصادق
عليه السلام قال في حديث فحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
عليها فان للقيمة خمسين موقفا كل موقف مقام الف
سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
وسئل رسول الله صلى الله عليه واله عن طول ذلك
اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف على المؤمن
حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها في
الدنيا وفي الكافي عن امير المؤمنين عليه السلام اذا
كان يوم القيمة بعث الله تعالى الناس من حفرهم غرلا
بهما جردا مردا في صعيد واحد يسوقهم النور وتجمعهم
الظلمة حتى يقفوا على عقبة في المحشر فيركب بعضهم بعضا
ويزدحمون دونها فيمنعون من المضي فتشتد انفاسهم
ويكثر عرقهم ويضيق بهم امورهم ويشتد ضجيجهم وترتفع

اصواتهم الحديث وعن الصادق عليه السلام مثل الناس
يوم القيمة اذا قاموا لرب العالمين مثل السهم في القرب ليس
له من الارض الا موضع قدمه كالسهم في الكنانة لا يقدر
ان يزول ههنا ولا ههنا وفي كتاب الحسين بن سعيد الاهوازي
عن الباقر عليه السلام قال اذا كان يوم القيمة وحاسب الله
عبده المؤمن اوقفه على ذنوبه ذنبا ذنبا ثم غفرها له
لا يطلع على ذلك ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا قال بعض
اهل المعرفة اذا ماتت الخلائق كلهم على اختلاف انواع
موتهم وفنون فناتهم واصناف هلاكهم على حسب
مراتبهم وتوجهاتهم الى ما فوقهم وحركاتهم الى غاياتهم و
وصولاتهم الى نهاياتهم ورجوع كل الى اصله من الاملاك
والافلاك والارواح والنفوس واجتمعوا جميعا على
صعيد واحد دفعة واحدة بالنفخة الاسرافيلية كما قال
سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون
فعند ذلك قامت القيمة الكبرى وظهر نور الانوار وانكشف

ضوء الحقيقي وتجلى جمال الاحدية ولم يبق لانوار الكواكب
عند ظهوره فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين
الحق يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب كما بدانا
اول خلق نعيده فالتحق كل فرع الى اصله وكل مستفيض مع
مفيضه وكل مستنير مع المنير وجمع الشمس والقمر و
اتحدت النفوس بالارواح وزالت المباينة بين الارواح
والاشباح ورجعت السموات والارض الى ما كانتا
عليه قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية
المعنوية من هذه التفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها
تنقلب نارا واحدة غير هذه النار الاسطقسية و
تصير الهيولى كلها بحرا مسجورا ويتصل البر بالبحر ويتحد
الفوق والتحت وانشقت السماء وانتثرت النجوم وتزول
الابعاد والاحجام ويرتفع الحواجز والحوائل ويتحد الوجود
مع النور والفعل بالفاعل فلم يبق من القوى والحواس
اثر ولا للمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون فيها

شمسا ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة
وتشاهد الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم
ينسف نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا
ولا امتا وتبدل الارض غير الارض فتمد مد الاديم وتبسط
على قدر تبع الخلائق كلها وبرزوا لله الواحد القهار وتخلص
عند ذلك عن البرازخ يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم
من الاجداث الى ربهم ينسلون فقد بث عند ذلك الاجال
وذات السنون والساعات ولا يبقى الا الواحد القهار
الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقف ولا زمان ولا
حين ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا هنالك
ولا ستر ولا حجاب لان ذلك من لوازم الزمان المقتضى
للتغير والمكان الموجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب
وجمعت الخلائق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب في اوسع
مكان ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود مع انه
يوم الفصل لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا التشابه

فيها يوم تقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث
من الطيب وهذا الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا يوم
الفصل جمعناكم والاولين ومن اطلق الله حقيقته
عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجمع الزمان وما
يطابقه كساعة واحدة هي شان واحد من شئون الله مشتمل
على شئون التجليات الواقعة كل يوم وساعة اذ كل
يوم هو في شان ولا يشغله شان عن شان مع انه
من جهة المخلوقات ولاختلاف قوابلها واستعداداتها
مقداره خمسون الف سنة وكذا مجموع الامكنة
الواقعة في كل وقت وان كنقطة تشتمل على الجميع
اتصلت الانات في نظر شهوده واتصلت الامكنة التي
في كل ان فعلى هذا القياس اتصلت الارض الموجودة
الان مع الاراضي الموجودة في الازال والاباد وهكذا
تصير الاراضي كلها ارضا واحدة فيها الخلائق كلها
ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم

بالحق ويثابون ويعاقبون والذين اتخذت اخرتهم بدنياهم
في دار الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين عليه السلم
بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا فهؤلاء هم عين
علمهم لا لرغبة ولا لرهبة بل لانه اهل لان يعبد وفي
اهل لان اعبد فلا انتظار لهم للقيامة والبعث والثواب
بل هم عين القيمة والبعث والثواب ههنا بعثت انا والساعة
كهاتين وجمع بين سبابتيه بل هم في الجنة من حيث
المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة عالمين بها وذلك
لقيامهم بذواتهم عن انفسها الفانية الباقية بالحق
تعالى شانه زادهٔ ثابت احمد در جهان * صد قيامت بود
او اندر عيان * تو قيامت را همي پرسيده اند * اي قيامت
تا قيامت راه چند * با زبان حال سگفتي بسي * كه ز محشر خبر را
پرسد كسي * بهر آن گفت آن رسول خوش پيام * رمز موتوا
قبل موت يا كرام * همچنانكه مرده ام من قبل موت * زان طرف
آورده ام اين صيت و صوت * پس قيامت شو قيامت را ببين *

ديدن هر چيز را شرط است اين * واما اهل الحجاب والارتياب
فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة بطي السموات وما يتبعها من
الازمنة والحركات يوم القيمة وبين المعرفة بنشرها
ههنا والعلة انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطي في هذه الدنيا
لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا في
الاخرة انكروا زمان مكثهم في الدنيا ونشر الحركات
فيها لاشتغالهم باهوال القيمة كما قال الله عز وجل
ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك
كانوا يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد
لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث
ولكنكم كنتم لا تعلمون ومما ينبه على بعض ما ذكرنا
في تفسير علي بن ابرهيم عن ابي الحسن الرضا عليه السلم
انه قال ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله تجريان بامره
مطيعان له ضوءهما من نور عرشه وحرهما من جهنم واذا
كانت القيمة عاد الى العرش نورهما وعاد الى النار حرهما

فلا يكون شمس ولا قمر **كلمة** فيها اشارة الى ميراث الدرجات
والدركات وتبديل السيئات والحسنات قال بعض اهل
الكشف ان درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درج
في الجنة الا يقابله درك من النار وذلك ان الانسان
لا يخلو اما ان يعمل بالامر او لا يعمل فان عمل كان له
في الجنة درجة معينة لذلك العمل خاصة وفي
موازنة هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص اذا
تركه الانسان درك في النار لو سقطت حصاة من تلك
الدرجة لوقعت على خط استواء على ذلك الدرك فاذا
سقط الانسان من العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك
الترك لذلك العمل عين سقوطه الى ذلك الدرك قال
الله فاطلع الى الله فرآه في سواء الجحيم فان الاطلاع على
الشيء انما يكون من اعلى الى اسفل والسواء حد الموازنة
على الاعتدال فما رآه الا في ذلك الدرك الذي في
موازنة درجته فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك

الدرجة تركه هذا الرجل الآخر الذي كان قرينه في
الدنيا بعينه فانظر الى هذا العدل الالهي ما احسنه
ولما كان الموحد منعه التوحيد ان يكون من اهل النار
والمشرك قطع به الشرك من دار الكرامة فان الجنة
خير لا شر فيها فجميع جزاء علم المشرك وعمله وقوله الذي
لو كان موحدا جوزي عليه في الجنة بحسبه يعطى
للموحد الجاهل بذلك العلم المفرط في ذلك العمل التارك
لذلك القول وجميع جزاء جهل الموحد وتفريطه و
تركه لذلك القول الذي لو كان مشركا لحصل له في النار
يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له في الجنة فاذا
راى المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيدا يقول يا
هذا لي وهو جزاء عملي فيقول الله تعالى قد جازيتك
على ذلك كله بما انعمت به عليك من كذا وكذا فيقرر
عليه جميع ما انعم عليه في الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه
والقول بها والتحريض عليها والعلم بمواضعها دون

نعمه الممتنه عليه فى خلقه المبتداة التى ليست بجزاء
المشرك هنالك بما كشف الله له من علم الموازنة فيقول
صدقت فيقول الله تعالى له فما انقصت لك من جزائك
شيئا والشرك قطع بك من دخول دار الكرامة فنزلتها
على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من النار على دركات
منزل على درجات تلك الاعمال فان صاحبها منعه
التوحيد ان يكون من اهل هذه النار فهذا هو من
الميراث الذى بين اهل الجنة والنار اقول اشار بالكلية
الذى بين الفريقين الى ما ورد فى الآيات والاخبار فقد
روى عن النبى صلى الله عليه وآله فى قوله سبحانه اولئك
هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما منكم الا
وله منزلان منزل فى الجنة ومنزل فى النار فان مات ودخل
النار ورث اهل الجنة منزله ان قيل كيف يعطى المشرك
جزاء معصية الموحد ويؤتى الموحد جزاء طاعة المشرك
وكيف يليق هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك بحسب

مقتضى طينته الخبيثة انما يحن وينزع الى المعاصى
بطبعه وسجيته وضميره معقود على فعلها دائما ان
تيسر له لانه من اهلها كما قال الله تعالى فيهم ولو
ردوا لعادوا لما نهوا عنه والاعمال الحسنة غريبة
منه ليس صدورها من طينته الاصلية وهذا بخلاف
المؤمن فانه بحسب مقتضى طينته الطيبة انما يرتكب القبيح
بكره من عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان
صدوره منه غريب من سجيته وطبعه الاصلى اذ ليس هو
من اهله ولهذا لا يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل
من الخيرات لحنينه اليها وحرصه عليها وعقد ضميره
على فعلها دائما ان تيسر له فان الاعمال بالنيات
وانما لكل امرئ ما نوى وانما ينوى كل ما يناسب طينته
الاصلية ويقتضيه جبلته التى خلق عليها قال الله تعالى
قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا
وفى الحديث المعصومى انما يجمع الناس الرضا والسخط

فمن رضي شيئا فكانما اتاه وان لم يفعله ومن سخط
شيئا فكانما لم ياته وان فعله وكما يجازي المشرك
بحسناته في الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد
يجازي بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من الالام فيها
ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقي من
الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد في
الايات والاخبار هست اميدم كه على رغم عدو روز
جزا فيض عفوش نهد بار گنه از دوشم وبذلك
على ما ذكرناه كله ما رويناه عن ابي اسحق الليثي عن
الباقر عليه السلم في حديث طويل اخذنا منه موضع
الحاجة قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة
طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض
عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها ذلك
الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع
فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم

السلم ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا
ومحبونا من فضل طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت
يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم
يمزج طينتنا قلت يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال
عليه السلم خلق الله عز وجل ايضا ارضا سبخة خبيثة
منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم عرض
عليها جلت عظمته ولاية امير المومنين صلوات
الله عليه فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة
ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك
الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة
والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم
ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا
ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد ولا شهدوا
الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا
شبهوكم في الصورة ايضا يا ابرهيم ليس شيء اعظم على

المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو من اعداء الله
عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن
ومزاجه يا ابرهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء
الثاني فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا وزنا ولواطة
وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وجهاد
فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج
بطينته وما رايته من هذا العدو الناصب من الزهد
والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة والصوم
والحج والجهاد والاعمال البر والخير فذلك كله من طين
المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن و
اعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا
اجور ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني
ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته و
مزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن
ومزاجه والاعمال الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو

الناصب

الناصب ويلزم الله تعالى كل واحد منهم ما هو من اصله
وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من الخلايق كلهم افترى
ههنا يا ابرهيم ظلما وجورا وعدوانا ثم قرا عليه السلم
معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا
اذا لظالمون يا ابرهيم ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها
في البلدان كلها اهو باين من القرص ام هو متصل
بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى
اذا غابت يعود الشعاع ويرجع اليها اليس ذلك كذلك
قلت بلى يا ابن رسول الله قال فكذلك كل شيء يرجع
الى اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة ينزع
الله تعالى من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته
وجوهره وعنصره مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى
المؤمن وينزع الله تعالى من المؤمن سنخ الناصب ومزاجه
وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية
ويرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسماؤه

ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من
طينتك ومزاجك وانت اولى بها وهذه الاعمال الصالحة
من طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها اليوم تجزى كل نفس
بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى ههنا
ظلما وجورا قلت لا يا ابن رسول الله بل ارى حكمة بالغة
فاضلة وعدلا بينا واضحا ثم قال عليه السلم اريدك بيانا
في هذا المعنى من القران قلت بلى يا ابن رسول الله قال
عليه السلم اليس الله عز وجل يقول الخبيثات للخبيثين و
الخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون
للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق
كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم
يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه
على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون
قلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى
قلوب هذا الخلق المنكوس عن معرفته ثم قال عليه السلم هذ

كلام من هذا القبيل يا ابرهيم اريدك في هذا المعنى من
القران قلت بلى يا ابن رسول الله قال عليه السلم قال الله
تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما
يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات وحسنات اعدائنا سيئات
يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه ولا راد
لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابرهيم
من باطن علم الله المكنون ومن سره المخزون وفي تفسير
ابي محمد العسكري عن الصادق عليه السلم في حديث
طويل ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة واكثر
من ذلك الى مائة الف من النصاب فيقال له هولاء فداؤك
من النار فيدخل هولاء المؤمنون الى الجنة واولئك
النصاب الى النار كلمة فيها اشارة الى الجنة والنار
الجنة جنتان جنة روحانية للمقربين وهي انما تنشا
من العلوم الحقة والمعارف اليقينية الحاصلة للانسان
ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة و

اللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكمال
اللذة فالمعارف الالهية التي هي تقتضي طباع القوة العاقلة
من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر اذا
صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف
كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الاخرة
وفي الكافي عن الصادق عليه السلم لو يعلم الناس ما
في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به
الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم
اقل عندهم مما يطاونه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها
تلذذ من لم يزل في روضات الجنات مع اولياء الله و
في بصائر الدرجات عن نصر بن قابوس قال سألت ابا
عبد الله عليه السلم عن قول الله عز وجل وظل ممدود
وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا
ممنوعة قال يا نصر والله ليس حيث يذهب الناس انما
هو العالم وما يخرج منه وجنة جسمانية لهم ايضا ولاصحاب

اليمين وهي انما تنشا من الاخلاق الفاضلة والاقوال
الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية
المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان
واللؤلؤ والياقوت والمرجان في عالمها وصقعها
فان للنفس اقتدارا على ذلك باذن الله تعالى ولكنها
ما دامت في هذه النشاة لا يترتب عليها اثارها لضعفها
واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت
الشواغل وانحصرت القوى كلها في قوة واحدة ذات
تخيل حتى صارت عينا باصرة للنفس وقدرة فعالة
لها وانقلب العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيء يميل
اليه النفس الا يوجد في الحال باذن الله اي يوجد
بحيث يراه رؤية عيان ويحس به احساسا اقوى بالاقوى
منه واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه واله وسلم ان
في الجنة سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة عن
اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختلاق الصور

بحسب المشيّة ونيلها بالحسّ وفي الحديث القدسي يا ابن
آدم خلقتك للبقاء وانا حيّ لا اموت اطعني فيما امرتك
وانته عمّا نهيتك عنه اجعلك مثلي حيّا لا تموت انا
الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك به اجعلك
مثلي اذا قلت للشيء كن فيكون فلا يقول احد من اهل الجنة
لشيء كن الا ويكون وفيه اعددت لعبادي الصالحين ما لا
عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وفي القرآن
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
والنار ناران نار روحانية تطلع على الافئدة للمنافقين
وللمتكبرين والمكذبين وهي انما تنشأ بوسيلة عالم
العقل بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية اما
بانكارها وجحودها او بالحرمان عنها بعد ادراكها و
الشوق اليها بحسب حصول اضدادها بالجهل المركب و
فقدان القوة الهيولانية وحصول فعلية الشيطنة والاعوجاج
ورسوخ العقائد الباطلة في الوهم وهي مؤلمة جدا واما

النفس

النفس بحسب العزيمة فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت
والزمانة في الاعضاء من غير شعور بعوده وكلاهما
مشتركان في عدم الانجذاب الى الآخرة الا ان البلاهة ادنى
الى الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب لهؤلاء عظيم ولاولئك
اليم ونار محسوسة لهم ولاهل الكبائر على قدر اعمالهم
وهي انما تنشأ بتبعية هذه النشأة الدنيا وتترتب بفقدان
مشتهاها بعد حصول الالف له والتعلق به والاخلاد
اليه وارتكاب الاعمال السيئة واقوال الكاذبة والاخلاق
الردية فان النفس بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا
موذية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم
واليحموم وغيرها فتتأذى بها ولا تقدر على عدم
التفاتها كما انها اذا اصابتها في الدنيا مصيبة كلما
يخطر ببالها اغتمت بها وتأذت ولا يمكنها ان لا تخطرها
ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل
بخلاف الآخرة فانها لا تغفل عنها لعدم الشاغل وصفاء

المحلّ وتؤثر وصيرورة القوى كلها قوة واحدة ذات
تخيّل فلا تريد ما لا يحبك وتشتهي ما يضره وتفعل ما تكرهه
ويحاذر ما يعذبه ويهرب عما يبهجه قائلا يا ليتني و
بينك بعد المشرقين فبئس القرين الآن هذه الهيئات لما
كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان
تزول في مدة من الدهر شفاء وتحسب تفاوت العلائق في
رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها ان شاء الله فيخرج من
النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال
ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر
ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفي اعتقادات
الصدوق رحمه الله روي انه لا يصيب احدا من اهل
التوحيد الم في النار اذا دخلوها وانما تصيبهم الالام عند
الخروج منها فتكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم
وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس قال قال
النبي صلى الله عليه وآله وسلم والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب

الله بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون
وفي توحيده عن الصادق عن آبائه عليهم السلم قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من وعده الله على
عمل ثوابا فهو منجزه له ومن اوعده على عمل عقابا فهو
فيه بالخيار وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين عليه
السلم قال ما من شيعتنا احد يقارف امرا نهيناه عنه
فيموت حتى يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في مال او
ولد واما في نفسه حتى يلقى الله محبنا وما له من ذنب و
انه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته
فيمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلم يقول الحمى رائد الموت وهي سجن
الله في ارضه وهي حظ المؤمن من النار وعن عمر بن يزيد
قال قلت لابي عبد الله عليه السلم اني سمعتك وانت
تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك
كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب

كبيرة كباد فقال اما في القيمة مكلّمكم في الجنّة لشفاعة
النبي المطاع او وصي النبي ولكني والله اتخوّف عليكم في
البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حين موته الى يوم القيمة
عفو الهي بكند كار خويش * مژده رحمت برساند سروش لطف
خدا بشنو از جرم ما مأيوس مباش * نكته سر بسته چگويي خموش قال
بعض اهل المعرفة ان جهنّم ليست بدار حقيقية متأصّلة
لانّها صورة غضب الله كما انّ الجنّة صورة رحمة الله وقد
ثبت انّ رحمة الله ذاتية واسعة كلّ شيء والغضب عارضي
كذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض
فعلى هذا الابدان تكون الجنّة موجودة بالذات وجهنّم
مقدّرة بالعرض والتبع واصل جهنّم من الدنيا فانّ
مادّتها هي تعلّق النفس بامور الدنيا من حيث هي دنيا وصورتها
هي صورة الهيئات المولمة والاعدام والنقائص وهي ليست
بدار خالصة بل هي مكدّرة مشوبة بهذا العالم فكانّها هي هنا
العالم انساق الى الآخرة لبناء القهرمان وزمام التسخير وفي

الكافي عن النبي صلّى الله عليه واله وسلّم اخبرني الروح
الامين انّ الله لا اله غيره اذا وقف الخلائق وجمع الاوّلين
والآخرين اتى بجهنّم تقاد بالف زمام اخذ بكلّ زمام مائة
الف ملك من الغلاظ الشداد ولها هدّة وتحطّم وزفير
وشهيق وانّها لتزفر الزفرة فلولا انّ الله تعالى اخّرها الى الحساب
لاهلكت الجميع ثمّ يخرج منها عنق يحيط بالخلائق البرّ
منهم والفاجر ما خلق الله عبدا من عباده ملك ولا نبي
الا ينادي يا ربّ نفسي نفسي وانت تقول يا ربّ امّتي امّتي
الحديث وانّما تقاد بالف زمام لانّها عالم التضادّ فلا
تجتمع اجزاؤها الا بازمّة التسخير بايدي ملائكة غلاظ
شداد **كلمة** فيها اشارة الى الاعراف الاعراف ان
كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء والاولياء وهم
العارفون والمعروفون والمعرّفون الله للناس في هذه
النشأة وان كان بمعنى العرف بمعنى المكان العالي المرتفع
فهم الذين من فرط معرفتهم وشدّة بصيرتهم كانّهم في مكان

الهدّة والهدم الشديد والقعوت الغضب والتحطّم التنقّص والحطمة كهمزة اسم من اسماء جهنّم والسعير صوت النار ... توقّدت والشهيق ... والزفير ... النفس ... الشديد

عالم فهم ينظرون الى ساير الناس في درجاتهم ودركاتهم
ويميزون السعداء عن الاشقياء على معرفتهم بهم وهم
نعم في هذه النشأة كما اشار اليه امير المؤمنين عليه
السلام بقوله اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم
واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما صاروا
اليه وفي بصاير الدرجات عن الاصبغ بن نباتة قال
كنت عند امير المؤمنين عليه السلام جالسا فجاءه رجل فقال
له يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم
فقال له علي عليه السلام نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا
بسيماهم ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل
معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيمة بين الجنة
والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل
النار الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى
لو شاء عرف الناس نفسه حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه
ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذي يؤتى منه

وباسناده

وباسناده الصحيح عن الباقر عليه السلام انه سئل عن هذه
الاية فقال انزلت في هذه الامة والرجال هم الائمة من
ال محمد عليهم السلام قلت فما الاعراف قال الصراط بين الجنة
والنار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا
ومن لم يشفعوا له هوى وفي رواية اخرى عنه عليه السلام
قال نحن اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النار
ومن يدخل الجنة كما يعرفون في قبائلكم الرجل منكم يعرف
من فيها من صالح او طالح واما ما في رواية اخرى
عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم
فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما قال الله ورد في رواية
فان ادخلهم النار فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته
فلا ينافي ما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم
يكونون مع الرجال الذين على الاعراف وهم مذنبوا اهل
ثم انهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا
صريحا ما ورد في رواية اخرى عنه عليه السلام قال الاعراف

كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي وكل خليفة
نبي مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش
مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون الى الجنة
فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى
اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون
وذلك قوله سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون
ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي والامام فينظر
هؤلاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين وينادي اصحاب الاعراف وهم الانبياء والخلفاء
رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم
مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم اهؤلاء
الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة اشارة لهم الى اهل
الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ويحقرونهم
بفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا
يدخلهم الجنة يقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين

عن امر من امر الله عز وجل لهم بذلك ادخلوا الجنة
لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اي لا خائفين ولا
محزونين رواها الشيخ الطبرسي في تفسيره المسمى بالجوامع
وروى علي بن ابرهيم في تفسيره ما في معناه **خاتمة** وقد روى
عن النبي صلى الله عليه واله انه قال افترقت امة موسى
على احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة
وهي التي اتبعت وصية يوشع وافترقت امة عيسى على
اثنتين وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي
التي اتبعت وصية شمعون وستفترق امتي على ثلث و
سبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي تتبع
وصيي عليا وشكي درين نيست كه انبيا واوصيا سلام
الله عليهم بجهت هدايت خلق ونجات ايشان مبعوث
شده اند بس هر كه شيعه ايشان باشد يعني پيروي ايشان
كند ونجات ايشان شنود لاجرم او مهتدي وناجي خواهد
بود چنانكه حضرت امام حسن عسكري عليه السلم فرموده

وشیعتنا الفرقة الناجیة وهر که از متابعت ایشان
سر باز زند وبه اهوای دیگر رود ضال وهالک وخبیث
این سخن هویداست لیکن جمعی که قفل افسار تقلید از سر
بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند بظواهر
نبوت وتوابع آن قانع باشند واز خود سخنی چند بیهوده
تراشند نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند ونه
توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک
لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از بهر فتنه وخبث جمعی مردم
کردند بگوی که هیچ خود را کم در مدرسه هر علم که اموخته
فی القبر نصیرهم ولا ینفعهم ولتنوی ایشان اختلاف در امم
بهم رسید وباعث حیرت مردمان شد اما بحمد الله ما را
میزانی در دست هست که بان حق را از باطل جدا توانیم
کرد وآن کتاب خداست واوصیای نبی صلوات الله علیه
وعلیهم خلفا بعد سلف که تا قیام قیامت باقی اند چنانکه
انحضرت فرموده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی

کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض ومعنی عدم افتراقهما ان علم الکتاب انما
هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بهما والمرجع
فی زمن خفائهم وغیبتهم انما هو الی احادیثهم المضبوطة
فی الاصول المعتمد علیها فمن تمسک بها نجا فهو الناجی
وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوی القربی علی الامة و
جعلها اجرا علی تبلیغ الرسالة لیتولاهم الامة ویتبعوهم
بطیب نفوسهم فیحصل بذلک نجاتهم فی الاخرة ولکن
اکثر الناس لا یشکرون قال امیر المؤمنین علیه السلام
الناس ثلثة اما عالم ربانی او متعلم علی سبیل النجاة او
همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا
بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق وقال الصادق علیه
السلام یغدوا الناس علی ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء
فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء
وقال علیه السلام اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا

لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتقلون
على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين
لهم فانّ من احبّ قوما فهو منهم ويحشر معهم واما
العالم الربّاني فهو فوق الناجي والمراد بمحبّة من
يحبّ وبغض من يبغض محبّة حقيقته ومقامه وبغضهما
كما تصوّرته في نفسه دون شخصه الجزئي يدل على ذلك
ما رواه في الكافي عن الباقر عليه السلم قال لو
انّ رجلا احبّ رجلا لله لاثابه الله على حبّه اياه وان
كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو انّ رجلا
ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان
المبغض في علم الله من اهل الجنة وفيه عنه عليه
السلم اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى
قلبك فان كان يحبّ اهل طاعة الله ويبغض اهل
معصيته ففيك خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل
طاعة الله ويحبّ اهل معصيته فليس فيك خير والله

يبغضك والمرء مع من احبّ وفيه عن الصادق عليه
السلم قال انّ الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم
عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وانّ الرجل ليبغضكم وما
يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم النار ولا يخفى
انّ الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع
الى محبة المقام والحقيقة وبغضهما دون الشخص
الجزئي ولا سيما اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه
وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن هنا نحكم بنجاة كثير من
المخالفين الواقعين في عصر خفاء امام الحق المحبين
لائمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا قدرهم وامامتهم
كما يدل عليه قول امير المؤمنين عليه السلم في حديث اشعث
بن قيس في كلام طويل قال عليه السلم واما الثلثه
ابو ذر والمقداد وسلمان فثبتوا على دين محمد وملته
وملة ابرهيم حتى لقوا الله يرحمهم الله فقال الاشعث
ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غيرك و

غير شيعتك قال فان الحق والله كما اقول وما هلك
من الائمة الا الماضين المكابرين الجاحدين المعاندين
فاما من تمسك بالتوحيد والاقرار بمحمد صلى الله
عليه واله ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة
ويشك في الخلافة ولم يعرف اهلها وولاتها ولم
ينكر لنا ولاية ولم ينصب لنا عداوة فان ذلك مسلم
ضعيف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف عليه ذنوبه
وفي الكافي باسناده الصحيح عن الصادق عليه السلم
قيل له ارايت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن
ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك
الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي
عليهما السلم انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه
اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا
فيه الى الله سلم ونجا من النار ودخل الجنة ومن وفقه
الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة

الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو عند الله
سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة
مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج
محب لله ولي وناصب لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا
ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة منا
فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من
حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك
يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه
ورد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا
يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجوا
ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف
قال رجل للصادق عليه السلم انا نبرأ من قوم لا يقولون
ما نقول فقال ايتولونا ولا يقولون ما تقولون قال نعم قال
وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ
منكم قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا ثم

قال فقولوهم ولا تبرؤا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم
من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحديث بطوله
رواه في الكافي وقد مر بيان معناه في كلمة مراتب
الايمان والكفر والدليل على هذا من كتاب الله عز
وجل قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف
الله نفسا الا ما اتيها وما كان الله ليضل قوما بعد
اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق
عليه السلم ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم
وسئل من لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا
واضح بحمد الله فمن ليس له سبيل الى التحقيق فعليه بالتقليد
وبه نجاته وعليه محياه ومماته وليس له الخوض فيما لا يعنيه
ولا التعمق فيما لا يهتدي به قال المحقق الفرقة الناجية نصير
الملة والدين محمد بن الحسن الطوسي طاب ثراه في بعض
رسائله اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اقل ما
يجب اعتقاده على المكلف هو ما ترجمه قول لا اله الا

الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان
يصدقه في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام
المعصوم كل ذلك بما يشتمل عليه القران من غير مزيد
وبرهان اما في الاخرة فبالايمان بالجنة والنار والحساب
وغيره واما في صفات الله فبانه حي قادر عالم مريد
متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولا يجب
عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام
والعلم وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر هذه
بباله ومات مات مؤمنا ولا يجب عليه تعلم الادلة
التي حررها المتكلمون بل مهما خطر في قلبه التصديق
الحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن و
لم يكلف رسول الله صلى الله عليه واله العرب باكثر من
ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل اكثر العرب واكثر الناس
الا من وقع في بلد يقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم
الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فهو ان

لو تاخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج
عليه وان اخذ ذلك بقلبه فانما الواجب عليه ما
اعتقده السلف يعتقد في القرآن الحدوث كما قال
السلف القرآن كلام الله مخلوق ويعتقد ان الاستواء
حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه
بدعة والكيفية غير معلومة ويؤمن بجميع ما جاء به
الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية
وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال
فان امكن ازالة شكه بكلام قريب من الافهام ازيل
وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف و
لا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر
الشبهة والجواب ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان
يتشبث بالخاطر والقلب فيظنها حقة لقصوره عن ادراك
جوابها اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا لا
يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن

الكلام فيه وانما زجروا ضعفاء العوام واما ائمة الدين
فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام عن الكلام
يجري مجرى منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا عن الغرق
ورخصة الاقوياء فيه تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة
الا ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم وهو ان كل ضعيف في
عقله يظن انه يقتدر على ادراك الحقائق كلها وانه
من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات
من حيث لا يشعرون والصواب منع الخلق كلهم الا النادر
النادر الذي لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين
من تجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل و
التصديق المجمل بكل ما انزله الله تعالى واخبر به رسول الله
صلى الله عليه وآله فمن اشتغل بالخوض فيه فقد اوقع
نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه
وآله حيث رأى اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت
وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا

فيما امركم الله به فافعلوا وما نهيكم عنه فانتهوا هذا
نبينه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد
العقايد فاطلبه منه انتهى كلامه رحمه الله وفي نهج البلاغة قال
رجل لامير المؤمنين عليه السلم صف لنا ربنا لنزداد له حبا
وبه معرفة فغضب عليه السلم ثم صعد المنبر فخطب خطبة جليلة
قال فيها فانظر ايها السايل فما دلك القران عليه من صفته
فائتم به واستضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما
ليس عليك في الكتاب فرضه ولا في سنة النبي صلى الله
عليه وآله وسلم وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه
فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين في العلم
هم الذين اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون
الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب
المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا
به علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا
فاقتصر على ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك

فتكون من الهالكين اشار عليه السلم في كلامه هذا الى
قوله عز وجل يقولون آمنا به كل من عند ربنا [illegible] قدم برون
نه از جهل يا زخاصان شو ✱ كه كيميا نكرفتى سراب و
تشنه لبى است ونختم الكتاب حامدين لله مصلين على
خاتم النبيين واهل بيته المعصومين وساير الانبياء و
الاولياء وملئكة الارض والسماء اجمعين لما كان
ينبغي ان تكون الكلمات المشتمل عليها مقالات هذا
الكتاب المسمى بقرة العيون مضنونا بها على غير اهلها نا
ان نلقب المقالات بمكنونة الكلمات الذى هو تاريخ
تاليفها ولله الحمد

في سنة ١١٢٧

حرره العبد الآثم ابن محمد معصوم عبد الكريم
توحدى الكازرونى
مولدا والشيرازي

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]